

انتشارات دانشگاه تهران

۱۱۳۸

تشکیل شاهنشاهی صفویه

احیاء وحدت ملی

دکتر نظام‌الدین مجیر شیبانی

تشکیل شاهنشاهی صفویه

مجیرشیبانی ، نظام‌الدین
تشکیل شاهنشاهی صفویه . احیاء وحدت ملی [تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵]

۲۷۶ص ۲۴س (انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۱۳۸ ، گنجینه تحقیقات ایرانی ش۵۱)

۱ تشکیل شاهنشاهی صفویه ۲ - صفویه ، تاریخ

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۱۳۸

گنجینهٔ تحقیقات ایرانی

شمارهٔ ۵۱



تهران - ۱۳۴۶

تشکیل شاهنشاهی صفویّه

احیاءِ وحدتِ ملّی

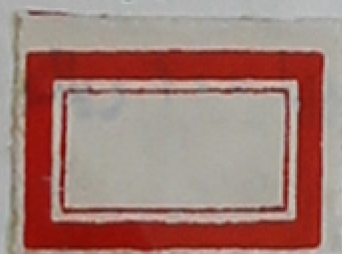
تألیف

دکتر نظام‌الدّین مجیر شیبانی

استاد دانشگاه تهران

شمارهٔ مسلسل ۱۲۱۸

چاپ وصحافی یکهزارودویست نسخه ازاین کتاب در آبان ماه ۱۳۴۶
درچاپخانه دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت



فهرست مطالب کتاب

مقدمه

بطور کلی فقدان مدارك واسناد و مکاتیب تاریخی و انبوه وقایع و حوادث گوناگون ، که تاروپود تحولات تاریخی ایران را تشکیل می دهد کوشش مورخان و محققان را در روشن ساختن ادوار تاریخی این کشور دشوار ساخته‌است ، حتی در بعضی از دوران‌های تاریخی ، وقایع و حوادث باندازه‌ای پیچیده است که باشکال توانسته‌اند حقایق تاریخی را از خلال این همه حوادث گوناگون بخوانندگان عرضه دارند.

اگر دوران شاهنشاهی ایران درزمان صفویه که قرون وسطای ایران را بزمان معاصر متصل می‌سازد ، وبهمین سبب هم دارای اهمیت فراوانی است ، بیشتر نظر مورخان ونویسندگان را بخود جلب نموده‌است ، وتحقیقات نسبتاً زیادی راجع باین عصر درخشان تمدن ایران که حقاً مورد توجه وقابل بررسی است شده است، بیشتر مربوط بدوران عظمت صفویه وانحطاط آن شاهنشاهی است.

متأسفانه هنوزهم قسمت اصلی تاریخ این زمان همچنان درتاریکی باقی‌است، فی‌المثل هیچگونه تحقیقات دقیقی ازطرف مورخان دربارهٔ چگونگی تشکیل شاهنشاهی ایران بدست شاه اسمعیل نشده ، و مخصوصاً دربارهٔ علل ایجاد سلطنت صفویه و وقایع وحوادثی که سبب بسلطنت رسیدن شهریار صفوی ، بنیان گذار **وحدت ملی کنونی** ایران ، گردید، مدارك کافی دردست نیست واگر هم کوششی شده است که این قسمت ازتاریخ ایران روشن شود متکی برمدارك واسناد کافی از این زمان نیست که بتوان بطور دقیق بتحقیقات مزبور تسلیم شد .

باین سبب این جانب کوشش نمود که شاید با تحقیقات تازهٔ خود بتواند تا حدی این نقیصه را رفع نماید، ویکی ازمراحل پرافتخار تاریخ ایران راکه موجب

گردید این کشور مجدداً نقش خود را در پیشرفت تمدن عالم از سربگیرد، روشن سازد. اما پیش ازآنکه وارد مرحلهٔ اصلی چگونگی تشکیل شاهنشاهی صفویه گردیم و بشرح احوال شاه اسمعیل صفوی بنیان گذار آن پردازیم، لازم است بطور اجمال **اوضاع سیاسی، مذهبی** ایران را در آستانهٔ تشکیل شاهنشاهی صفوی بیان داریم.

در همان زمان که اروپا پس از فتح قسطنطنیه بدست عثمانیان[1] و پیدایش رنسانس و اومانیسم، در شاه راه ترقی قدم بر می‌داشت، و باحیای تمدن باستانی دنیای کهن می‌پرداخت و دنیای نوی را بنیان می‌نهاد، مشرق با تمام بزرگی و عظمت تاریخی وتمدن درخشان گذشته‌اش روبانحطاط می گذاشت وتجزیه میشد وراه را برای نفوذ مقاصد استعمار طلبی اروپائیان باز می کرد. ایران هم که مهد تمدن آسیائی بود ازاین توسعهٔ نفوذ وسیاست استعماری اروپائیان بر کنار نبود واگر شاهنشاهی صفوی تأسیس نمیشد خواه ناخواه در حلقهٔ استعمار غرب در می‌آمد.

تاریخ ایران در قرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) که مصادف است با زمان پیش از روی کار آمدن سلسلهٔ صفویه بی‌اندازه مبهم و تاریک است، وفقط میتوان قسمتی ازخصوصیات آنرا بطورخلاصه بیان داشت. منجمله پیدایش حکومتهای محلی مستقل، بسط نفوذ کشورهای مجاور ایران در این سر زمین، کشمکش های مذهبی و دسته بندی های داخلی.

در بین این انبوه وقایع و حوادث گوناگون است که بایستی شرایط زمان و مکان را، که سبب پیدایش جنبش استقلال طلبانهٔ ملت ایران گردید، جستجو کرد، و به بیان عللی همت گماشت که موجب گردید، ایران که مدت چندین قرن تحت سلطه ونفوذ بیگانگان قرار گرفته بود، بتواندحیات سیاسی خود را مجدداً بدست‌آورده دست اجانب واستعمار طلبان را از کشور کوتاه سازد، و در دنیای متمدن آنروزی مقامی شامخ کسب نماید.

۱- تاریخ تمدن تألیف اینجانب بخش تمدن جدید. ص ۱۹۳ چاپ دانشگاه تهران

اوضاع آشفته و هرج ومرج ایران وخطرات خارجی که این کشور را پیش از روی کار آمدن صفویه از ناحیهٔ ترکان وترکمانان تهدید می کرد ، اهمیت خدمات درخشان شاه اسمعیل را نشان می‌دهد .

وی که بنیان گذارسلسلهٔ صفویه بود، توانست درمدت کوتاهی نه تنها ایران را ازآشوب و جنگهای داخلی وخطرات بیگانگان نجات بخشد ، بلکه وحدت سیاسی امروزی این کشور را پی‌ریزی کندو ایران بصورت یکی ازکشورهای معظم دنیای‌آن‌روز در آورد .

این تحول بزرگ و دامنه‌دار و باثبات که شهریارصفوی درایران پدید آورد اهمیت و شخصیت این مرد بزرگ را در تاریخ روشن می‌سازد . باین جهت کوشش شده است که کارهای برجستهٔ شاه اسمعیل کـه معرف شخصیت وی میباشد بیشتر تشریح گردد ونقش وی درعملی ساختن وحـدت ملی ، و بازگشت سیادت ایران ، که پس ازحملهٔ مغول باین سر زمین درقرن هفتم هجری، چهاردهم میلادی از بین رفته بود ، نشان داده شود .

دکتر مجیر شیبانی

سر آغاز

برای آنکه بمنشأ تحولاتی که سبب گردید شاهنشاهی صفویه ایجاد شود و توسعهٔ سریع یابد و در سایهٔ آن وحدت سیاسی ایران عملی شود پی‌ببریم ، و عوامل اصلی آنرا که این سازمان سیاسی شگرف را پی‌ریزی کرد تجزیه و تحلیل کنیم ، بایستی بشرح‌شرایط سیاسی ومخصوصاً مذهبی‌ایران درآستانهٔ بسلطنت رسیدن‌خاندان صفوی بپردازیم .

حملهٔ عربها بر ایران و شکست ایرانیان در نبرد نهاوند ، بدوران با شکوه شاهنشاهی ایران که تقریباً مدت چهارده قرن بر دنیای آنروزی سلطنت می کرد و خرابه‌های باستانی وباشکوهش خاطرات زنده‌ایست از عظمت‌آن زمان خاتمه داد ، و شعله‌های فروزان تمدن باستانی کشور که زمانی دنیای متمدن آنروزی را ازچین تا اسپانیا فراگرفته بود خاموش گشت .

در مدت چند قرنی که بین تسلط عربها بر ایران و تشکیل شاهنشاهی صفوی فاصله شد تقریباً وحدت ملی ایران ،که بر اشتراك نژاد ، زبان ، تاریخ ، مذهب و اخلاق بنیان گذاری شده بود ، گسیخته شد ، و کشور بصورت جامعهٔ مسلمان درآمد و یکی ازکشورهای تابعهٔ دنیای اسلامی بشمار رفت .

اما حمله عرب دونتیجه داشت : نخست عکس‌العمل احساسات و غرورملی ایرانیان که در زمان حکومت خلفای عباسی بمنصهٔ ظهور رسید ، ونشانهٔ‌آن همان احیای تمدن باستانی ایران بود که پس از اختلاط با تمدن سایر کشورهای اسلامی بصورت نوی جلوه کرد وایرانیان به جنبش وکوشش برخاستند و بتجدید استقلال سیاسی وملی خود همت گماردند. گروهی با ایجاد اختلافات مذهبی وقبول مذهب شیعه، قدرت‌خلفای عرب را برسمیت نشناخته سرانجام درهم شکستند. دسته‌ای آتش

نفاق را در بین فرماندهان عرب ، که از طرف خلفا بر ایران فرمانروانی می کردند دامن زدند . نهضت های استقلال طلبانه که بدست **ابومسلم خراسانی وافشین ومازیار** انجام گرفت، بنیان خلافت اسلامی را سست نمود وحتی ابومسلم خراسانی توانست خلافت **امویان** را واژگون سازد و**عباسیان** را براریکهٔ خلافت اسلامی بنشاند .

عده‌ای دیگر در اثر کاردانی و درایت توانستند نفوذ خود را بر خلفا تحمیل کنند، چنانکه خاندان **برامکه** فرمانروای حقیقی دنیای اسلام شدند وسعی نمودند با سپردن مشاغل مهم سیاسی بهم وطنان خود تا آنجا که میسر بود نفوذ اعراب را در ایران از بین ببرند .

گروهی کوشش نمودند که استقلال از دست رفتهٔ ایران را بیابند ، چنانکه در داخل کشورعده‌ای توانستند بتشکیل حکومتهای محلی مستقل بپردازند : مانند **صفاریان، سامانیان درسیستان وخراسان وماوراءالنهر وآل زیار ،آل بویه** درکرانه های **دریای خزر ، اصفهان ، فارس** و **باختر ایران** . باین ترتیب قسمت اعظم از خاك ایران از تسلط اعراب خارج شد ، و زمانی فرزندان بویه خلفای اسلامی را دست نشانده خود ساختند . همینکه حکومتهای ایرانی ایجاد شد دومرتبه برخی ازعادات و رسوم وسنن ایرانی پیش ازتسلط اعراب رواج یافت، ودر دربار خلفای عباسی هم رسوخ نمود ، چنانکه در زمان **هارون الرشید** دربار خلیفه تقلیدی از دربارساسانیان بود .

یکی ازعلل آن که ایرانیان توانستند نفوذاعراب را ازایران براندازند این بود که باحیای زبان خود پرداختند . ودراثرتشویق فرمانروایان ایرانی، شعر وادبیات فارسی رونق خاصی یافت ، و شعرای بزرگی مانند **فردوسی** زبان ایرانی را زنده نمودند .

با رواج آداب ورسوم کهن وتوسعهٔ زبان فارسی ، کم کم وحدت ملی ایران احیا گردید وشعله های فروزان فرهنگ و ادب این کشور از نو تمام دنیای اسلامی را فرا گرفت .

ثانیاً : تجزیهٔ شاهنشاهی ساسانیان وبسط مذهب اسلام در ایران ، جریان

قسمتی ازمهاجرت اقوام ترک را که تا بحال ازهمان راهی که سیت‌ها (سکاها) عبور می کردند انجام می‌شد؛ یعنی ازشمال ماوراءالنهر و دریای خزر[1] ، بطرف ایران و **آسیای صغیر** وشامات منحرف ساخت وباین جهت مدت‌چهارقرن ، که اززمان‌تجدید حیات استقلال این کشور پس از حمله عرب تا دوران تشکیل شاهنشاهی صفوی می گذشت، همیشه این سرزمین میدان پیکار اقوام ترک بوده است وپای ترکهای صحرا نشین آسیای مرکزی ازجانب شمال شرقی باین سرزمین باز شد. سلسله‌های ترک زبان چون سلاطین **سلجوقی** ، **خوارزمشاهی** بر ایران تسلط یافتند (بهرحال تدبیر ملک داری از ایرانیان بود و وزراء وبزرگان درباری همه ایرانی‌بودند) وباتهاجمات پی درپی مغولها ، شهرها وآبادیهای ایر آن‌پایمال سم‌ستوران این اقوام نیمه بدوی گردید؛ یعنی‌پس **ازحملهٔ چنگیزخان** مغول به‌ایران وقتل عام وانهدام‌شهرها نبرد وحشیانه‌ای بین فرمانروایان **بومی و سرداران** مغول دائماً ایران را صحنهٔ زد وخورد قرار داد و عاقبت هجوم **تیمور لنگ** پیش از پیش باین‌کشور ستم دیده صدمه زد ، بطوری که بنظر می‌آمد ایران برای همیشه از صحنهٔ تاریخ محوگردد ، منتهی‌همان طورکه ایرانیان توانسته بودند تسلط معنوی و فرهنگ وآداب خود را براعراب تحمیل کنند، این مرتبه نیزعادات و رسوم خود را برمغولها قبولاندند، اما چون ایرانیان بعلت عدم وحدت ملی نتوانستند بزودی تجدید حیات سیاسی خود را عملی سازند ، تا در نتیجه عناصر نژادی که بتدریج ، دراثر حوادث تاریخی ، وارد خاك این کشور شده بودند باهم ممزوج شوند[2] ، لذا مذهب بکمک آنها شتافت و

۱- کائن. مقدمه بر تاریخ آسیا - ص - ۱۱۹ .

۲- از مختصات اوضاع اجتماعی ایران در تمام دوران تاریخی ، وجود عناصر نژادی مختلف بوده ، که بدون‌آنکه با یکدیگر ممزوج شوند ، درکنار هم بصورت طبقات اجتماعی حقیقی قرارمی گرفتند، اما در زمان تشکیل شاهنشاهی‌صفویه صورت‌اجتماعی کشورکاملاً با زمان پیش ازتسلط عرب‌ها برایران فرق داشت، چون در این مدت هشت قرن ونیم تهاجمات

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

احساسات ملی را ، که در اثر حوادث تاریخی جریحه دار شده بود ، تقویت کرد و مانند تمام عکس العمل های احساسات ملی شرقی ، نهضت استقلال طلبانهٔ ایرانیان رنگ مذهبی بخود گرفت، وبرای پیکاربا عناصربیگانه، بهترین اسلحه برای ایرانیان اختلاف مذهبی ، یعنی طرفداری از مذهب شیعه بود که بکمک آن توانستند وحدت ملی وسیاسی خود را برپایهٔ مستحکمی استوارسازند.[1]

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

پی درپی عناصر نژادی مختلف ترک ، مغول و تاتار اثرات عمیقی در نظام اجتماعی کشور بوجود آورده بود .

در این مدت طولانی چون مهاجمان نتوانسته بودند نژاد ایرانی را در خود ممزوج سازند ومجبوراً درکنارهم بسر می‌بردند ، درنتیجه وضعیتی بوجود آمد که سبب تشدید کینه نژادی ایران وترک شد ، و دوطبقهٔ اجتماعی جدید بنام **تازی وترک** درایران بوجودآمد که بدون آنکه با یکدیگر ممزوج گردند ، سبب تحول عمیقی در اوضاع اجتماعی ایران گردید بدین نحو :

۱- تشدید تمایلات تجزیه طلبی در ایران که نشانهٔ آن همان تجزیهٔ جامعهٔ مغولی بود که منجر بتشکیل حکومتهای محلی گردید.

۲- توسعهٔ تصوف و نفوذ آن در بین تودهٔ ملت ، که زمینه را برای جاه طلبی سیاسی صفویه باز نمود .

۳- تجزیهٔ دنیای اسلامی بسه قسمت :

دنیای ایرانی که درآن تمدن ایرانی احیا گردید.

دنیای عرب و قلمرو ترکهای مسلمان .

دنیای ایرانی برای بسط تفکر ایرانی و تکامل ادبیات دارای زمینهٔ مساعدی بود ، و توانست بخوبی جلوی تجزیهٔ اجتماعی وسیاسی ایران را بگیرد و درحقیقت این قدرت ادبی ایران تنها منشأ اتحادی بود ، که باوجود بسط زبان ترک، توانست اتحاد عناصرمختلف نژادی را دراین کشور حفظ کند ، وتنها مظهر ملیت ایرانی بود که دراوایل قرن دهم هجری بهمراه استقلال مذهبی جلوه گر شد و درمیان همهٔ ممالک اسلامی رنگ خاصی بایران داد .

۱- Le Shiisme et Nationalité Musulmane. Aubin Re du Monde musulman ۱۹۰ .T 4. p. 457

اوضاع سیاسی و مذهبی ایران
در آستانهٔ تشکیل شاهنشاهی صفویه

۱ـ اوضاع سیاسی ایران : همان طور که جریان تحولات تاریخی ایران نشان داده غالباً پس از مرگ فاتح بزرگی کشور دچار هرج و مرج و ناامنی شده است . بهمین علت هم پس ازمرگ **تیمورلنگ**، تحولاتی دراوضاع سیاسی واجتماعی کشور پدید آمد ، که منجر بجنگهای داخلی و هرج و مرج در این سرزمین شد.

چهار حادثهٔ تاریخی این دوران هرج و مرج را مشخص میسازد :

۱ـ تجزیهٔ سریع امپراطوری تیموریان .

۲ـ رقابت بین دو حکومت نشین ترکمان : آق‌قویونلو (منسوب به گوسفند سفید) **و قراقویونلو** (منسوب به گوسفند سیاه) .

۳ـ توسعهٔ روز افزون نفوذ ازبک‌ها در ماوراءالنهر .

۴ـ پیروزی درخشان خاندان صفوی و تشکیل شاهنشاهی صفویه .

پس ازمرگ **تیمور** در ۸۰۷ هجری امپراطوری بزرگی ، که وی دراثرزحمات فراوان و نیروی شگرف نظامی و جنگها وخونریزی‌های متمادی بوجود آورده بود ، بدست نوادگانش تجزیه شد و رو بزوال گذاشت ؛ زیرا پس از مرگ تیمور ، بعلت عدم سازش بین پسر و نوادگانش و کشمکش هائی که بین آنان درگرفت ، قدرت جانشینان تیمور را ضعیف ساخت و امپراطوری تیموریان درنتیجهٔ رقابت‌آنها بدوقسمت بزرگ تقسیم گردید .

امیر تیمور دارای چهار پسر بود بنام :

۱- **غیاث الدین جهانگیر** - که دراوایل سلطنت امیرتیمور درسمرقند فوت کرد واز اودوپسرماند. یکی ازآندوبنام **پیرمحمد** بود که‌تیموراورابجانشینی خودبر گزید.

۲- **معزالدین‌عمرشیخ** - که ده‌سال پیش ازپدر در زمانی که امیرتیمور درعراق عرب مشغول نبرد بود، در کردستان بقتل رسید.

۳- **جمال‌الدین میرانشاه** - که تا سه سال پس از مرگ تیمور زنده بود.

٤- **میرزا شاهرخ** - کـه ازطرف تیمور بحکمرانی خراسان وهرات منصوب‌شده بود.

پس ازمرگ امیرتیمور، ایران باختری با شهرهای مهمی مانند **تبریز**، **بغداد** به میرانشاه رسید و چهارمین پسرش میرزا شاهرخ **خراسان** را تصاحب نمود و کمی بعد **ماوراءالنهر** را بآن ضمیمه کرد.

پادشاهی تیموری، که پس ازتیمور درنواحی باختری ایران تشکیل گردید، چندان دوامی نیافت، زیرا میرانشاه که بر **عراق عرب**، **آذربایجان** و **عراق عجم** سلطنت می کرد در ۸۱۰ هـ ۱٤۰۷ م. درجنگی کـه در آذربایجان با **قرایوسف** از خانوادهٔ قراقویونلو نمود، کشته شد، وی‌اساساً درآخرین‌سالهای زندگی هم‌اختلال حواس پیدا کرده بود ونمیتوانست بکارملک داری بپردازد. **ابابکر** ومیرزا **عمر** دو پسرش نیروی خود را صرف کشمکش ونزاع با یکدیگر نمودند، همین امر موجب شد که ترکمان‌ها که مخالف باتیمور و دراثر قدرت آنها از ایران رانده شده بودند مجدداً قدرتی کسب نمایند.

میرزا شاهرخ چهارمین پسرامیرتیمور از ۷۹۹ هـ ۱۳۹٦ م. ودرزمان پدرنیز حکومت **خراسان و هرات** را داشت.

برطبق وصیت نامهٔ امیر تیمور[1] **پیرمحمد جهانگیر** پسر **غیاث الدین جهانگیر** نوهٔ امیرتیموربایستی بجانشینی وی‌بسلطنت برسد. ولی پس ازمرگ او برسرجانشینی

۱- دربارهٔ مرگ‌امیرتیمور شرحی درکتاب تیمورلنگ بقلم هارولدلمب دیده میشود که درآنجا پیرمحمد پسر جهانگیر را بجای خود انتخاب کرده است.

تیمور نزاعی بین میرزاشاهرخ و نوهٔ تیمور درگرفت که به پیروزی میرزاشاهرخ تمام شد و او براریکهٔ سلطنت نشست و **هرات** را پایتخت خود قرار داد و مدت چهل وسه‌سال سلطنت نمود.

در اوایل پادشاهی میرزاشاهرخ عده‌ای از متنفذین وامراء **میرزا خلیل‌سلطان** پسر میرانشاه را درسمرقند بپادشاهی برگزیدند وتمام ساوراءالنهر و**ترکستان** مطیع وی گردید. این امر سبب شد که میرزاشاهرخ با مدعی جدید بجنگ بپردازد، ولی برادرزاده‌اش ازدرصلح وآشتی درآمد وشاهرخ حکومت ساوراءالنهر را بانضمام‌سمرقند باو واگذار نمود و او را مأمور فتح عراق عجم کرد.

سلطان خلیل در۸۱٤ هـ ۱٤۱۱م درشهر **ری** فوت‌نمود. شاهرخ پس ازمرگ این مدعی دامنهٔ متصرفات خود را با فتح **مازندران** و تصرف **ماوراءالنهر**، **فارس**، **کرمان** و **آذربایجان** توسعه داد و تقریباً بر بیشتر کشور ایران دست یافت.

سلطنت میرزا شاهرخ بیشتر صرف زد وخورد با برادر زادگانش گردید و در ضمن با **قرایوسف** ترکمان وفرزندانش نیز به‌پیکار پرداخت، تا آنکه پس ازمرگ قرایوسف، **میرزاجهانشاه** باطاعت میرزا شاهرخ درآمد.

دراواخر عمر وی گرفتار سرکشی وطغیان **سلطان محمد** فرزند **بایسنقر** حاکم **عراق** وتجاوزات حاکم **بلخ**بنام **امیرفیروز** به‌خزانهٔ شاهی وعدهٔ دیگری ازحکمرانان گردید، ولی توانست‌آنان را سرکوب نماید، واستقرار ونظم را درقلمرو وسیع‌حکومت خود برقرارسازد.

شاهرخ درسن هشتاد سالگی دربیست وپنجم ذی‌الحجه ۸۵۰ هـ ۱٤٤٦م بدرودحیات گفت. گرچه وی کوشش نمود که کشور را ازانحطاط سیاسی واجتماعی که پس از مرگ تیمور شروع‌شده بود، نجات بخشد، ولی پس ازمرگش درایران جنگهای داخلی‌شروع گردید، پس ازاونیز نواده‌های تیمور بنوبهٔ خودسعی نمودند ازاین هرج ومرج داخلی‌بنفع خوداستفاده نموده وحدت کشور را مجدداً عملی‌سازند،

ولی متأسفانه این کشمکشهای داخلی به تجزیهٔ کامل امپراطوری تیموریان پایان یافت چنانکه در نخستین سالهای قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) تسلط آنها بر خراسان خاتمه یافت وقدرت آنان، بوسیلهٔ بابر، به هندوستان انتقال یافت ودرآنجا حکومت معتبری تشکیل دادند.

پس از سرگ میرزا شاهرخ سه نفر مدعی سلطنت بودند: **ابوسعید**، **بابر** که بعداً **در هندوستان** سلطنتی تشکیل داد **وسلطان حسین** الغ بیک نوهٔ امیرتیمور وفرزند ارشد شاهرخ که در۷۹٦ هجری ۱۳۹۳ م **درسلطانیه** متولدشده بود، درماوراءالنهر حکومت می کرد. وی پس از فوت پدر عازم خراسان گردید و ناچار شد که با میرزا **علاءالدوله** فرزند بایسنقربجنگ پردازد. گرچه این پیکار به پیروزی الغ بیک تمام شد ولی بعلت طغیان پسرش **میرزا عبداللطیف**[1] مجبورشد که با اوبه نبرد خاتمه دهد. میرزا عبداللطیف که توانسته بود **سمرقند** را بگیرد برتخت سلطنت نشست والغ بیک نزد وی رفت ولی بدستورپسرش او را بقتل رساندند، میرزا عبداللطیف نیز پس ازچندی بدست طرفداران میرزا الغ بیک کشته شد.

با از بین رفتن عبداللطیف، حکومت تیموری درماوراءالنهر پایان یافت، در حقیقت امپراطوری بزرگ تیموری بامرگ وی روبزوال گذاشت وجانشینان او دراین مدت وقت خود راصرف زد وخورد وجدال خانوادگی و کشت و کشتاریکدیگرنمودند.

از همین زمان است که مقدمات پیشرفت و تسلط **ترکمانان** فراهم گردید: چنانکه امیرترکمان **جهانشاه قراقویونلو** توانست به بسط نفوذ خود درقلمرو حکومت تیموری بپردازد، وبا تاخت وتازهای فراوان شالودهٔ حکومت تیموری رادرهم ریزد، وبنیان حکومت جدیدی را بگذارد.

پس ازکشته شدن میرزا الغ بیک: ابوسعید(۸۵۵ — ۸۷۲ ه) (۱۴۵۱ — ۱۴٦۷)، که ازقتل عبداللطیف با خبر شده بود، ازفرصت استفاده نمود و بکمک **ازبکان** نواحی **توران** و **ترکستان** را متصرف شد، سپس در۸٦۱ ه ۱۴۵٦ م **هرات**

۱- خواند میر. تاریخ حبیب السیر. ج ۴. ص ۳۲۰.

را گرفت و با شنیدن خبر درگذشت **ابوالقاسم بابر** ، بعزم تسخیر خراسان ، که‌مدتها بآن نظر داشت حرکت نمود وآنجا را تسخیر کرد ، سپس بطرف ماوراءالنهر رهسپار شد و با پسر عبداللطیف **میرزا احمد** بجنگ پرداخته او را مقتول ساخت وپس ازآن بلخ راگرفت .

در همین زمان **مظفرالدین جهانشاه** ترکمان ، که از گرفتاری ابوسعید مطلع شده بود ، هرات را بتصرف درآورد و ابوسعید مجبوراً برآی بیرون راندن وی از این شهر بآنجا عزیمت نمود ، امامیان‌این دومدعی صلح برقرارشدوبموجب پیمان صلح جهانشاه حکومت‌آذربایجان راکه‌شاهرخ باوسپرده بودبازنگاهداشت‌وازسایرمتصرفات خود چشم پوشید وهرات وناحیهٔ خراسان وعراق را تخلیه کرد .

پس ازموافقت‌بااین‌شرایط ابوسعید واردهرات‌شد، ولی‌درسال ۸۷۲ ه‍ ۱۴۶۷ م که جهانشاه ترکمان درگذشت ، وی مجدداً بفکر تصاحب نواحی باختری کشور افتاد و دراین کار بمقاومت **اوزون حسن** ازطایفهٔ **آق‌قویونلو** برخورد[1] و درجنگی که بین طرفین درگرفت ابوسعید دستگیرشد وبدستور وی **میرزا یادگار محمد** بانتقام خون جده‌اش **گوهرشادآغا** او را بقتل رساند ۸۷۲ هجری — ۱۴۶۷ - میلادی[2] .

پس از مرگ ابوسعید، **سلطان حسین میرزا بایقرا** (۸۷۳ — ۹۱۱ هجری) ، (۱۴۶۸ — ۱۵۰۵) بسلطنت رسید و سپس دو پسرش **بدیع الزمان میرزا** و **مظفر حسین میرزا** سلطنت نمودند ، ولی بجز سلطان حسین بایقرا ، دیگر آن دوا همیتی نداشتند ، و این پادشاه هم بعلت داشتن وزیر کاردانی بنام **امیرعلیشیر نوائی** شهرتی یافت. سلطان حسین توانست کلیهٔ نواحی خراسان ، **سیستان** وبلخ را تصرف کند ، اما بعلت توسعهٔ متصرفاتش بمخالفت **یادگار محمد** نوهٔ شاهرخ برخورد ، وی از طرف اوزون‌حسن ترکمان تحریک می‌شد وباین سبب باسلطان حسین‌میرزا به پیکار

۱- حبیب‌السیر. نسخهٔ خطی۱۷۹ آ کتابخانه ملی پاریس.

۲- ابوسعید پس ازجلوس بتخت سلطنت در اثر بدگوئی حاسدان و اطرافیان دستور دادگوهرشاد آغا زوجهٔ شاهرخ راکه معروفیتی داشت بقتل برسانند.

پرداخت ویادگار محمد بقتل رسید، سلطان‌حسین دومرتبه هرات را متصرف گردید: درضمن **بدیع‌الزمان میرزا** فرزند وی با او مخالفت ورزید وپس از جنگی با وساطت روحانیون وبزرگان حکومت سیستان بوی واگذار شد.

پس از مرگ سلطان حسین بایقرا بدیع الزمان میرزا و **مظفر حسین** برادرش مشترکاً زمام امورکشور تیموری را در دست گرفتند، امابعلت تجاوز ترکمانان، بزودی سلطنت ازدست‌آنها بیرون رفت.

آخرین شاهزادهٔ خاندان تیموری **محمدزمان میرزا** بود که تا ۹۲۹ ه ۱۵۲۲ م حکومت بلخ را داشت ولی طولی نکشید که این خاندان نیز بدست پادشاه صفوی **شاه اسمعیل** اول ازبین رفت.

همانطوریکه ذکر شد، بیشتر شاهان تیموری که پس از شاهرخ بپادشاهی رسیدند کوشش خود را در راه تقویت قدرت تیموریان درایران بکاربردند، اما بعلل زیرین بمقصودنرسیدند:

نخست آنکه: احساسات و غرور ملی ایرانیان در اثر تسلط طولانی نژاد مغولی‌جریحه دارشده‌بود، وبخصوص کینهٔ شدیدمیهن پرستان محلی‌نسبت به‌بیگانگان وتمایل‌استقلال‌طلبی که برایران همیشه حکمفرماست مانع ازاین امر بود.

ثانیاً روی کار آمدن طوایف ترکمان قراقویونلو و آق‌قویونلو در باختر ایران وبسط نفوذ ازبک‌ها در نواحی آسیای مرکزی سلطنت آنها را تهدید مینمود.

باین سبب پس از آنکه سلطان ابوسعید، آخرین مدعی تاج وتخت تیموریان نتوانست جلوی مهاجمان بیگانه را بگیرد و در نبرد با اوزون‌حسن گرفتار و کشته شد امپراطوری تیموریان درشرق رو بزوال گذاشت، و ازاین پس پادشاهی تیموریان خراسان در ردیف حکومتهای محلی در آمد، و زمانیکه سلطان‌حسین میرزا بسلطنت رسید بقدرت روزافزون ازبک‌ها که ازپیروزی بپیروزی دیگرمی‌رسیدند برخوردنمود، و علاوه برآن بمخالفت مدعی دیگر سلطنت بدیع‌الزمان پسرخود، حاکم هرات که خیال تصرف‌خراسان‌را داشت روبروومجبوربجنگ‌بااو گردید. این کشمکش ها ونزاع

خانمانسوز درخانواده تیموریان، بقدرت‌آنها خاتمه داد، وهنگام مرگ سلطان‌حسین میرزا دیگرازبک‌ها توانسته بودند بریاست**شیبک‌خان** رئیس‌مقتدرشان درماوراءالنهر حکومت مستقلی تشکیل دهند و در زمان بسلطنت رسیدن‌بدیع‌الزمان وتقسیم کشور تیموری‌بین او وبرادرش ، عناصر مخالف باادامهٔ حکومت‌تیموری درایران ، مخالفت خود را ابرازداشتند و با تشکیل حکومتهای مستقل آزادی خود را بدست آوردند. همین أمر سبب شد که ازبک‌ها توانستند بر شرق ایران مسلط گردند ، وبر تسلط تیموریان براین نواحی خاتمه دهند.

رقابت بین دو حکومت ترکمان

آق‌قویونلو و قراقویونلو

(منسوب به‌گوسفند سفید - منسوب به گوسفند سیاه)

همانطوریکه ذکر شد حکومت تیموری در ایران باختری چندان دوامی نیافت مخصوصاً آنکه توسعهٔ قدرت ترکمانان در این نواحی، که مخالف با بسط نفوذ تیموریان بودند، باین امر بیشتر کمک نمود.

در زمان حکومت مغولها این اقوام ترکمان از ایران بطرف خاورمیانه رانده شدند، اما بزودی اقوام مغولی که درمجاورت ترکمانان بسرمی‌بردند، باآنها ممزوج گردیدند. این امر سبب شد که ترک‌ها تودهٔ متشکلی، درمیان ایرانیان، کردها و اعراب تشکیل دهند و در دوران هرج و مرجی که پس از مرگ آخرین پادشاه ایلخانی[1] ابوسعید در ۷۳۶ ه ۱۳۳۷ م بوجود آمد، ترکمانان ارمنستان وضعیت سیاسی و اجتماعی خود را تقویت نمودند، بهمین جهت است که از وجود دو قبیلهٔ ترک (ترکمان)[2] بنام اتحادیهٔ آق‌قویونلو (منسوب به گوسفند سفید) درناحیهٔ **دیاربکر**

۱- در زمان سلطنت ابوسعید آثار طغیان در سرزمین ایران ظاهر شد، وعلت اصلی آنرا احساسات ایرانیان، که قلباً نسبت‌ببازماندگان مغولها کینه داشتند، باید دانست؛ بطوری که پس از مرگ شاه ایلخان، کشور گرفتار هرج ومرج گردید وحکومتهای محلی بسیاری مانند: **آل‌جلایر، آل مظفر، آل کرت وسربداران** بوجودآمد، که هیچکدام دارای‌اهمیت سیاسی نبودند واین حال تا ظهور تیمور ادامه یافت.

۲- ترکان غیرعثمانی عموماً بنام ترکمن یاترکمان خوانده میشدند. کلمه مان یا من در زبان ترکی معنای وسیع‌تری دارد و در فارسی شباهت را می‌سازند.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و اتحادیهٔ قراقویونلو (منسوب به گوسفند سیاه) درسرزمین **وان** ذکری شده است.

نخست خاندان قراقویونلو (منسوب به گوسفندسیاه) خاندان آق قویونلو (منسوب به گوسفند سفید)[1] را تحت الشعاع قرار داد. اما با سلطهٔ تیموربرایران وخاور میانه کشمکش بین این دو خاندان بضرر قراقویونلوها تمام شد و رئیس آنها **قرایوسف** مجبور بفرار به کشور **مصر** نزد سلطان مصر **الملک الناصر فرج** گردید[2].

سلطان احمد جلایر پادشاه، **خاندان آل جلایر**[3] که بر بغداد و **عراق عرب** حکومت می کرد توانست بکمک قرایوسف بنواحی متصرفی امیر تیمور دست اندازی کند وبه آزار طرفداران وی پردازد، درضمن کوشش نمود که باسلطان عثمانی **ایلدرم بایزید** و الملک الناصر فرج سلطان مصر روابط دوستی برقرار کند و آنها را بر ضد تیمور بشوراند.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

Minorsky . la perse au xveme siécle entre la turquie et venise بیست مقالهٔ مینورسکی ص ۳۱۸ . ۱۹۳۳ چاپ دانشگاه.

درلغت نامهٔ دهخدا ترکمان بمعنی ترک مانند است. لغت نامه دهخدا شماره ۱۰۲ تهران دی ۱۳۴۳ چاپ دانشگاه:

۱- برخی از نویسندگان اصل اساسی گوسفند سفید و گوسفند سیاه که معرف این دو خاندان است درتصویری ازگوسفند دانسته‌اند که برروی پرچم خودنقش می کردند. ولی مینورسکی اصل این اسامی را درنژاد گله های گوسفندان این دوطایفه حدس می زند.

۲- سلطان احمد جلایر از شاهان آل جلایر ویا امرای ایلکانی بود (۷۳۶ - ۸۲۷ ه، ۱۳۳۵ - ۱۴۲۳ م) که درنواحی بغداد وآذربایجان حکومت می کرد. مؤسس آن خاندان امیر **شیخ حسن بزرگ** بود. این سلسله در ۸۲۶ ه. ۱۴۲۲ م بدست امرای ترکمان منقرض گردید، و ازمعروفترین سلسله هائی می باشد که در دوران فترت، که پس از انقراض ایلخانیان ایران وظهور تیمور گورکانی، از تجزیهٔ امپراطوری ایلخانی بوجود آمد درایران حکومت کرد. اقبال ازحملهٔ چنگیز تاتشکیل دولت تیموری. ص ۴۵۵ - ۴۶۵.

۳- یکی از پادشاهان **ممالیک** مصر بود که پس از آنکه سلسلهٔ **ایوبی** راکه در

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

امیر تیمور برای از بین بردن نفوذ حکام محلی درمتصرفات خود و سر کوبی سلطان جلایر وقرایوسف در ۸۰۱ هجری ۱۳۹۹ م برای مرتبهٔ سوم از راه خراسان، مازندران و کردستان به عراق عرب رفت.

سلطان جلایر بمحض شنیدن نزدیک شدن امیرتیمور به عراق عرب، مجبور بترك بغداد گردید، و باتفاق قرایوسف عازم دربار ایلدرم بایزید شد[1].

تیمور بر بغداد وعراق عرب دست یافت، والملك‌الناصر فرج پادشاه مصر را دعوت باطاعت نمود و چون سلطان مصرحاضر نگردید، در ۸۰۳ هـ ۱۴۰۰ م تیمور بمتصرفات وی در **شام** حمله برد، وپس از تصرف شهرهای **دمشق** و **حلب**، بدون هیچگونه مانعی بآن ناحیه تاخت و سلطان مصر مجبور باطاعت از تیمور گردید، پس از چندی هنگامیکه امیرتیمور بیورش هفت سالهٔ خود دست می‌زد، قرایوسف و سلطان جلایر برای در خواست کمك نزدسلطان مصر رفتند، اما او بعلت دوستی با تیمور هر دو آنها را محبوس ساخت.

پس از فوت سلطان تیموری سلطان مصر هردو آنها را آزاد نمود وقرایوسف[2]

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

مصر سلطنت می کرد برانداختند در این کشور سلطنت نمودند. این ممالیك غلامانی بودند که براثر استیلای مغول درشام و مصر پراکنده شده بودند.

سلطان مصر علاءالدین برای ایجاد گارد محافظ خود عده‌ای از آنها را خریداری کرد این نظامیان کم کم دارای قدرتی شدند وپس ازآنکه تورانشاه راکشتند، یکی از روسای‌آنها بنام عزالدین آیبك ترکانی سلطنت مصر را در دست گرفت و بالقب الملك المعز حکومت نمود بسال ۶۴۸ هجری. ۱۲۵۰ م.

این سلسله بدست سلطان سلیم سلطان عثمانی درسال ۹۲۳ هـ - ۱۵۱۷ م از بین رفت

اقبال، تاریخ مغول. ص ۶۳۹. Larousse du xxe siécle v.iv.

۱- میر خواند. تاریخ روضه الصفاص ۲۱۴ - ۲۱۸ جلد ششم. انتشارات کتابفروشی مرکزی.

۲- قرایوسف‌بن قرامحمد ترکمان ازامرای سلطان اویس ایلکانی. لب التواریخ نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس.

با پانصد سوار که از هوا خواهان و یارانش بودند از مصر خارج گردید ، و بطرف آذربایجان حرکت کرد . در ضمن راه دژها واستحکامات چندی را که در دست سر کردگان تیموری بود تصاحب نمود و **دیاربکر** را نیز گرفت ، سپس برای ملاقات **سعید ملک شمس‌الدین** حکمران **اخلاط** واقع در کنار دریاچهٔ وان رفت ، وبا وی اتحاد دوستی منعقد ساخت و دختر او را بازدواج خود درآورد .

در این تاریخ **میرزا ابوبکر** پسر میرانشاه نوادهٔ تیمور که بر **تبریز** حکمرانی مینمود ، باشنیدن خبر ورود قرایوسف بجانب این شهرآنجا را ترک نمود ، قرایوسف بدون هیچگونه مقاومتی وارد تبریز گردید و درنزدیکی آن‌شهر با**میرانشاه** ومیرزاابوبکر پیکار سختی‌نموده میرانشاه را بقتل رساند ومیرزا ابوبکر بطرف **گرگان** هزیمت کرد، و باین ترتیب تمام آذربایجان بتصرف رئیس قراقویونلوها درآمد .

سلطان احمد جلایر که بر بغداد دست یافته بود ، درسال۸۱۳ ﻫ ۱۴۱۰ م شنید که پسرش **علاءالدوله** بدست قرایوسف اسیر شده است برای نجات وی دومرتبه به همدان و تبریز لشکرکشی نمود ، اما عاقبت با شکست مواجه گردیده بدست او کشته شد[1] قرایوسف پس از این پیروزی حکومت بغداد را بیکی از پسرانش بنام **محمد شاه** سپرد .

با از بین رفتن سلطان احمد جلایر قرایوسف علاوه برآذربایجان، برعراق‌عرب هم‌مسلط گردید و در۸۱۶ ﻫ ۱۴۱۳ م **قزوین وساوه** را ضمیمهٔ متصرفات خودنمود .

میرزا شاهرخ شاهزادهٔ تیموری که براین وقایع اطلاع یافت ، با عده‌ای از سپاهیان خود برای سرکوبی قرایوسف عازم آذربایجان گردید ، ولی در همین موقع رئیس خاندان قراقویونلو بسختی مریض شد ودر ذی‌القعده ۸۲۳ ﻫ ۱۴۲۰ م **درچمن اوجان** فوت نمود و**امیراسکندر** پسرش بجانشینی او رسید ، در۸۲۳ هجری ۱۴۲۰ م میرزاشاهرخ بالشکری بطرف‌آذربایجان‌حرکت کرد ونبردسختی که درنزدیکی**سلطانیه**

۱- حبیب‌السیر . ص ۵۷۶ - ۵۷۸

بین او وامیراسکندر وبرادرش میرزاجهانشاه در گرفت بشکست وفرار دوبرادرتمام شد.

پس از مراجعت میرزا شاهرخ از آذربایجان باز امیر اسکندر نیروئی گردآورده باین ایالت تاخت و آنجا را بحیطهٔ تصرف خود در آورد، سپس به **شیروان** لشکر کشید. باز شاهرخ به آذربایجان حمله برد و امیراسکندر را شکست داده وادار به فرار بطرف **قراباغ** نمود.

برادر وی میرزا جهانشاه بخدمت شاهرخ رسید و پس از پوزشی بسیار مورد عفو شاهزادهٔ تیموری واقع شد و او را بحکومت آذربایجان منصوب نمود.

درهمین موقع میرزا اسکندر بدست پسرش **قباد** بقتل رسید ومیرزاجهانشاه پس از قتل برادرش ریاست خاندان قراقویونلو را دردست گرفت. وی پس ازچندی طرف توجه میرزا شاهرخ قرار گرفت و حکومت **عراق**، **فارس** و**کرمان** را باوسپرد. پس ازمرگ میرزاشاهرخ ۸۵۰ هجری ۱۴۴۶م میرزا جهانشاه اعلام استقلال نمود وبرسراسرایران تسلط یافت، حتی در ۸۶۰ھ ۱۴۵۵م به خراسان لشکر کشید ومدت یکسال برتخت سلطنت شاهرخ نشست.

باشنیدن خبر شورش فرزند خود **حسنعلی** و حرکت ابوسعید از ماوراءالنهر به خراسان، جهانشاه مجبور به ترك هرات شد و درسال ۸۷۱ هجری ۱۴۶۶م بفکر حمله به رقیبش **اوزون حسن** رئیس خاندان آق‌قویونلو افتاد، و بقلب کشور وی حمله‌نموده تا **ارمنستان** پیش رفت، ولی زمستان مانع ازپیشروی او گردید. جهانشاه عاقبت دراثر غرور و خود خواهی در جنگ با رقیب خود اوزون حسن در ۸۷۲ھ ۱۴۶۷م بدست وی گرفتارشده بقتل رسید وبامرگ اوخاندان قراقویونلواهمیت خود را از دست داد، زیرا پسر سبک عقلش **امیرحسین‌علیشاه** بعلت عدم کفایت ولیاقت درسلطنت داری، بدست ترکمانان آق‌قویونلو کشته شد.

بامرگ وی دیگرقراقویونلوها نتوانستند نقش مهم‌سیاسی‌ای درقرن‌نهم هجری (پانزدهم میلادی) درایران داشته باشند، وبدوران حکومت‌آنها خاتمه دادەشد.

خاندان آق‌قویونلو (۱)

آق‌قویونلوها از قبیله و اتباع **قراعثمان** نامی بودند که در ناحیهٔ **دیاربکر**، امارت نشین کوچکی داشت وهمانطوریکه ذکرشد نخست قراقویونلوها آنها را تحت الشعاع قرار دادند، اما باسلطهٔ تیموریان بر ایران وخاور میانه ، کشمکش بین این دوخاندان بضررطوایف قراقویونلوتمام شدورئیس آنهاقرایوسف مجبوربفرار به مصر گردید.

آق‌قویونلوها ازفرصت استفاده نموده روابط دوستانه‌ای باپادشاه تیموری برقرار ساختند و از پشتیبانی وی برخوردار شدند ، مخصوصاً آنکه تمایلات مذهبی تیمور با عقاید مذهبی آنان نزدیکتر از طوایف رقیب آنها بود ، و بهمین سبب همینکه آنها درجنگ بین تیمورلنگ وسلطان عثمانی وقراقویونلوهامتحدوی ازتیمورپشتیبانی نمودند، مورد لطف وی قرارگرفتند ؛ بطوری که تیمور حکومت دیاربکر و اطراف آن را بایشان سپرد .

پس ازمرگ تیمورطوایف آق‌قویونلو متوجه ایران مرکزی وخاوری شدند و کوشش نمودند ولایاتی درباختر کشور را که تیموریان بآن توجه نداشتند ازچنگ آنها بیرون آورند ، وباین ترتیب دراین نواحی قدرتی بدست آوردند . درنتیجه پس از مرگ رئیس شجاع و مقتدر آق‌قویونلو ، قراعثمان ، ابوالنصر حسن بیک بنام **اوزون حسن** [۲]

۱- این طوایف نیز بنام **بایندریه** معروف می‌باشند و مدت حکومت آنها ۴۲ سال بود . لب التواریخ ، نسخهٔ خطی. کتابخانه ملی پاریس

۲- ابوالنصرحسن بیک بن علی بیک بن عثمان بیک بن قتلغ بیک بن حاجی بیک، بنام اوزون حسن، یعنی حسن بلند قد ، در زبان ترکی **اوزون** بمعنای بلند قامت، وبلندآمده است، حبیب السیر. نسخه خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

ایضاً مینورسکی درمقاله خودراجع به‌ایران درقرن‌پانزدهم نویسد چون‌حسن بیک دارای قامتی رشید بود ملقب به اوزون حسن گردید که در عربی حسن الطویل گفته‌اند .

پسر **علی بیک** نوهٔ قراعثمان که ریاست آق‌قویونلوها را بعهده داشت ، با چند لشکر کشی به ارمنستان، توانست ارزنجان را تصاحب کند، ودر ۸۱۳ ه ۱٤۱۰ بانیروئی که جهانشاه برای سرکوبی وی فرستاده بود بنبرد پرداخته آنها را شکست داد ، و پس از تصرف **ارمنستان** باختری ،**کردستان** را نیز متصرف شد.

کشورگشائی وتوسعهٔ سرزمینهای متعلق به‌آق‌قویونلوها سبب گردید که این قبایل با قراقویونلوها درتماس قرارگیرند ، و از این پس نزاع بین این دو خانواده اجتناب ناپذیر بود : باین‌جهت جهانشاه بوی حمله برد، اما زمستان مانع ازپیشروی سریع وی گردید ، و مجبوراً در دیاربکربا اوزون حسن وارد جنگ شد، اما بشکست وقتل خود او تمام گردید.

پیروزی اوزون حسن بردشمن‌سرسخت‌خود کار کشورگشائی او را آسان‌نساخت چون در این زمان ابوسعید ، جانشین شاهرخ بمنظور، برقراری مجدد اختیارات و حقوق حقهٔ خود بر سرزمینهای ارثیش در باختر ایران ، به آذربایجان لشکر کشید ، ولی از شاهزاده آق‌قویونلو شکست خورد.

باین ترتیب حسن‌بیک ، پس از خروج از دیاربکر ، درمدت کوتاهی تقریباً برتمام ایران ، **بین‌النهرین** وارمنستان تسلط یافت و**تبریز** را پایتخت خود قرار داد ، و یک چند نیز بوسیلهٔ **یادگار محمدمیرزای تیموری** ، شاهزادهٔ دست نشاندهٔ خود ، **بر خراسان** حکومت کرد، وباسلطان محمد سلطان عثمانی فاتح قسطنطنیه (استامبول) به پیکار پرداخت ، منتهی اختلافات خانوادگی مانع از پیروزی او برسلطان عثمانی شد. حسن‌بیک درنخستین نبرد خود برضد سلطان محمدتوانست او را شکست‌سختی دهد ، بطوریکه در این نبرد دوازده هزار نفر از سپاه عثمانیان درقسمت بالای**فرات** مغلوب و کشته شدند ، واگر بپند واندرز پسرش **اغورلومحمد** گوش وبجنگ ادامه داده بود مسلماً پیروزشده بود. دراین صورت‌فاجعهٔ‌شکست **ایلدرم‌بایزید** ازدست‌تیمور تجدید شده متصرفات اروپائی‌ترکان‌آزاد می‌گردید وتسلط‌آنها **براروپا** خاتمه‌مییافت وشاید نقشهٔ دنیای آن زمان تغییرمی‌نمود.

اوزون حسن پس ازشکست خود ازعثمانیان بفکرتلافی افتاد، اماعمرش کفاف نداده در ۸۸۲ هجری ۱۴۷۷ میلادی درگذشت و با مرگ وی حکومتی که بنیان گذاری کرده بود دیگر دوامی نیافت ، چون کشمکش بین پسرانش برای تصاحب تاج وتخت ، قدرت ترکمانان را در ایران ضعیف ساخت.

جانشین اوزون حسن **سلطان خلیل** که در زمان حیات پدر درفارس حکومت داشت براریکهٔ سلطنت نشست ودیاربکر را به برادرش **سلطان یعقوب** سپرد. سلطان خلیل بعلت سوء رفتار با مردم مورد نفرت مردم قرارگرفت وبهمین علت اهالی بدور برادرش جمع شده دست بشورش زدند.

یعقوب با سپاهی از دیاربکر متوجه آذربایجان شد ، ودر جنگی که درحدود **مرند** و **خوی** با سلطان خلیل نمود او را شکست داده بقتل رساند.

پس ازکشته شدن وی سلطان یعقوب بتخت سلطنت نشست ، اما از پیروزی خود حاصلی نبرد، زیرا طولی نکشید که مریض ویا بقولی مسموم گشته فوت نمود.[۱] و تخت سلطنت خالی ماند یازدهم صفر ۸۹۶ ﻫ ۱۴۹۰ م.

نزاع بین سه پسر یعقوب ، **بایسنقر** ، **مراد** ، **وحسن** ، منجر بتقسیم نواحی متصرفی آق‌قویونلوها، بسه‌قسمت شد، ولی عاقبت بایسنقر در تبریز برتخت سلطنت نشست، وچون درایت ولیاقتی نداشت، وروسای آق‌قویونلو نیز ، که‌بنام وی‌حکومت می کردند نتوانستندمتصرفات‌خود را اداره نمایند، پس ازهشت ماه سلطنت‌نارضائی بین‌مردم پدیدآمد. **ابراهیم‌سلطان** پسرخلیل که‌نهضت را سرپرستی می‌نمود نوهٔ‌اوزون حسن **رستم‌میرزا** پسر**مقصودبیک** را که اسیر وزندانی بود، آزاد ساخته.برضد بایسنقر برانگیخت، وی‌بکمک‌همراهانش‌بطرف تبریزحرکت نمود وبایسنقرکه تاب مقاومت نداشت ، نزد**شیروانشاه** پدر زن خود **حاکم شیروان** گریخت ، و رستم میرزا بآسانی وارد پایتخت شد وحکومت‌آذربایجان را در دست گرفت، وحکام عراق عرب، عراق عجم، فارس ، کرمان ، کردستان ولرستان از وی‌اطاعت نمودند.

۱- حبیب‌السیرجلدچهارم. ص۴۳۱ هامرپورگشتال، تاریخ امپراطوری‌عثمانی ص۳۸۶

شیروانشاه از داماد خوداستقبال شایانی نموده به رستم میرزا حمله برد ، اما طولی نکشید که با یکدیگر سازش کردند ، وپیمان متارکهٔ جنگ میان‌آنها امضاشد این پیمان دوامی نیافت ، زیرا هنگامی که رستم میرزا برای سرکوبی مخالفان خود به اصفهان لشکرکشی نموده بود بایسنقر به آذربایجان حمله برد ، فرماندهٔ لشکر رستم میرزا **ایبه سلطان** او را شکست داده دستگیر ساخت وپیش رستم میرزا فرستاد و رستم‌میرزا او را بقتل رساند .

در این موقع شاهزاده **احمد** پسر **اغورلو محمدبن** امیر حسن بیک که پس از فوت یعقوب میرزا از **قراباغ** به در بار سلطان عثمانی در قسطنطنیه پناهنده شده ، و ایلدرم بایزید دختر خود را بازدواج وی در آورده بود ، در اثر اطمینانی که ازطرف سران آق‌قویونلو بوی داده شد ، از بایزید کمک خواست تا بـه آذربایجان و عراق حمله کند .

وی باسپاهیانش از رود ارس گذشت، ودرحالیکه رستم میرزا بطرف گرجستان فرار می‌کرد وارد تبریز گردید. طولی نکشید که درنبردی که بین دو رقیب واقع‌شد رستم‌میرزا بدست شاهزاده احمدمیرزا کشته شد .

چون شاهان آق‌قویونلو پس از مرگ اوزون حسن دست نشاندهٔ روسای قبیله بودند وازخود اقتداری نداشتند ، لذا احمدمیرزا نتوانست مدت زیادی سلطنت کند و دستخوش توطئه‌ای که بدست ایبه سلطان[1] ازسران مقتدر آق‌قویونلو ترتیب یافته بود ، گردید .

سلطان‌احمد همینکه بدستیاری ایبه سلطان‌بپادشاهی رسید، حکومت کرمان را بوی سپرد و وی از موقعیت استفاده کرده همینکه از تبریز به فارس رسید با حاکم

۱- درحبیب‌السیر چنین ذکر شده است : «ایبه سلطان که در سلک اعاظم نوئینان انتظام داشت وهمواره بقلم اندیشه نقش وصول بمنصب‌امیرالامرائی برلوح سینگاشت ...» جلد۴ ص ۴۳۸ .

آنجا **قاسم پرناك** که برادرش مظفر بدست احمد میرزا بقتل رسیده بود سازش کرد تا انتقام خون برادر را از وی بگیرد.

احمد میرزا پس از شنیدن این خبر برای سرکوبی قاسم پرناك در ۹۰۳ ه ۱۴۹۷ م بطرف عراق حرکت نمود و ایبه سلطان نیز با لشکری از شیراز بدان‌صوب رهسپار گردید و در نبردی که بین‌آنها درگرفت احمد میرزا کشته شد. از این پس قدرت‌آق‌قویونلوها رو بضعف گذاشت، چون ایبه سلطان کوشش نمود حقوق سلطان **مراد** پسریعقوب را بسلطنت‌ایفا کند وخطبه‌خواند وسکه‌بنام وی که‌پس ازقتل برادر خود بایسنقر در شیروان بسر می‌برد زد. در این زمان از خانوادهٔ اوزون حسن سه کودك باقی بودند، سلطان مراد پسر یعقوب در شیروان، **الوند میرزا** پسر یوسف میرزا در تبریز و برادرش **محمد** میرزا در یزد.

امرای آق‌قویونلو کوشش نمودند که بنام هریك ازآنها برقسمتی از ایران حکومت کنند وباین جهت هر یك از آن سه نفر را بپادشاهی برگزیدند. همینکه احمد میرزا کشته شد دوپسرش مجبور بفرار شدند و **الوند میرزا** بطرف مرز کردستان گریخت.

ایبه‌سلطان پس‌ازبسلطنت رساندن سلطان مراد بطرف‌آذربایجان حرکت نمود، درحالیکه حاکم دیاربکر **دائی قاسم** بکمك سران دیگرآق‌قویونلو، الوند میرزا را که بطرف دیاربکر آمده بود بسلطنت برگزید و این عده بطرف آذربایجان رهسپار شدند. ایبه سلطان باآنان بنبرد پرداخت وپس ازشکست مخالفان، سلطان مراد راگرفته محبوس ساخت و باالوند میرزا وکسانش صلح نموده او را به تبریز آورد و بسلطنت نشانید.

علت این امراین بود که سلطان مراد درمقابل ایبه سلطان سایه‌ای بیش‌نبود و درحقیقت وی شخصاً حکومت می‌کرد. الوندمیرزا هم درنتیجهٔ شورش برادرش **محمد میرزا** از پیروزی خود استفاده نبرده به **قراباغ** فرار نمود.

محمد میرزا بکمك جمعی از امرای آق‌قویونلو منجمله حاکم یزد مراد بیك

بایندر توانسته بود بتخت سلطنت نشیند. وی پس از تسخیر اصفهان برفارس نیز مسلط گشته، در ری اقامت گزید، ایبه سلطان با لشکری از آذربایجان بآن صوب شتافت ولی عاقبت بدست محمد میرزا کشته شد و وی وارد تبریز شده برتخت سلطنت نشست (شوال ٩٠٤ هجری ١٤٩٨ م). درهمین زمان سلطان مراد از موقعیت استفاده کرد و بکمک برادران ایبه سلطان از حبس فرار نموده بطرف فارس عزیمت کرد و در آنجا او را بپادشاهی برداشتند.

محمد میرزا از آذربایجان برای دفع او بطرف اصفهان رهسپار شد وسلطان مراد نیز برای مقابله با او بطرف این شهر حرکت نموده در جنگی که بین طرفین در گرفت محمد میرزا بقتل رسید ٩٠٥ هجری ١٤٩٩ م. وسلطان مراد مجدداً برفارس وکرمان تسلط یافت.

الوند میرزا که درآذربایجان و دیاربکرسلطنت می کرد در ٩٠٦ هجری ١٥٠٠ برای سرکوبی سلطان مراد رقیب خود بطرف قزوین رهسپار شد و درمقابل وی صف آرائی نمود، ولی بدون هیچگونه خون ریزی کشور پهناور ایران را بین خود تقسیم نمودند، عراق و فارس را سلطان مراد تصاحب نمود و آذربایجان و دیاربکر از آن الوند میرزا گردید.

این امر موجب شد که کشور گرفتار هرج ومرج گردد زیرا حکام محلی که در فارس و کرمان بودند دست بشورش زدند. این تجزیهٔ نیروی سیاسی آق قویونلو کوشش مدعی جدید تاج وتخت ایران **شاه اسمعیل** موسس سلسلهٔ **صفوی** را مثمر ثمر ساخت چون که براحتی توانست رقیب خود الوند میرزا را در حدود **نخجوان** شکست دهد و او را وادار بفرار نمود وآذربایجان را بتصرف درآورد ٩٠٧ هجری ١٥٠٠ م. الوند میرزا نیز پس ازمدتی زد وخورد با حاکم دیاربکر توانست برتخت سلطنت نشیند ولی طولی نکشید که فوت نمود. ٩١٠ هجری ١٥٠٤ م.

پیروزی شاه اسمعیل نه تنها نتیجهٔ هرج ومرج کشور بود که دراثر ضعف سلطنت آق قویونلو پیش آمده بود، بلکه بیشتر سبب آن احیای تمدن ایرانی بود که

وضعیت اجتماعی‌جدیدی در کشور پیش‌آورده بود : چنانکه اثرات‌اولیه‌اش درشروع سلطنت آق‌قویونلو هویدا گردید .

اوزون حسن هنوز در تبریز مستقر نشده بود که مانند ایلخانیان تمدن ایرانی او را تحت الشعاع خود قرار داد و وی شیفتهٔ زیبائیها وعظمت آن گردید ، و وی‌را ممدوح سنن باستانی‌شاهان ایرانی ساخت وازنو زیبائیهای مسحور کننده این کشور ، فاتح را در خود مغروق ساخت ، مخصوصاً دوران سلطنت یعقوب صرف امور داخلی کشورشد وفرهنگ‌ایران در دربارش بسط یافت ، وایرانیان بیش‌ازبیش در کارهای کشور شرکت یافتند .

توسعهٔ نفوذ ازبک‌ها در شرق ایران

همانطوریکه ذکر شد در اثر کشمکش ونزاع بین خاندان تیموری در اواخر سلطنت سلطان حسین ، ازبک‌ها توانستند در ماوراءالنهر حکومت مقتدری تشکیل دهند ، وچون در مقابل مقاصد توسعه طلبانهٔ خود رقیبی سرسخت ندیدند ازموقعیت استفاده نموده بفکرتصرف خراسان وبلکه تمام‌ایران افتادند .

ازبک‌ها که از استپ‌های **آسیا** آمده بودند ، از قبایلی نبودند که مانند قبایل **جغتائی مغولستان** موردآزار واذیت تیمورقرار گرفته باشند ، بلکه‌برعکس مانند بعضی از قبایل دیگر مغول از متحدین وی بشمار می‌رفتند .

رئیس ازبک‌ها**ابوالخیر سلطان**پسر **دولت شیخ** دوپسر داشت: یکی شاه **بوداغ سلطان** ودیگر **خواجه محمد**. شاه بوداغ سلطان بجای پدربزرگش بریاست ازبک‌ها رسید و در خانای **قپچاق** حکومت نمود ، و ازضعف سلطان حسین استفاده کرده و سر زمینهای متعلق باو را بتدریج از وی منتزع ساخت وپس از اشغال **سمرقند** و**بخارا** در ۹۰۵ هجری ۱۴۹۹ میلادی بلخ را محاصره نمود ، اما از سلطان حسین بایقرا شکست خورد .

باین ترتیب درماوراءالنهر کشوری‌جدید تشکیل می‌شد که پایتخت‌آن‌سمرقند بود و هرآن تمامیت ارضی ایران را مورد تهدید قرار می‌داد ، درحالیکه حکومت تیموریان یعنی تنها قدرت سیاسی که ممکن بود مانع از پیشرفت آنها گردد ، گرفتار هرج ومرج شده بود ورو بزوال می‌رفت .

پس ازمرگ سلطان‌حسین **محمد شاهبخت‌خان** معروف به **شیبک‌خان‌ازبک**[۱]

۱- **شیبک‌خان ازبک** پسربوداق سلطان، پسرابوالخیرخان پسردولت شیخ، پسرابراهیم اوغلن ، پسر فولاد اوغلن ، پسرتیمور پسر باداکول ، پسرجوجی بوقا ، پسر بهادر، پسر شیبان‌خان ، پسر جوجی‌خان ، پسرچنگیز. نام مادرش قوزی‌بیکم.

که در ۸۵۵ ﻫ ۱۴۵۱ م متولد شده بود وبعلت داشتن طبع شعر وبمناسبت نام جدش **شیبان خان**، تخلص **شیبانی** یافته بود و بنام **شیبانی خان** معروف گردیده بود بجای شاه بوداغ بریاست **ازبک‌ها** رسید[1].

پس ازمرگ سلطان‌حسین ازجیحون گذشته، برای اشغال حکومت **بدیع‌الزمان** در ۹۱۱ ﻫ ۱۵۰۵ م به‌ایران لشکر کشید، چون مردی جنگجو، دلیر، خود خواه، بیرحم ومتعصب بود، بزودی توانست بردشمنان خود فایق‌آید، چنانکه در۹۰۶ ﻫ بر قسمتی از ماوراءالنهر غلبه کرد و شهر **سمرقند** را متصرف شد. پس ازآن مجدداً **بخارا** را که در آن **بابر** شاهزاده تیموری [2] حکومت می کرد متصرف شده بفکر حمله به **خراسان** افتاد.

درحالیکه بدیع الزمان برای مقابله با او سعی می کرد در خراسان نیروئی تهیه کند[3]، شیبک‌خان، که از مرگ سلطان حسین باخبرشده بود، تصمیم بتسخیر خراسان گرفت، ولی پیش ازآنکه بایجا حمله بردسفیری **بنام مولاناختائی** با نامه‌ای بدربار بدیع الزمان و**مظفر حسین گورگان** فرستاد تا از اوضاع آنجا باخبرشود.

۱- ایل جوجی خان از زمان سلطنت ازبک‌خان بایل **ازبك** معروف شد ومسکن آنها از دشت قپچاق تا حدود جبال اورال و رودخانهٔ درقیز والک واطراف دریاچهٔ آرال و خوارزم وسعت‌داشت. دائرة‌المعارف‌اسلامی - جلدچهارم. تاریخ‌مغول وتاتارتألیف‌ابوالغازی بهادرخان قسمت دوم - زندگانی شاه عباس بقلم‌آقای فلسفی ج - ۱.

۲- از خاندان تیموری بنام **ظهیرالدین محمد** معروف به **بابر**. پسر عمر شیخ، متولد درهرات بسال ۸۸۸ ﻫ وموسس سلسلهٔ تیموری بنام **مغول بزرگ، امپراطوری مغول** ۹۳۳ ﻫ ۱۵۱۶ . وی در ۹۴۱ ﻫ - ۱۵۳۴ م‌با لشکری ازتاتارها، ترک وافغان به **هندوستان** تاخت وابراهیم **نوری** آخرین پادشاه ازطایفهٔ **لودیه** (افغان) که در **دهلی** سلطنت می کرد مغلوب و خود برتخت سلطنت هندوستان جلوس نمود. جانشینان وی‌سیصد وپنجاه سال براین کشور حکومت نمودند و بخاندان **مغول کبیر** یا **بابریه وگورکانیه** مشهورشدند و در زمان **اکبر** بن **همایون** بمنتهای عظمت خود رسیدند. آقای حکمت. سرزمین هند. ص ۴۹.

۳- Supl. à l' his-gle des hunes ،des turks et des mongoles, p. 20 .senkowski

سفیر شیبک خان بحضور شاه تیموری رسید ونامهٔ او را بشاهان تیموری تسلیم نمود که مضمون این بود که آنها بایستی مانند پدران خود سرتسلیم فرود آورند تا کشور از خونریزی وقتل وغارت درامان باشد: «پیوسته‌آباء واجداد شما درحدوث وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین و دودمان عالیشان ما کرده ، شرایط مطاوعت بجای آورده‌اند ، مناسب آنکه شما نیز بسفت سفیهٔ پدران خود اقتداء نموده اواب مخالفت مسدود سازند ، و از شارع مستقیم موافقت عدول وانحراف نورزید، تاعرصهٔ مملک معمور وآبادان ماند ، ورعایا که ودایع خالق البرایااند پایمال‌عساکرنصرت مآثر نشوند.»[۱]

شیبک خان چون پاسخی بنامهٔ خود دریافت نکرد و در ضمن اطلاعات لازم را از وضعیت شاهان تیموری بدست آورد ، بیدرنگ به خراسان حمله برد وآنجا را بآسانی فتح نمود ، وپس‌ازاشغال خراسان به پیشروی خود**تاجرجان** (گرگان) ادامه داد ، و بدیع الزمان را در هرات مغلوب نمود . چون در مقابل خود مقاومتی ندید بفکر تصرف دامغان افتاده در ضمن **کرمان** را نیز خراب کرد .

بااین فتوحات شیبک خان توانست تسلط خود را برنواحی شرقی ایران مسلم سازد ؛ یعنی برقسمت بزرگی از افغانستان ، سراسر خراسان **واسترآباد** دست یافت و مرزهای کشورش ازمغرب وجنوب تا نواحی عراق عجم ،کرمان **ویزد** ، بسط **یافت** و بانواحی متصرفی شاه اسمعیل صفوی همسایه شد و بزودی با این رقیب سرسخت و نیرومند روبرو گردید .

شاه اسمعیل که توانسته بود به نواحی باختری ایران دست یابد بفکر تصرف نواحی شرقی ایران افتاد وبزودی با شیبک خان وارد جنگ گردید و مانع ازفتوحات وی شد .

باین ترتیب در تحت نفوذ شرایط داخلی وخارجی که بیان شد ، در حالیکه

۱- حبیب‌السیر . ج ٤ . ص ٣٦٨

حکومت آق‌قویونلوها و تیموریان رو بزوال می‌رفت ، نیروی جدیدی **تحت حمایت** خاندان صفویه نضج می گرفت .

۲- اوضاع مذهبی

از نظر مذهبی همانطوریکه در مقدمه ذکر شد ، پس ازتسلط اعراب برایران بدنبال سقوط شاهنشاهی‌ساسانی ، وحدت وبعبارت بهتر رسمیت مذهبی این کشور که که در زمان ساسانیان عملی شد وموجب عظمت این سلسله گردیده بود از بین رفت و با تمام کوششی که شاهان ایرانی برای‌ایجاد وحدت مذهبی؛ یعنی رسمیت دادن یك مذهب خاص بکار بردند ، این امر مذهبی بجائی نرسید و تا زمان شاهنشاهی صفویه عملی نگردید وفقط درزمان‌سلطنت شاه‌اسمعیل‌است که پس ازنه قرن مذهبی رسمی بنام‌شیعه درکشور شناخته شد .

آنچه مسلم است پیش از روی کارآمدن خاندان صفوی ، شیعه اهمیت اولی خود را از دست داده ، وپیروان این‌آئین خیلی‌تقلیل یافته بودند و درحقیقت مذهب مزبور خاطره‌ای ازگذشتهٔ درخشانی بود که دراذهان ایرانیان باقی بود .

شیعه ـ منشأ شیعه درخود اصول مذهب اسلام بود که نه تنها جنبهٔ مذهبی داشت ، بلکه جنبهٔ سیاسی‌هم دارا بود ، چنانکه حضرت رسول‌اکرم خود اختیارات مذهبی وسیاسی را توأم داشت، زیرا در هرحال اطاعت او برمردم واجب بود .

پس‌ازفوت‌پیغمبر اکرم، با وجودآنکه حضرت محمد حضرت علی‌علیه‌السلام را در روزعید غدیرخم بجانشینی خود برگزیده بود دوجریان عقیده در دنیای‌اسلامی پیدا شد که هرکدام‌جانشینی پیغمبر ، و رهبری جدید عالم اسلام را که هم‌ریاست مذهبی ، وهم‌قدرت سیاسی را دردست داشته باشد ، بطوری‌تفسیر وتشریح می‌نمود .

۱- تشیع

۲- تسنن

شیعیان معتقد بودند که‌انتخاب حضرت امیربرای جانشینی پیغمبراکرم‌بدست

خود حضرت رسول کافی است و دیگر نیازی بانتخاب مجدد شخص ، ولو حضرت علی علیه‌السلام برای خلافت نیست ؛ بهمین جهت حضرت علی داماد پیغمبر، و خلف مستقیم وی ، وخلیفهٔ حقیقی و امام مسلمانان می‌باشد ، و دلایل بسیاری نیز ابراز می‌داشتند :

۱- امام وجانشین پیغمبر باید معصوم باشد، و در بین صحابهٔ پیغمبر فقط حضرت امیر علیه‌السلام معصوم بود .

۲- امام هم باید ازجانب خدا معین شود ونصی بر امامت ودرستکاری وانتصاب او در دست باشد ، و این در بارهٔ حضرت امیر علیه‌السلام صدق می‌نمود .

۳- امام باید کفر را در نیافته باشد ، وبین صحابهٔ پیغمبر اکرم فقط علی علیه السلام بوده که به بت سجده نکرده و کفر را درنیافته بود .

٤- ابوبکر درسقیفهٔ بنی‌ساعده گفت: اقیلونی واست بخیر منکم وعلی فیکم (مرا واگذارید چه با وجود علی علیه‌السلام من بهترین شما نیستم) .

٥- در قرآن کریم آیات دال بر امامت حضرت امیر علیه‌السلام[1] فراوان است

٦- درغدیر خم رسول اکرم بصراحت علی علیه‌السلام را بجانشینی برگزید[2] .

۷- احادیث بسیار از رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم نقل شده است که دال بر ولایت و امامت حضرت امیرالمؤمنین است[3] .

سنیان گویند :

۱- پیغمبراکرم امامی پس ازخود بجانشینی تعیین ننمود، ودرسقیفهٔ بنی ساعده علی اختلاف الروایات عمرو چهار کس دیگر با ابوبکر بیعت کردند ، بقیهٔ صحابه

۱- ر- ك حدیقهٔ الشیعه ص ٤١ تا ١٢٤ وکامل بهائی جلد اول ص ۹۸ تا ۱۰۷ چاپ کتابخانه اسلامیه .

۲- ر. ک کامل بهائی ج ۱ص ۲۷۷ ج ۲ ص ۵۳۰ چاپخانه قم شعبان ۱۳۷۶

۳- ر- ك حدیقة الشیعه ص ١٢٦ - ٢١٠ وکامل بهائی ص ۱۱۸ تا ۲٤۰ .

بیعت آنها را پذیرفتند، و وی را خلیفهٔ بحق مسلمانان دانستند.

۲- عبدالرحمن ابن عوف پس ازعمر به عتمان بن عفان بیعت کرده ومردمان وحتی علی ابن ابیطالب علیه‌السلام بیعت او را قبول کرد، وعثمان را خلیفه شناختند پس مدار خلافت و امامت بر اتفاق وبیعت کافهٔ مسلمانان بوده‌است.

۳- هنگام‌مرض وفوت سرور کائنات صلی‌الله علیه وسلم ابوبکر را فرمود تا بر مردم نمازکرد، و این خود دلیل بر تقدم او بر سایرین برای خلافت است.

٤- رسول‌خداصلی‌الله علیه وسلم‌فرمود (صحابی کانجوم بایهم‌اقتدیتم‌اهتدیتم؛ یعنی (یاران من‌چون ستارگان‌اند که درشب تاریک باعث‌هدایت مسافران‌میشوند، بهریک ازآنان‌اقتدی کنید رستکارخواهیدشد. پس‌ابوبکر وعمر وعثمان‌صحابه رسول بودند واقتدی بآنها باعث رستگاریست.

پس سنیان حاضر بقبول جانشینی حضرت علی علیه‌السلام بخلافت اسلامی نبوده، وطرفدار انتخاب خلیفهٔ مسلمین بودند، وشخصی را میخواستند که اکثریت جامعهٔ اسلامی از اوپشتیبانی کند: چنانکه با ذکر دلایل بالا معتقد بودند که‌مدار خلافت و امامت براتفاق وبیعت‌است.

اما آنچه بنظر می‌آید خود حضرت رسول اکرم‌چون میدانست هنوز پایه‌های اسلام نوبنیاد سست است، و اگر اختلافی در بین مسلمین پس از مرگ وی بر سر جانشینی وخلافت روی دهد، مسلماً دین مبین‌اسلام روباضمحلال خواهد گذاشت؛ باین جهت برای جلوگیری از انهدام آن بفکر انتخاب شخصی افتاد که بتواند پس از او ریاست‌مذهبی را بعهده بگیرد، ومورد‌توجه مسلمین باشد، لذا حضرت‌علی‌علیه السلام که ازهمه بوی نزدیکتر ومورد توجه‌قاطبهٔ مردم‌بود، بجانشینی خودبرگزید تا دیگر تفرقه بین مسلمین ایجاد نشود.[۱]

۱- حتی درزمان حیات خودپیغمبر نیزعده‌ای بنام‌شیعیان علی وجود داشتند که علاقهٔ خاصی بحضرت امیرعلیه السلام داشتند.

چنانکه حضرت پیغمبر پیش بینی کرده بود نزاع بین این دو فرقهٔ مذهبی، درتمام دوران نخستین خلفای اسلامی درمدینه شروع شد. **ابوبکر، عمر، عثمان**، بنوبت و هریک بنحوی خاص بسمت خلافت اسلامی انتخاب شدند، ولی همینکه عثمان فوت کرد، مجدداً مسألهٔ خلافت بمیان آمد، وموجب تجزیهٔ مذهب اسلام شد ومخالفان سنیان دست بشورش زدند.

تمایل این دسته بخلافت خاندان بلافصل پیغمبر ومخصوصاً طرفداران حضرت امیر، موجب کشمکش های شدیدی بین این دو دسته گردید. مدعیان خلافت در بین خاندان بنی‌امیه برای بدست آوردن این مقام کوشش نمودند رقبای خود را از بین ببرند، کشته شدن حضرت امیر نیز یکی ازعلل این اختلافات مذهبی بود که بنفع طرفداران خلافت انتخابی تمام شد وطرفداران حضرت علی علیه‌السلام شکست خوردند. سپس کوشش خاندان عباسی برای رسیدن بخلافت مسلمین وترس آنها ازگسترش مذهب شیعه در دنیای اسلام، که برای قدرتشان خطرناك بود، آنها را برآن داشت که بتعقیب وقتل طرفداران شیعه پردازند. طرفداران شیعه چون نتوانستند بفعالیت سیاسی خودادامه دهند مخفیانه دردنیای اسلامی بتبلیغ پرداختند

درحقیقت، مذهب شیعه هستهٔ اصلی عکس العمل اقوام غیرعرب بود، که در تحت تسلط خلفای اسلامی قرارگرفته بودند. یکی ازاین کشورها ایران بود که از حیث تمدن بردیگران رجحان داشت.[1]

دو مسأله موجب نشر و توسعهٔ سریع مذهب شیعه در این کشورگردید: یکی ازدواج حضرت امام حسین علیه‌السلام بود با دختر آخرین شاهان ساسانی یزدگرد سوم که بدست اعراب دستگیر شده بود[2] که از ازدواج آن دو، امام زین‌العابدین علیه‌السلام متولد گردیده بود وباین ترتیب ازطرف حضرت فاطمه نسبش

۱- Study of history. toynbee ج ۱ ص ۳۵۸

۲ - یعقوبی کتاب خود را مسلماً در اواخر قرن نهم هجری نوشته است. وی در کتاب خود دختر یزدگرد سوم را بنام بی‌بی شهربانوخوانده‌است. تاریخ یعقوبی.

به پیغمبر میرسید و از طرف دیگر بخاندان قدیم خسروان ایران می‌پیوست .

دیگرچون‌ایرانیان بواسطهٔسنن وآداب ورسوم گذشتهٔ تاریخی‌خود بلزوم‌قدرت مطلقه معتقد بودند پس بالطبیعه طرفدارشیعه بوده ، وبآسانی ازآن پشتیبانی نمودند اصولاً اختلاف‌این دو کیش‌ازلحاظ سرام‌دموکراسی، وعقیدهٔآنهائی که‌حق‌پادشاهی برای شاهان‌ازمواهب وعطایای‌آلهی می‌دانستند سرچشمه می گرفت. توسعهٔ مذهب شیعه در ایران از اواخر قرن دوم هجری (قرن هشتم میلادی) در زمان عباسیان شروع شد ، و در بین ایالات شمالی ایران نزدیک **بحرخزر** شیوع یافت؛ یعنی‌پس از آنکه مذهب زردشت اهمیت خود را بتدریج از دست داد و همینکه **سامانیان** توانستند با وجود مخالفت خلفای عباسی در ایران حکومتی مستقل تشکیل دهند، مذهب شیعه نضج گرفت و با وجود آنکه خود آنان بآن نگرویدند ، مذهب شیعه اهمیت فراوانی یافت مخصوصاً زمانیکه خراسان بدست**اسمعیل**افتاد، (۲۹۰ هجری ۹۰۲ میلادی) . همینکه خاندان **آل‌بویه** توانست دست اعراب را از ایران کوتاه کند و درسال ۳۲۱ هجری ۹۳۳ میلادی درقسمتی از ایران‌حکومتی‌مقتدر ومستقل تشکیل دهد ، دیگر شیعیان اهمیت بسزائی یافتند وسلطنت آل‌بویه یک سلطنت کاملاً ایرانی قلمداد شد ومظهرشیعه بشمار رفت ؛ یعنی در حقیقت عباسیان دست نشاندهٔ شاهان آل بویه گردیدند ، چه درسال ۳۳٤ هجری ۹٤۵ میلادی **احمد معزالدوله** توانست وارد بغداد گردد و ایرانیان شیعه درمرکز خلافت ومظهرتسنن فرمانروائی نمودند .

عضدالدوله که بجای معزالدوله براریکه سلطنت نشست چون مذهب شیعه داشت و دوستدار علی بودبیشتربعلما وفضلای‌شیعه محبت روا می‌داشت، مخصوصاً توجه خاصی بمرقد حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام و حضرت امام‌حسین داشت و اصولاً امرای دیلمی نسبت بمذهب شیعه تعصب شدیدی از خود نشان می‌دادند.

اما این وضعیت چندان دوامی نیافت وقرن دوم هجری شاهد نفوذ تدریجی ترک‌ها در ایران گردید ، چنانکه اغلب دسته‌های اجیر ترک در سپاهیان حکام و

شاهزادگانی که بر سر حکومت زد وخورد می‌نمودند مشاهده می‌شدند. با ضعف حکومت سامانیان رؤسای قبایل ترك خیال حکومت برایران را در سر پروراندند، و همینکه **غزنویان** بر ایران حکومت یافتند دوران تسلط ترک‌ها بر این سرزمین شروع شد.

این ترک‌ها که بیشتر بمذهب اسلام گرویده بودند سنیان سرسخت وخادم جان نثارخلفای سنی اسلامی بودند وجداً باشیعیان بستیز می‌پرداختند چنانکه **سلطان محمود غزنوی**، آن پادشاه متعصب وسخت گیر، بنام خلفای عباسی شیعیان رابقتل می‌رساند. بعداً اقوام دیگر ترك نژاد جانشین غزنویان شدند، مانند **سلجوقیان** و **خوارزمشاهیان** واینها تماماًسنی متعصب بودندوازاینرو دوران تفوق مرام سنی برمرام شیعه‌شروع گردید. پس ازنظرسیاسی راه برای‌توسعهٔ نفوذ فرقهٔ شیعه درایران بسته شده بود. معذلك مسلك مذهبی این اقوام‌ترك که چندان نسبت بمذهب ایرانیان سختگیر نبودند، مسلماً کمکی بانتشارعقاید شیعیان در ایران محسوب میشد.

درنواحی باختری‌ایران‌نظاهرات‌ضدتسنن‌مردم‌باانتشارعقاید فرقهٔ**اسمعیلیه** ظاهر شد. این‌مسلك باندازه‌ای‌اهمیت وتوسعه یافت که موجب وحشت **سلجوقیان** گردید و همین امر باعث شد که هرگونه کوشش برای احیای استقلال ملی ایرانیان بدست شیعیان غیرممکن گردد و**هلاکوخان مغول** در۶۵۴ هجری ۱۲۵۶ میلادی ریشهٔ‌آنها را ازایران برانداخت.

بالنتیجه در زمانیکه ترکان بر ایران حکومت کردند، مذهب شیعه اهمیت خود را از دست داد، و باحملهٔ مغولها به ایران وانهدام سلطنت خوارزمشاهیان در قرن هفتم هجری قرن سیزدهم میلادی **موجودیت خوداسلام نیز** بخطرافتاد وبالطبیعه **دیگر شیعه هیچگونه نقشی در جامعه ایرانی** نداشت.

ازاین پس کوشش اسلام برای مقابله بارقبای‌مقتدری چون‌مذاهب بودائی مسیحی یك نوع انتحار بشمار می‌رفت، ودیگر دنیای‌اسلامی که مورد قتل وغارت اقوام مغولی واقع‌شده بود وشهرهایش منهدم و رؤسای مذهبیش زندانی وشکنجه و

مردمانش بدستور چنگیزخان قتل عام‌شده بودند، اهمیت خود را ازدست‌می داد.

پس ازبرانداختن اسمعیلیه وتصرف بغداد درسال ۶۵۶ هجری ۱۲۵۸ میلادی که بخلافت عباسیان خاتمه داد، تنها باقیماندهٔ طرفداران شیعه در دنیای اسلامی همان طرفداران حضرت علی علیه‌السلام بودند که درنقاط مختلف پراکنده بودند. علت آنکه طرفداران حضرت‌امیرالمؤمنین برخلاف فرقهٔ‌اسمعیلیه توانستند بحیات‌خود ادامه دهنداین بود که‌آنها دست بتبلیغات شدید نزدند و درنتیجه مورد کینهٔ سنیان واقع نشدند:

در این زمان هیچکس پیش بینی نمی کرد که در زمان ظهور صفویه پیروان شیعه بااتکاء بمذهب خود بتوانند حیات سیاسی خود را دومرتبه بیابند، درحالیکه مدت دو قرنی که فاصلهٔ بین انحلال خلافت عباسیان بدست هلاکوخان وبپادشاهی رسیدن **شاه اسماعیل** صفوی دراوایل قرن دهم هجری شانزدهم میلادی بود، دیگر شیعه اهمیت اولی خود را از دست داده و نزدیک بود که ازجامعهٔ ایرانی طرد گردد.

علت‌این بود که عملاً شرایط اجتماعی‌ای که‌شیعه دراولین‌قرون هجری ازآن برخوردار بود تغییر یافته بود و در اواخر قرن ششم هجری سیزدهم میلادی، پس ازکشته شدن آخرین خلیفهٔ خاندان عباسی بدست پادشاه مغول، عللی که موجب پیشرفت نهضت شیعه‌بود پس‌ازاین دیگرمنظور را عملی‌نمی‌ساخت. طرفداران‌حضرت علی‌علیه‌السلام و خانواده‌اش که زجر کشیده وبسیاری از آنها کشته شده بودند، دیگر توانائی نداشتند که بنشر شیعه درجامعهٔ اسلامی بپردازند؛ مخصوصاً آنکه یک شعبه ازخاندان حضرت امیر بنام **خلفای‌فاطمی**[1] که مدت دوقرن درمصرخلافت

۱- ازمفهوم این نام برمی‌آید که از خاندان حضرت علی‌علیه‌السلام وحضرت فاطمه باشند که مصر را در۳۵۸ هـ ۹۶۸ م بتصرف درآوردند، ومدت دوقرن درآنجاخلافت نمودند و درزمان خلافت آنهامصر ظاهراً بصورت یک مملکت‌شیعه در آمد. دائرة المعارف‌اسلامی ج ۲.

کردند در ۵۶۷ ﻫ ۱۱۷۱ م با فتح مصر بدست صلاح‌الدین ایوبی منهزم شده بود.

دیگرآنکه چه درشروع اسلام، وچه بعداً شیعه فقط ازطرف یک اقلیت کوچکی پشتیبانی شد، وبهمین جهت هم در قرون اولی هجری فرقهٔ شیعه قسمت ناچیزی از دنیای اسلامی را تشکیل می‌داد[1]. در نتیجه ایران هم که جزء آن بشمار می‌رفت، ازاین قانون عمومی برکنارنبود، گرچه چندین مرتبه درزمان مغولها کوشش شد که شیعه درایران توسعه یابد، ولی بدلایلی که ذکرشد اهمیتی نیافت. نخستین کوشش در زمان **الجایتو** (سلطان محمد خدابنده) شاهزاده مغول (ایلخانان) برای برقراری شیعه درایران بکار رفت وخود پادشاه حاضربقبول مذهب شیعه گردید، واز اطرافیان و شاهزادگان مغول خواست که از وی پیروی کنند، و بسال ۷۰۹ هجری ۱۳۰۹ م بدستورشاه مغول نام خلفای سه گانه ازخطبه وسکه برداشته شد وبجای آن نام حضرت امیرالمؤمنین وامام دوم وسوم شیعیان آورده شد و در سکه فقط نام حضرت امیر برده شد، علمای شیعه بدور او گرد آمدند ومدارس مخصوص برای تعلیم اصول وعقاید فرقهٔ شیعه ترتیب داده شد؛ چنانکه در کنار گنبد **سلطانیه** مدرسه‌ای بنا گردید که دارای شصت نفر معلم بود.

توجه الجایتو بمذهب شیعه عدهٔ زیادی ازعلمای این مذهب را بدور او جمع نمود، از جمله علامه **جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی** و پسرش **فخرالمحققین فخرالدین محمد** که هردو ازعلمای معروف شیعه‌اند شهرت فراوانی داشتند، علامه حلی دو کتاب دراصول عقاید شیعه تألیف کرد و بنزد شاه مغول آورد بنامهای **نهج الحق وکشف الصدق** در کلام، دیگری منهاج الکرامة فی باب الامامة[2].

بدین ترتیب مذهب شیعه رونق کافی یافت وعلمای شیعه که در **بحرین** وعراق

۱- Toynbee ج ۱. ص. ۳۵۹.

۲- عباس اقبال تاریخ ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت ج ۱ ص ۳۰۷. ۳۲۵.

عرب پراکنده بودند از خود جنبشی نشان دادند و کتب بسیار در رد عقاید مخالفین تألیف نمودند و زمینه های محکم برای ادوار بعدی تهیه دیدند، اما بنظر می آید که شاهزاده بجهات سیاسی حاضر بقبول شیعه گردید، چون مملوکان مصر پس از انهدام خلافت عباسیان خود را سنی خواندند و در ۶۵۹ ه ۱۲۶۰ م توانستند در مصر خلافتی برپا کنند[1]. اما پس از چندی سلطان محمد خدابنده چون دید مردم بسیاری از ایالات ایران مخصوصاً قزوین و شیراز و اصفهان زیر بار احکام و دستورات او نمی روند از طرفداری از تشیع کاست و در اواخر عمر نام خلفای سه گانه را در سکه و خطبه داخل نمود.

اصولاً شاهان مغول برای مقابله با ممالیک مصر تنها راه را قبول مذهب شیعه دانستند، ولی ایلخانیان بزودی دست از مذهب شیعه برداشتند، با وجود آنکه نسبت به ممالیک مصر همان سیاست خصمانهٔ سلف خود را اعمال می نمودند، و این نشانه ای از ضعف تشیع بود.

آخرین نهضت شیعه در ایران با روی کار آمدن **سربداران** شروع شد، که سعی نمودند شیعه را در ایران رسمی سازند و اهمیت آنها بعلت مخالفتشان با اهل تسنن وسعی در انتشار آداب و احکام شیعه در این کشور بود و باین جهت آنها را میتوان پیش قدمان مریدان **شیخ صفی الدین اردبیلی** دانست. رؤسای آنها شهر **سبزوار** را که از زمان پیشین بتشیع شهرت داشت تصرف کردند و مرکز خود قرار دادند، و مخصوصاً با مرکز مهم شیعیان **جبل عامل** در خارج از ایران ارتباط برقرار نمودند و آنها را برای هدایت مردم و اجرای آئین شیعه به خراسان خواستند، و با دراویش و مردانی که بحب آل علی معروف بودند رابطه دوستی و ارادت برقرار نمودند، و شعرا را بمدیحه سرائی از حضرت علی و خاندانش تشویق و ترغیب نمودند[2]. اما بمخالفت سخت سنیان که در این نواحی قدرتی داشتند، برخوردند.

۱- دائرة المعارف اسلامی ج ۳.

۲- عباس اقبال تاریخ ایران ج ۱۰ ص ۴۶۵ - ۴۶۹

باتسلط تیمور که خود را مدافع سرسخت تسنن نشان می‌داد ، شیعه تقریباً از ازنظرها محو شد، وفقط آخرین پادشاه تیموری **سلطان حسین بایقرا** علاقه‌ای بمذهب شیعه از خود نشان داد ، ولی اکثریت مردم مخالف با برقراری مسلک جدید بودند، حتی وزیر شاه مغول بایقرا **میرعلی‌شیرنوائی** ، مخالفت خود را علناً ابراز داشت[۲] .

گرچه باز درگوشه و کنار ایران مانند قم ، کاشان وری مراکز شیعه وجود داشت ومخصوصاً وجود خاندان سادات **مرعشی** که ازبازماندگان علی‌ابن ابی‌طالب بودند مازندران را بصورت یکی از مراکز مهم شیعه در آورده بود[۳] ، ولی قلت عدهٔ طرفداران شیعه درشروع سلطنت شاه اسمعیل صفوی از مختصات اوضاع مذهبی‌ایران بشمار می‌رفت :

چنانکه در زمانیکه شاه صفوی درتبریز تاجگذاری کرد ، مذهب شیعه را بر ایرانیان تحمیل نمود ، وچون فارس وهرات را تصرف‌نمود ، عده‌ای ازعلمای‌سنی را بقتل رساند .

اما بایستی متذکر شد که ، گرویدن خاندان صفوی بشیعه ، که سبب شد در زمانیکه درصحنهٔ سیاست ظاهرشدند ، شیعیان بآنها نزدیک شوند ، دارای اهمیت سیاسی کم نظیری بود ، چون نه تنها دست اجانب از ایران کوتاه شد و وحدت ملی احیا گردید ، بلکه دنیای اسلامی نیز در هم ریخته شد ، و وحدت آن از هم‌پاشیده

---

۱ ـ ادواردبرون ج ۳ ص ۲۴۰

۳ـ سیدقوام الدین مشهوربه میر بزرگ‌ازسادات مرعشی که نسبش به‌علی‌ابن ابیطالب می‌رسید ، وی به‌مازندران موطن اصلی خودآمد ، بارشاد پرداخت ، پس از کشتن افراسیاب چلاوی که درمازندران حکومت مستقل داشت مدت ۲۰ سال در این ناحیه حکومت نمود ، و فرزندانش تا زمان شاه طهماسب صفوی در این سرزمین فرمانروائی داشتند . آخرین فردی که در مازندران حکومت نمود سلطان محمودمعروف به میرزاخان بود که بفرمان مهد علیا خیرالنسا بیگم ، ما درشاه عباس کشته شد .. فلسفی زندگی شاه عباس ج ۱ . ص ۱۵۳

گردید . درنتیجه میتوان گفت که شیعه درزمان ظهور صفویه دیگر مظهر احساسات ملی ایرانیان نبود ، و بایستی آنرا در تجدیدحیات سیاسی ایران جستجو کرد .

از **فردوسی تاجامی** تسنن تفوق خود را درجامعهٔ ایران حفظ نمود، واکثریت نویسندگان وادباء وشعرای ایرانی سنی بودند[۱] ، درحالیکه شیعه بیشتر بصورت خاطره‌ای از دوران گذشته ، جلوه گرمی شدتا یک عامل زنده درزندگی اجتماعی آن زمان[۲] .

۱- گرچه فردوسی وجامی هر دو نسبت بمذهب شیعه تمایلی داشتند.

۲- در این زمان ایران بصورت یک کشور سنی بود ، و بیشتر شیعیان خارج ازکشور مانند اهالی سوریهٔ جنوبی وبحرین، وعدهٔ دیگری از علمای شیعی بودند ، که ازخارج به‌ایران آمده و بخاندان صفوی میپیوستند وباین ترتیب نیروی لازم را بمذهب جدید بخشیدند ، دائرة المعارف اسلامی ج ۴۰ .

تأسیس شاهنشاهی صفویه

خاندان صفوی، منشأ و نقش آنها در نهضت استقلال طلبانه ایرانیان

خاندانی که بنام شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل مؤسس آن معروفست، زمانی پا بعرصهٔ وجود گذاشت (قرن هفتم هجری سیزدهم میلادی) که تصوف آثار خود را در جامعهٔ ایرانی هویدا ساخته بود، و نفوذ **فرقه‌های دراویش صفوی** بعلت اثرات روحی حملهٔ مغول به ایران توسعهٔ می‌یافت.[1] موسس این خاندان

۱- تصوف که بعلت زمینهٔ مساعدی که در ایران پیدا نمود بآسانی نشر و توسعهٔ یافت منشأش را بنابر قول نیکلسن در اسلام باید دانست، که تقریباً نتیجهٔ مفهومی بود که مسلمانان از کلمهٔ خدای خالق استنباط می‌نمودند. هنگامیکه در قرن نهم هجری آخرین جریانات مذهبی در طبقات مختلف ایرانی نفوذ پیدا کرد. تصوف نیز در حاشیهٔ این جریانات بصور مختلف نشر و توسعه یافت.

تصوف در ناحیهٔ جنوب شرقی ایران زمینهٔ خوبی برای توسعهٔ خود یافت. تمام شرایط سیاسی، معنوی، اجتماعی مانند جنگهای خانمانسوز زمان مغول، جریانات فکری در ایران وبخصوص وجود فرقه های مذهبی بتوسعه و تکامل آن کمک نمود. تهاجهات مغولها و کشتار ایرانیان تمام آرزوهای سیاسی آنها را برباد داد، نه تنها قدرت سیاسی را ازبین برد بلکه هرگونه حس میهن پرستی را خفه نمود. در مقابل این حقیقت تلخ برای ایرانیان فقط یک راه وجود داشت و آن پناه به معنویات بود.

شعرای بزرگ، نویسندگان این دوران تهاجم، حتی آنهائیکه کوشش خود را مصروف نجات ملت ایران از نفوذ بیگانگان با برانگیختن احساسات ملی مینمودند از این پس خود

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

شیخ صفی الدین بود ، که ریاست یکی از این فرقه ها را بعهده داشت، و دراثر محبوبیتی که بعلت زهد وتقوایش در بین پیروان خود پیدا کرده بود ، پس از مرگش این فرقه صوفی مرکز تبلیغات مذهبی شیعه گردید ، واز طرف عناصر ایرانی که پس از هجوم مغول ها صدمهٔ فراوان دیده بودند ، پشتیبانی شد.

این امر سبب شد که ابتدا همین فرقه نهضت شیعه را رهبری کند ، وهمینکه رؤسای این فرقه خود را ازبازماندگان حضرت علی علیه السلام معرفی کردند ادعای تاج وتخت موروثی خود را نمودند ؛ چنانکه در قرن نهم هجری پانزدهم میلادی

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

را **اهل باطن** خواندند ، و اهمیتی بجریانات سیاسی ندادند . باین جهت تصوف زمینهٔ مساعدی برای توسعهٔ خود در ایران یافت . تصوف که نخست بصورت نوعی مذهب بود که از طرف افراد پذیرفته شده وفقط در بعضی از فرقه ها راه‌یافته بود ، بصورت یک مکتب یک آئین در آمد ، وبتدریج در قرن ۹ هـ ۱۴ م و ۱۰ هـ ۱۵ م میلادی دو راه در پیش گرفت .

نخست : طبقات عامه صورت اولی تصوف راکه دراویش بنشر آن پرداخته بودند پذیرفتند .

دراویش که بتشکیل فرقه های مذهبی پرداخته بودند ، در زمان اغتشاش دوران سلجوقیان ظاهرشدند ، و در زمان ایلخانیان درمازندران ، سبزوار بعلت علاقهٔ مردم بشیعه این فرقه ها توسعهٔ فراوانی یافتند ، وبآسانی بتبلیغات در بین مردم پرداختند ، وقدرت این فرقه ها روز بروز زیادتر شد ، بطوریکه یکی ازاین فرقه های دراویش که بدست شیخ صفی الدین اردبیلی تشکیل شد توانست نهضت مذهبی وملی جدید را رهبری کند ،

ثانیاً - جنبهٔ عرفانی آن که درجات عالی تصوف بود در طبقات ممتازهٔ جامعهٔ ایرانی نشریافت و دوران رنسانس حقیقی ادبیات را باز نمود واین نوع تصوف است که نوابغ شعری مانند سعدی ، حافظ ، عمر خیام وجلال الدین رومی به‌آن تعلق دارند .

مجلهٔ سلطنتی آسیائی سال ۱۹۰۶ تصوف وتکامل آن بقلم نیکلسن A. Nicolson - تصوف نوشته ماسیون Louis Massignon، ومقالهٔ بمربوط به دراویش دردائرة المعارف اسلامی مجلات ۳ و ۴ - مقاله ماکدونالد Mac Donald دائرة المعارف بریتانیکا . راجع بتصوف

جانشینان شیخ صفی‌الدین که‌آن فرقه را رهبری می کردند، برای اثبات حقوق‌حقهٔ خود نسبت‌بسلطنت علناً دست بتبلیغات پردامنهٔ سیاسی، چه درایران وچه درآسیای صغیر زدند.

همین مسأله موجب شد که جنگهای خونین بین طرفداران ومریدان خاندان صفوی وطوایف آق‌قویونلو درگیر شود.

منشأ خاندان صفوی: بموجب نوشته های مورخان زمان صفویه نسب این خاندان بحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رسید. لما بررسی بعضی از وقایع، و اسناد ومدارك تا اندازه‌ای از صحت آن میکاهد. نخست آنکه تمام نویسندگان و مورخان که نسب نامهٔ صفویه را در کتب خود ذکر کرده‌اند، خواه ایرانی باشند وخواه بیگانه همه آن را از نسخه‌ای که بقلم درویش **توکلی** پسر **ابن‌اسمعیل** بنام **ابن بزاز** ازمردم **اردبیل** نوشته شده استنشاخ نموده‌اند.

این کتاب که‌بنام **صفوة‌الصفا** معروفست مسلماً در زمان **شیخ صدرالدین** پسر صفی الدین وبدستور وی نگاشته شده است، گرچه نویسنده درداستانی که درفصل پنجم از باب هفتم کتاب دربارهٔ سفرخود به **مراغه** همراه **شمس‌الدین** توکلی درسال ۷۲۶ هجری ۱۳۳۴ میلادی نوشته ذکرکرده است، که در جوانی زمان شیخ صفی را دریافته است ولی خاطراتی ازآن زمان درکتاب خود نقل ننموده است.[1] پس بنظر می‌آید که درآن زمان حیات داشته است.

---

۱ - معلوم نیست کتاب صفوة‌الصفا درچه زمانی نوشته شده است، فقط بنظرمی‌آید که ابن‌بزازکتاب خود را درنیمه‌های زندگی شیخ صدرالدین شروع کرده و پس از ۷۵۹ هجری ۱۳۵۶ میلادی بپایان رسانیده است، چون درباب دهم کتاب راجع به‌آمدن جانی بیک پادشاه دشت قپچاق به آذربایجان برای سرکوبی ملك‌اشرف وملاقات وی باشیخ صدر-الدین و استمالات او ذکری نموده است. در ضمن بایستی متذکر شد که کتاب **صفوة‌الصفا** بهمان طوریکه ابن بزاز برشته تحریر درآورده‌است بجانمانده وسپس درزمانهای بعدی پیروان خاندان صفوی برآن حکایات و روایاتی افزوده‌اند ومخصوصاً کوشش شده‌است که این خاندان را سیدجلوه دهند. کسروی. شیخ‌صفی وتبارش. تهران.

نویسندگان ایرانی چون غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسین مشهور به **خواندمیر** که از مورخان ونویسندگان مشهور قرن دهم هجری است در کتاب خود **حبیب‌السیر** و **اسکندربیک منشی ترکمان** در کتاب **عالم‌آرای عباسی** ویا درکتاب **سلسلة النسب صفویه** نوشتهٔ **شیخ‌حسین** پسرشیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی برای شرح نسب‌نامهٔ خاندان صفوی ازکتاب ابن بزاز استفاده نموده‌اند، منتهی با کمی اختلاف که درنتیجهٔ اظهار نظرخود نویسندگان بوده‌است. ابن ابزاز درکتاب صفوة‌الصفااجداد شیخ صفی‌الدین را این طرز بیان می‌کند.

شیخ‌صفی‌الدین‌اسحق بن سید **امین الدین جبرئیل** بن حضرت **سیدصالح‌بن‌شاه قطب‌الدین احمد** بن **صلاح الدین رشید** بن **سید محمد** بن سید **عوض الخواص** بن سید **فیروزشاه** بن **سید اسمعیل** بن **سیدمحمد** بن **سیدحسن** بن **سیدابراهیم** بن **سیدجعفر** بن **سیداسمعیل** بن **سیدمحمد** بن **سیداحمد اعرابی** بن سید **ابومحمد القاسم** بن سید **ابوالقاسم حمزه** بن امام الهمام **موسی الکاظم** بن امام **جعفرالصادق** بن امام **محمد الباقر** بن امام **زین‌العابدین‌علی** بن الامام **سیدالشهدا ابیعبدالله‌الحسین** بن **امیرالمؤمنین** وامام المتقین **علی بن ابی** طالب صلوات‌الله وسلامه علیهم اجمعین[1].

درکتاب سلسلة النسب[2] شیخ حسین نسب شیخ صفی‌الدین را چنین ذکر می‌کند: شیخ صفی‌الدین ابوالفتح اسحق‌بن شیخ امین الدین جبرئیل بن قطب‌الدین بن محمد الحافظ بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمدبن، شرفشاه، بن حسن، بن‌سیدمحمد بن، ابراهیم، بن سید جعفربن، سیدمحمدبن، سیداسمعیل بن، سیدمحمدبن، سیداحمد اعرابی بن، سیدابوالقاسم حمزه بن موسی‌الکاظم...

هنگامیکه ببررسی این مطالب ونسب نامهٔ ابن بزاز می‌پردازیم می‌بینیم که درآن نواقص وجود دارد؛ یعنی ازشیخ صفی‌الدین تافیروز شاه زرین کلاه نویسنده با دقت فراوانی بشرح زندگانی ونقش سیاسی هریک از آنها پرداخته است، وتقریباً

۱- صفوة‌الصفا چاپ بمبئی باب اول صفحه ۱۱

۲- سلسلة النسب چاپ برلین ۱۳۴۳ قمری صفحه ۱۰

مسلم است که شیخ صفی‌الدین هفتمین بازماندهٔ شاه زرین کلاه بوده‌است. بعداً آنچه مربوط است به **حمزه**، مورخ شهیر **یعقوبی** بشرح آن پرداخته وچنین مینویسد که امام **موسی کاظم** علاوه برحضرت **امام رضا** پسران دیگری داشته ازجمله **حمزه** که بایستی نسب شیخ صفی‌الدین بوی برسد[1]، همچنین در کتاب حبیب‌السیر باز راجع به‌فرزندان امام موسی کاظم ذکر شده است که یکی از پسران وی بنام حمزه بوده است[2].

در حالیکه درقسمت سوم نسب نامه، یعنی ازمحمدبن شرف شاه تامحمدبن اسمعیل، ابن بزاز در کتاب خود راجع بزندگی آنها هیچگونه شرحی نداده است، و درهیچیک ازکتب مورخان ایرانی ونویسندگان خارجی راجع باین دوران صحبتی نشده است.

در نتیجه مسلم است که ابن بزاز بدستور شیخ صدرالدین با ذکر این اسامی کوشش نموده است نسب خاندان صفوی را بخاندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برساند، و در زمان شاه **طهماسب** بدستوروی **میر ابوالفتح** به تنقیح کتاب صفوة‌الصفا پرداخت، چنانکه خود میرابوالفتح این موضوع را متذکر شده وچنین مینویسد: وچون مشایخ عظام صفویه قدس‌الله ارواحهم بالانوار الجلیه، درزمان مخالفان بودند، و در اوان فساد اهل بغی وعناد، بدعوت وارشاد طالبان اشتغال مینمودند، و مقرر است که رعایت تقیه درزمان مخالفین بشرایط واجب ولازم‌است وباتفاق محققین علما ومجتهدین فرض ومتحتم ... ازاین جهت مشایخ عظام صفویه قدس‌الله تعالی اسرارهم بقواعد تقیه کماینبغی عمل می‌فرمودند، ودرآن‌باب نهایت حزم واحتیاط رعایت می‌نمودند، و درافادات وافاضات بااهل طلب وارباب حاجات بغیر ازطریقه تقیه نمی‌پیموده‌اند، وهرکس بفراخورحال خود چیزی ازفوائد شریعت وموائد حقیقت ایشان استفاده می‌کرده و مناسب اعتقاد و استعداد خود استکشاف

۱- تاریخ یعقوبی تألیف احمدبن ابی یعقوب‌بن واضح یعقوبی جلد دوم صفحه ۴۲۱ چاپ تهران.

۲- تاریخ حبیب‌السیر جلد دوم صفحه ۸۱ چاپ تهران ۱۳۳۳

مشکلات مینموده ، و در آن اثنا یکی از مخالفان و منافقان که درطریق اهل خلاف خالی ازفضلی نبوده، ودعوی ارادت وعقیدت باین خاندان می نمود ، کتابی درمقالات وکشف کرامات ایشان ترتیب داد واقوال واحوال ایشانرا بنوعی که موافق اعتقاد واستعداد خودفراگرفته بود مذکور گردانید ، وچون در مذهب واعتقاد تابع سنیان بود ، ورایحهٔ هدایت وحقیقت بمشام اونرسیده بود ، بعضی کلمات که مخالف مذهب حق امامیه و موافق ملت باطله سنیه بود مذکور گردانیده وبعضی حکایات که خالی ازقبحی نبود و در نظر او قبیح نمی نمود بمشایخ عظام قدس الله اسرار هم نسبت داده ، وتاغایت آن کتاب درمیان خواص وعوام وخلفا وصوفیان مانده وهیچ فارسی، جواد قلم را درمیدان تصحیح وتنقیح آن نرانده ، بنابر این مقدمات حضرت نواب کامیاب همیون اعلی خلدالله ملکه ابدآبنده داعی ودعا گوی حقیقی ابوالفتح حسینی را مأمورگردانید که کتاب مذکور را تصحیح نماید وحق وباطل وغث وسمین آنرا از هم جدا گرداند[1]

پس باین ترتیب درکتاب صفوة الصفا ، بعد ازمرگ نویسنده ، تصرفاتی شده است که بنفع خاندان صفوی بوده است ، علاوه برآن بطوریکه ابن بزاز مینویسد : فیروزشاه زرین کلاه همراه افراد کرد بسرپرستی شاهی که پسر **ابراهیم ادهم** بود واز طرف **سنجان** بقصد اشغال آذربایجان ورواج اسلام خروج کردند ، وهمینکه آذربایجان فتح شد ، حکومت **اردبیل** و توابع آن را پادشاه پیروز مند به فیروز شاه زرین کلاه واگذارنمود .

فیروزشاه مردی متمول وصاحب ثروت بود وچون دارای اغنام واحشام فراوان بود ، درکنار بیشهٔ **گیلان** جائی بنام رنگین سکونت اختیارنمود وتمام دوران زندگی خود را درآن محل بسربرد[2] .

آنچه در بالا ذکر شد و درکتاب صفوة الصفا نیزمذکور است ، چندان روشن

۱- کسروی : شیخ صفی وتبارش ص ۱۹

۲- صفوة الصفا فصل اول ص۱۲

نیست و بنظر می‌آید که نویسنده درمتن اصلی کتاب‌چنین نگاشته بوده‌است : «فیروز شاه که یکی از اخلاف ابراهیم ادهم بود باسپاهی کرد ازسنجار بقصد تصرف‌آذربایجان خارج گردید و آنجا را گرفت ...» و در نسخ بعدی آن‌آنچه در بالا ذکر شد بجای جملات زیر ذکر شده است .

«صورت حال او آنچنان بود وقتی که لشکر کرد با پادشاهی از فرزندان شیخ ارباب الطریق ابراهیم ادهم قدس سره ازطرف سنجار خروج کردند وآذربایجان را بکلی بگشادند سکان مغان و مردم‌آران والیوان و داربوم تمامت کافر بودند . چون استیلای این لشکراسلام براین اقالیم‌شداین مواضع راتعلیم‌اسلام کردند ودرمسلمانی در آوردندوچون‌تسخیراین نواحی شد ولایت اردبیل وتوابع‌آن برفیروزشاه رحمةالله علیه مقررداشتند ...»[1]

پس میتوان چنین نتیجه گرفت که اجداد شیخ صفی‌الدین ازاهل کردستان بودند و ازاین تاریخ است که در آذربایجان مستقر شده‌اند .

خود این مدارک نیز مشکوک بنظر می‌رسد ، چون در قرن دوم هجری است که آذربایجان وایالات شمالی ایران مذهب اسلام را پذیرفتند ، در حالیکه محققاً فیزوز شاه درقرن پنجم هجری در زمان سلطنت **سلجوقیان** که دراین نواحی حکومت می‌کردند زندگی می‌نموده است ، و در این زمان تاریخ آذربایجان کاملاً روشن است ، وراجع به آمدن فیروز شاه به این ایالت ذکری نشده است . ازاین گذشته آذربایجان مذهب اسلام را پذیرفته بود ودیگر نیازی به لشکرکشی بانجا نبود تا اهالی آنجا را بدین اسلام درآورد .[2]

پس هیچگونه دلیل متقن در دست نیست که ثابت کند نسب نامهٔ صفویه بخاندان حضرت امیر منتسب می‌شود ، مخصوصاً آنکه در زمان شیخ صفی‌الدین ؛ یعنی در دوران حکومت ایلخانیان ، که نفوذ زبان ترک ومغول در آذربایجان خیلی

۱- صفوة‌الصفا . ص۱۲ . باب‌اول ص۱۲

۲- کسروی ، شیخ صفی وتبارزش ص۴۶

زباد بود ، شیخ صفی‌الدین اشعاری بلهجهٔ گیلانی در زبان محلی سروده است[1] و چنانکه ابن بزار میگوید شیخ بآموختن زبان ترکی ومغولی پرداخت، ونوشته هائی که از زمان شیخ صفی تا شاه اسمعیل بدست آمده است نشان می‌دهد که خاندان صفوی اززمان شیخ صفی، که درآذربایجان ترك وتاجیك ازهم مجزا بودند، ازبومیان این سامان شمرده میشدند. پس باین ترتیب رئیس خاندان صفوی مسلماً از نژاد قدیمی آریائی بوده است که آذربایجان را فرا گرفته بوده‌اند[2].

علاوه برآن شیخ صفی را درزمان حیاتش وپس ازمرگش بلقب **شیخ** می‌خواندند وحتی پسرش صدرالدین و پسر او خواجه علی را بالقب شیخ مینامیدند ، ولفظ سید در هیچ کتاب و نوشته‌ای ذکر نشده است که دال برسیادت این خاندان باشد. مخصوصاً آنکه درآن زمان چه از صوفیان وچه ازدیگرمردمان را اگر سید بودند آنها را سید یا امیر می‌خواندند : مانند سیدمحمد مشعشع تشکیل دهنده گروه مشعشعیان خوزستان ، امیرقاسم انوار تبریزی از پیروان شیخ صدرالدین ، میرنعمت‌الله کرمانی، میرقوام‌الدین مرعشی بنیان گذارخاندان مرعشی در مازندران وغیره .

درحالیکه خاندان صفوی تا زمان شاه‌اسمعیل همان لقب شیخ را داشته‌اند، حتی خود شاه‌اسمعیل خود را **شیخ اغلی** می‌خواند.

دیگر آنکه از تومارهائیکه از زمان شیخ صفی‌الدین و اولاد او باقی‌است ، و نام خود شیخ یا فرزندانش درآنها ذکر شده است ، نامی از سید درالقابی که برای آنها ذکر شده است نیست ؛ مثلاً درتوماری که به (دارالملك سلطانیه) نوشته‌شده ومتن آن مربوط بخریدن دهی و وقف آن بزاویهٔ شیخ صفی می‌باشد ، لقب شیخ را

۱- در کتاب سلسلة النسب صفویه چنین مینویسد : «... عالم وفاضل مفسربود وطبع نظم داشت چنانچه اشعار ذیل ازفحوای (شیوه) حضرت شیخ است وی در باب کسرنفس وفروتنی میفرماید :

صفیم صافیم کنجان نمایم — بدل در ده ژرم تن بی‌دوایم

کسی بهستی نبرده ره باویان — ازبه نیستی چویاران خاك پایم

نیزاشعاردیگری بوی‌نسبت داده‌است که بزبان محلی می‌باشد. ص ۲۹ ببعد .

نوشته است : « سلطان المشایخ والمحققین ، قطب العارفین ، سالک محجةالیقین ، صفی‌الدین زادالله برکته) و در وقفنامهٔ دیگری کـه (جزء وی) از قرآن به (مقبرهٔ مقدسه) شیخ صدر الدین وقف شده‌است ، لقبهای او را چنین ذکرمی کند : (افضل المشایخ المتاخرین ، قطب السالکین ، فخرالنا سکین شیخ صدر الملة والحق و الدنیا والدین ، خلدت میامن، انفاسه‌الشریفة‌الی یوم‌الدین).[1] راجع بمذهب‌شیخ صفی الدین عقاید مختلف است ومدارکی که در دست می‌باشد ما را در این قسمت راهنمائی نمی کند ، ولی بنظر می‌آید که وی دارای مذهب شافعی بوده ، کـه از شعب مذهب سنی است ، درحالیکه اگر ازاخلاف خاندان حضرت‌علی علیه‌السلام بودی، مسلماً پیرومذهب شیعه بود ؛ اما دریکی ازاشعاری که بوی نسبت می‌دهند علاقهٔ وی را بمذهب شیعه مسلم می‌دارد. معنای این‌اشعار چنین‌است[2] : «بدرگاه توکه استاد کاملی ملتجی‌شدم وپناه آوردم کل حاجتهای من روا شد واز یمن توجه تو دلم زنده بنام‌حضرت مصطفی شد. فردا که روزمحشراست ازمن که سؤال اعمال کنند دست التجای من بدامن حضرت علی مرتضی علیه‌التحیة والثنا و آل مجتبای اوباشد. »

درکتاب صفوة الصفا ذکر شده است که مذهب ومشرب حق حقیقی جعفری داشته ، ولی آنرا کتمان می‌نمود « شیخ صفی‌الدین قدس‌الله سره مذهب ومشرب‌حق حقیقی جعفری‌علیه الصلوة والسلام را داشت ، وطابق‌النعل بالنعل مطابق وموافق فرمایش آنحضرت قدم برمی‌داشت ومیگذاشت. اما بمدلول التقیة دینی ودین ابائی در تقیه نمودن وبمصداق استر ذهبک و ذهابک و مذهبک درکتمان مذهب خود نمودن مبالغهٔ تمام داشت ، باندازه‌ای که غیر از مریدان یکرنگ و یکجهت کسی

۱- کسروی . شیخ صفی وتبارش : ص ۴۱ - ۳۹ ببعد.

۲- بشتو برآسریم حاجت روا بور   دلم زنده بنام مصطفی‌بور
اهرا دواربوبور دام بوپارسر   هردو دستم‌بدامن مرتضی‌بور
سلسلة النسب صفویه ص ۳۱

را برآن اطلاع نبودی و در ظاهر که بحسب تقیه عامل معمولات اشعاب چهارگانه که میبودی، هر کدام که قریب ونزدیک بدستورالعمل جعفری بود ، قبول می کرد و معمول می‌داشت» .[1]

از طرف دیگر دو مدرك در دست است که نشان می‌دهد شیخ صفی پیرو فرقهٔ سنی بوده است :

نخست احترامی که **خواجه رشید الدین فضل الله همدانی** وزیر **اولجایتو** که مخفیانه پیرو فرقه شافعی بود برای شیخ صفی قائل میشده است ، چنانچه متن دو نامه رشیدالدین گواه برآن است .

یکی از این دو نامه مستقیماً به شیخ صفی نوشته و فرستاده شده‌است ، ونامهٔ دیگر وی بپسرش **میراحمد** حاکم اردبیل فرستاده ، که تمایل خود را بجلب نظرشیخ صفی ابراز داشته است .

در نخستین نامه تمایل خود را بهدیه کردن تحفی ازشاخ ، شراب ، روغن قند و اغذیه درسال بخانقاه برای کمک بمریدان در روز جشن تولد پیغمبر اسلام بشرط آنکه نام خیر آن در دعای ختم جشن برده شود، متذکر شده‌است.

در دومین نامه که مستقیماً بپسرش فرستاده است ، بوی دستور داده که در احترام آن خاندان کوشا باشد ، وی درنامهٔ خود ازشیخ تمجید فراوانی باین مضمون کرده‌است : « جناب قطب فلك حقیقت وسباح بحارشریعت ، مساح مضمار طریقت شیخ الاسلام والمسلمین ، برهان الواصلین ، قدوة صفهٔ صفا ، گلبن دوحهٔ وفا ، شیخ صفی‌الملة والدین ادام‌الله تعالی، برکات انفاسهٔ‌الشریفه ...»[2] معرفی کرده. ولی اشاره‌ای به سید بودن وی ننموده است.

ازاین دونامه مخصوصاً نامه‌ای که بپسرش نوشته است گواه بر شهرت و

۱- باب هشتم ۲۸۴

۲- منشئات رشیدالدین فضل‌الله همدانی

مجبوبیت شیخ صفی الدین در نزد رشیدالدین فضل‌الله وزیر الجایتو می‌باشد.[۱]

علاوه براین دونامه، نامه‌ای است پراز نکوهش از طرف **عبید خان ازبک** بشاه **طهماسب** پسر شاه اسمعیل در ۹۳۶ هجری ۱۵۳۰ میلادی فرستاده شده‌است، و در آن شاه طهماسب را سرزنش ونکوهش نموده است که چرا وی پیروی ازمذهب اجداد خودنکرده وبمذهب شیعه گرویده‌است: «ما راجع باجدادتان‌چنین شنیده‌ایم شیخ صفی الدین مردی خوب وپیرو متعصب فرقهٔ سنی بود. ما تعجب می کنیم که شما نه روش حضرت علی‌علیه السلام را دنبال می کنید و نه راه و رسم اجدادتان را ...».

این نامه نیزبسال ۹۱۶ ه ۱۵۱۰ م. که‌شیبک‌خان درپاسخ نامهٔ شاه‌اسمعیل اول‌نوشته‌است بدین‌مضمون‌است: «دیگرنوشته بودیدباآل‌علی‌هرکه درافتادبرافتاد، هرکه مؤمن ومسلمانست وامید نجات آخرت دارد محبت اصحاب کبار حضرت رسول را از دست نمی‌دهد وحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یکی از آن مذکورانند، با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن در تعادل ازدیانت و اسلام دوراست. اما ما با آن طایفه مجادله وگفتگو داریم که مذهب وملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت وضلالت شیاطین‌شده، طریقهٔ‌حق را برطرف کرده رفض وتشیع اختیار نموده، با وجود آنکه میدانند رفض کفر است این کفررا شب و روز شعار خودساخته، دم از اولادی آن بزرگوار میزنند ....[۲]

با ذکر دلایل فوق نمی‌توان نسب، خاندان صفوی را بخاندان حضرت امیر رسانید ومعلوم نیست که نیاکان شاه اسمعیل ازچه زمانی‌مذهب‌شیعه را پذیرفته‌اند چون علاوه برمدارکی که ذکرشد **حمدالله مستوفی** دربارهٔ مردم‌اردبیل مینویسد:

---

۱ - d' Ohsson ج ٤ ص ۵۳۷

۲- احسن التواریخ تألیف حسن روملو نسخه خطی بریتیش موزئوم لندن.

«اکثر برمذهب امام شافعی‌اند و مرید شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمه‌اند ...»[۱]

آنچه مسلم است نخستین کسی از خاندان صفوی که بمذهب شیعه گروید **خواجه علی** بود که طرفداران خود را بقبول مذهب شیعه دعوت نمود، وسپس **شیخ حیدر** پدر شاه اسمعیل بود که نسب خود را بامام موسی کاظم رسانید، واز آن پس خاندان صفوی خود را از خاندان حضرت علی علیه السلام شمردند.

گرویدن اخلاف شیخ صفی به شیعه بیشتر برای بدست آوردن قدرت سیاسی در ایران بود، زیرا مخالفت **سربداران** وشورش آنها برضد ایلخانیان، بااتکاء بعناصر شیعه در ایران، زمینهٔ مساعدی بود برای جاه طلبی خاندان صفوی؛ مخصوصاً آنکه نواده‌های شیخ صفی از شهرت و محبوبیت وی استفادهٔ شایانی بردند، و در این شرایط بود که خاندان صفوی توانست خود را مظهر شیعه قلمداد کنند.

برای‌آنکه برشهرت خود بیافزایند خود را منتسب بخاندان حضرت علی علیه السلام نمودند، چنانکه شاه اسمعیل اول خود را از طرف پدر سید واولاد علی علیه السلام می‌دانست، وبدین نسب فخرمی کرد، و درنوشته‌ای که بخط اوست خود را اسمعیل بن حیدر الحسینی خوانده‌است[۲] و درنامه‌ایکه به شیبک خان نوشته خود را از آل‌علی دانسته‌است.

نوشته‌ای که بخط خود شاه اسمعیل اول‌است بدین مضمون‌می‌باشد: «والامام محمد المهدی صاحب الزمان خلیفة الرحمن صلوات‌الله علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین حرره اسمعیل بن حیدر الحسینی غفرالله له».

ودر نامه‌ایکه به‌خان ازبک فرستاد چنین نوشته‌است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم هوالله‌سبحانه. یاعلی مدد. ابوالمظفرسلطان شاه‌اسمعیل بهادر، سیورمیز. الحمدلله علی‌نعمائه و ترادف آلائه. یا علی مدد. بنام‌آن پروردگاری که دلاوران ادراک در

۱- کسروی، شیخ صفی وتبارش ص ۵۳

۲- این نوشته درکتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجود است و عکس آن درکتاب زندگانی شاه عباس اول تألیف آقای فلسفی جلد اول دیده میشود.

میدان کبریای اوقدم قدوم ازسرساخته‌اند .... یاعلی‌مدد ، مقصود از این مقدمات آنکه... بس تجربه کردیم درین دیرمکافات باآل‌علی هر که درافتادبرافتاد...[۱]

همچنین از متن اشعار ترکی کـه از او باقی است و خود را خطائی تخلص کرده[۲] میتوان برادعای سیادت وی پی‌برد. بهرجهت‌سیاست جدید خاندان صفوی ، که برسیادت تکیه می‌زد ، سبب‌شد که ، مخالفان حکومت ایلخانیان درایران بدور آنها جمع گردند وازادعای آنان نسبت بتاج وتخت ایران پشتیبانی کنند.

باتمام این‌احوال وبعلت عدم‌مدارك دیگر مربوط به نسب‌آنها ، مجبورهستیم برای‌شرح وقایع بنوشتهٔ‌ابن بزازمتوسل‌شویم. بموجب‌متن کتاب‌صفوة‌الصفاشیخ صفی الدین بیست وپنجمین خلف خاندان حضرت علی‌علیه‌السلام بود وبیستمین جانشین امام موسی کاظم از طرف حمزه پسر وی ، ولی نویسنده راجع بجانشینان حمزه تازمان فیروز شاه زرین کلاه چیزی نمی‌نویسد وفقط راجع به فیروزشاه ذکری نموده است و او را حاکم‌اردبیل می‌خواند که پس ازیك زندگی سرفهی در **رانکوه** گیلان بدرود حیات گفت.

درحبیب‌السیر فیروزشاه زرین کلاه چنین توصیف شده است : «بزرگی بود بمکارم اخلاق ومحاسن آداب موصوف وبلطایف گفتار و کرایم اطوار معروف ، انوار سیادت وسروری از ناحیهٔ مبارکش طالع ، آثار جلالت ومهتری از بشرهٔ همایونش ساطع ، بوفورتمول و ثروت مشهور و بصفت بناهت و سخاوت برالسنه و افواه مذکور ...»[۳]

پس از فیروزشاه پسرش **عوض الخواص** جانشین وی گردید و دراسفرنجان نزدیك اردبیل سکونت گزید. بازهم‌ابن‌بزاز فقط بذکر اسامی اکتفا کرده مینویسد

۱- قسمتی از نامهٔ شاه اسماعیل درکتاب زندگانی شاه عباس جلد اول ص ۱۵۴ مندرج است.

۲- سلسلة النسب ص ۶۹ .

۳- حبیب‌السیر جلد چهارم ص ۴۱۰

پس ازمرگ عوض الخواص پسرش **محمد الحافظ کلام الله** بجای وی نشست و لقب حافظ بخود گرفت. وی در سن هفت سالگی ناپدید شد تا آنکه دوباره بخانه برگشت وبگفته ابن بزاز و دیگر نویسندگان نسب نامه شیخ صفی الدین، در این مدت هفت سال غیبت نزد جنیان بآموختن قرآن وعلوم دیگر اشتغال داشت.

پس از وی پسرش **صلاح الدین رشید درکلخوران**[۱] سکونت گزید وبزراعت پرداخت، و بارشاد مردم مشغول شد، وی از حسن وجمال بهره‌ای وافرداشت و در سن هفتاد سالگی بدرود حیات گفت.

پسر صلاح الدین **قطب‌الدین** بجای پدر در ده کلخوران اقامت گزید، تاآنکه گرجیان براین نواحی تسلط یافتند وبقتل وغارت مسلمانان پرداختند، وی مجبور شد با خانوادهٔ خود محل اقامتش را ترک گفته و به اردبیل رفت و در زیر زمینی مخفی شد، اما گرجیان بخانهٔ وی ریختند و او را مجروح ساختند؛ ولی خانواده‌اش از پنجره فرار نمود. مهاجمین بتصور آنکه قطب الدین کشته شده است وی را رها کردند؛ وپس از رفتن گرجیان چند نفر قطب الدین را بخانواده‌اش بازگرداندند، وی مردی پرهیزکار وبا تقوی بود.

سپس **امین‌الدین جبرئیل** که مردی متدین بودبجای پدرنشست، و درابتدای کار بزراعت اشتغال داشت، وپس از چندی بدنبال خواجه کمال الدین معروف به **عرب شاه خجندی** اردبیلی که او را بعنوان مرشد برگزیده بود به اردبیل رفت. بعدها پس از مسافرتی به شیراز بموطن اصلی خود برگشت و در اردبیل با زنی با تقوی و باعصمت بنام **دولتی** دختر عمربن جمال از اهل ده **بروك** نزدیك اردبیل ازدواج کرد.[۲]

۱ـ نویسندگان اروپائی پیشترگل **خاران** ذکر کرده‌اند

۲ـ درکتاب سلسلة النسب صفویه چنین مذکوراست: «و ویرا پیوند با ابنای‌جمال بارقی که دیهی است از قرای اردبیل اتفاق افتاد وازآن باروقی دختر مستوره خدرعصمت بود دولتی نام که دولتی‌تمام داشت بخواست ... و اومستورهٔ بود عابده زاهده متقیه صایمة الدهرکه ابدآ روز بروزه بودی وقایم اللیل که پیوسته بقیام اللیل قیام نمودی ... وحضرت شیخ قدس سره ازآن بوجود آمد.» ص ۱۵

این زن درسال ۶۵۰ هجری ۱۲۵۲ میلادی پسری بدنیا آورد بنام صفی الدین اسحق، یعنی همان کسی که نام خود را باین سلسله داد، وازاین پس خاندان صفوی نضجی گرفت ، و کم کم شهرتی بدست آورد .

راجع بتولد شیخ صفی روایات وحکایات بسیاری است که نشانه‌ای ازشخصیت وشهرت وی در آن زمان درمیان مردم می‌باشد .[1]

۱- صفوة الصفا باب اول ، فصل دوم

زندگانی شیخ صفی‌الدین اسحق

شیخ صفی‌الدین اردبیلی دراواخر خلافت عباسیان بسال ۶۵۰ ه ۱۲۵۲ م در اردبیل[1] متولد شد و پنجساله بود که **هلاکوخان** مغول برایران تسلط یافت، درشش سالگی پدرش بدرود حیات گفت، و در زمان رحلت **شیخ‌سعدی** شیرازی چهل و یک سال داشت. پدرش بغیر از او پنج پسر داشت بنامهای: **محمد**، **اسمعیل**، **یعقوب**، **صلاح الدین** و **فخرالدین**، ویک دختر.

راجع بتولد وطفولیت شیخ صفی‌الدین اسحق روایات بسیاری‌است، ازجمله در کتاب صفوة‌الصفا حکایات بسیاری راجع بتولد و کودکی و کرامات واوصاف اوذکر شده است. راجع بتولدش ابن‌بزازچنین نوشته‌است: «... که چون نزدیک بولادت شیخ بود بسه روز پیش از ولادت والدهٔ شیخ رنجور شد، و سه روز همچنان بماند وحال عجب بروی مکتشف شدی که سراسر دنیا را پر ازآفتاب دیدی، چنانکه‌اطراف واکناف عالم روشن بودی ....»[2]، راجع بطفولیت وی چنین منیویسد: «شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود، که چون شیخ را درحال طفولیت توفیق رفیق شد، شبی در خواب دیدکه برقبلهٔ مسجد اردبیل بودی، آفتابی طالع شدی که اطراف عالم را فروگرفتی، چون احتیاط کردی آن آفتاب روی او بودی. صورت این حال با والدهٔ خود بگفت، درجواب گفت که توشیخی خواهی شدکه همهٔ عالم از تربیت وارشاد تو نورانی وروشن شود...»[3] و درجای دیگرگوید. «شیخ قدس سره در خواب دید شبی که شاخهای درخت در دست داشت ومی‌نشاند، و هرشاخی که می‌نشاندی ویا از دستش افتادی درختی محکم شدی وشاخ بر افزودی و برگشتی

۱- صفوة‌الصفا باب اول ص۱۳ - ۱۲

۲- « « ص ۱۳

۳- « « ص ۱۵

صورت حال با والده گفت ، والده‌اش فرمود که فرزندان بسیار شود ...[۱]

در کتاب مذکور نویسنده در باب هشتم راجع بصفات وروحیات شیخ چنین توصیف می کند : که وی مردی جدی ، معاشرتی بوده و از کودکی علاقهٔ فراوانی بمذهب ، وبا عالم نامرئی ارتباط داشت[۲] و در حبیب السیر در وصف وی چنین مذکوراست : «شیخ صفی‌الدین آفتابی بود ازمشرق ولایت، ودین پروری درخشیده وشعشعهٔ ضمیر فیض تأثیرش، بسان انوار عنایت‌آلهی ، عرصهٔ کون ومکان را اضاعت بخشیده ، گنجینهٔ سینه‌اش از جواهر علوم لدنی پر ، وعلو پایهٔ قدر ومنزلتش بیرون ازاحاطهٔ دایرهٔ تصور ، لالی کلام‌هدایت نظامش زیور گوش وهوش اعاظم سلاطین وملوك ، وغبار اقدام خدامش کحل الجواهر بصربصیرت اهالی ریاضت وسلوك قبهٔ عرش فرسای صومعه‌اش مهبط انوار رحمت‌ایزد تعالی ، وعتبهٔ کعبه‌آسای زاویه‌اش مطاف‌طواف معتکفان عالم‌بالا، مرغان‌اولی‌اجنحه درهوای دانهای سبحه‌اش همواره درطیران ، ومشاعل کواکب در تمنای کسب تشبه بقنادیل معابدش پیوسته فروزان، نخل قامت بااستقامتش درمحراب عبادت چون کمان‌ابروی خوبان خمیده ، و دیدهٔ دل ریاضت کشیده‌اش در مرات رخسار مه رویان جزپرتو جمال‌حقیقی صورتی ندیده، ازصبح تاشام دربیان اسرارحقایق ومعارف زبان گشوده ، وازشام تابام برکوع وسجود وقیام وقعود اقدام‌فرموده ... وآن منور محراب امامت وکرامت هنوز درسن صبی‌بود که برطبق کلمهٔ کریمهٔ (وآتیناه الحکم‌صبیا) دست عنایت‌ازلی‌ابواب ولایت لم‌یزلی برروی روزگارش بر گشود، واوقات‌خجسته‌ساعات را مصروف‌اصناف طاعات وعبادات ساخته ...»[۳]

شیخ صفی‌الدین کودکی را دراردبیل گذراند ، وچون درمیان دراویش صوفی مرشدی که او را راهنمائی کند نیافت ، بفکر مهاجرت از آن شهر افتاد ، وبه بهانهٔ

۱- صفوة الصفا باب اول

۲- « باب هشتم

۳- حبیب‌السیر جلد چهارم ص ۴۱۳

ملاقات برادرش **صلاح الدین رشید**، که در شیراز بسر می‌برد، و دارای جاه وجلال و مکنتی بود از مادرش اجازت سفر خواست، وپیاده بسوی شیراز براه افتاد. منظور ازاین سفر درک فیض حضور **شیخ نجیب الدین بزغوش** بود، که در شیراز شهرتی بسزا داشت، تا بتواند بجرگهٔ مریدان آن مرد بزرگ درآید؛ اما زمانی شیخ صفی به شیراز رسید که وی بدرود حیات گفته بود، شیخ در شیراز با عده‌ای از دراویش صوفی از جمله شیخ اجل **سعدی** آشنا شد[1]، ولی دست ارادت بسوی هیچیک ازآن جماعت دراز نکرد، تاآنکه بنزد **امیر عبدالله فارسی** رسید و ازحال خود شمه‌ای بیان داشت[2].

امیر عبدالله وی را نزد شیخ تاج الدین ابراهیم **زاهد گیلانی** راهنمائی نمود وگفت که در شرق وغرب عالم جز وی دیگر کسی نیست که ترا بمطلوب برساند، باین جهت شیخ دو مرتبه ازشیراز بسوی اردبیل روانه شد وبتفحص حال شیخ زاهد پرداخت. پس ازبا خبر شدن ازمحل سکونت وی عزیمت گیلان نمود.

شیخ زاهد درگیلان بتشکیل فرقه‌ای از دراویش صوفی پرداخته بود وشهرت بسزائی یافته، مریدان بسیاری گرد وی جمع بودند. شیخ صفی پس ازتفحص بسیار عاقبت شیخ زاهد را درگیلان بیافت ونزد وی شتافت. شیخ زاهد او را درسلک مریدان خود دراویش صوفی درآورده، جامهٔ خویشتن براندامش پوشاند ونزد خود نشاند، و او را بدیگر مریدان، بعنوان بزرگترین شخصیت معنوی معرفی کرد.

ابن بزاز جزئیات ملاقات ایشان را چنین شرح می‌دهد: «شیخ زاهد طالبان‌را طلب فرمود بخلاف رسم عادت که در تمام رمضان تا عید کسی را بار نمیداد، بجماعت طالبان فرمود این آن جوان نمد پوش است که با شما گفتم چهار سال‌است

۱- درشیراز با شیخ سعدی شاعر معروف ملاقات کرد ولی معاشرت اوپسند خاطرش نیفتاد وحتی نسخهٔ اشعار او راکه بخطخودش بود وخواجه تقدیم وی کرد نپذیرفت. تاریخ ادبیات ادوارد برون جلدچهارم ص ۳۳ ترجمه رشیدیاسمی.

۲- صفوة الصفا ص ۲۱

که در اردبیل سرگردان است و میان این وحق تعالی یک حجاب بیش نبود ، و آن هم مرتفع شد .... پس شیخ زاهد قدس روحه سرا پای جامهٔ خود در شیخ صفی الدین .. بپوشانید وبخادم محمد خلیلان فرمود که وی را بخلوت خاص من بروآنجا جای کن وشرط خدمت‌نیکو بجای آر ....»[1] ، سپس‌شیخ زاهد او را ارشاد نمود وهمت بتربیتش گشود . شیخ صفی بریاضت وعبادت پرداخت تا بمرتبهٔ کمال رسید، وصاحب مقامات عالی وجامع کمالات گشت، سپس‌منصب ارشاد مردم را باو تفویض نمود .

درضمن شیخ زاهد دختر خود **بی‌بی فاطمه** را بمزاوجت وی درآورد ، و از این وصلت سه پسر آورد که دومین آنها **صدرالدین** بود که پس از مرگ پدر بسر پرستی فرقه منتخب گردید .[2]

با وجود مخالفت مریدان شیخ زاهد، وی منصب سجاده نشینی وارشاد مردم را بوی سپرد ، و او را روانهٔ اردبیل نمود ، تا در آنجا بارشاد مریدان پردازد . در صفوة‌الصفا نیز دراین باره چنین نوشته شده است : « وقتی شیخ صفی‌الدین باجمعی کثیر از مردم بدور شیخ زاهد گرد آمده بودند ، شیخ فرمود موضعی بهتر از اردبیل برای اقامت شیخ نیافتم لازم است در این مکان بارشاد مردم بپردازی . »[3]

شیخ زاهد دراواخر عمر شیخ صفی‌الدین را بجانشینی خود برگزید ، ووی مدت سی وپنج سال رهبری فرقه را بعهده داشت و بهدایت مردم پرداخت . برای دعوت مردم ، ازمریدان خود باطراف واکناف فرستاد . دراثر این تبلیغات اندك زمانی شهرت وی سراسرایران ونواحی غربی‌آسیا را فراگرفت، وازتمام نواحی مریدان بجانب درگاهش که دراردبیل بودبرای زیارت‌مرشد خود شتافتند ؛ یعنی مردم دسته دسته ازعراق عجم وعراق عرب، آذربایجان ، روم ، دیاربکر وشروان بجانب اردبیل

۱ـ صفوة‌الصفا . فصل ششم ، ص ۲۵

۲ـ سلسلة النسب ص ۳۶

۳ـ صفوة الصفا . فصل‌ششم ، حبیب‌السیرجلد چهارم ص۴۱۷

روان شدند. بقول ابن بزاز عده مریدان وی باندازه‌ای زیاد بود که تمام مساجد و معابد اردبیل وتوابع آن پر گشت و درجای دیگر عده آنها ، که بدست شیخ توبه نمودند ، و در سلک مریدان وی درآمدند بیش از بیست هزارنفر دانسته‌است. در کتاب حبیب‌السیر راجع بوی چنین می‌نگارد : «چنانچه شیخ زاهد قدس سره ارشاد نموده بود برسجاده هدایت‌نشسته بتلقین‌سالکان طریق معرفت پرداخت وجهة دعوت طوایف اسم خلفا باطراف واکناف‌عالم فرستاده همگی همت برتشیید قواعد شریعت نبوی مقصور ساخت ، باندك زمانی صیت کرامات وخوارق عادات انسلطان نقباء و سادات درشرق وغرب‌جهان سمت‌اشتهار گرفت، وازاقطارامصار وبلدان‌مرتقبان‌مدارج سعادت روی‌بدرگاه کعبه‌اشتباهش‌آورده ، از ازدحام خاص وعام‌فضای‌اردبیل صفت تضایق پذیرفت » و درصفوة الصفا منقولست که گفت نوبتی از ولایات **عراقین** و **آذربایجان** و **روم** و **دیاربکر** و **شروان** از ارباب ارادت آنمقدارکس بعتبهٔ امامت و کرامت آمدند که تمام مساجد ومعابد اردبیل و توابع از ایشان پر گشت ... »[1]

شیخ صفی‌الدین در دوازدهم محرم الحرام ۷۳۵ ه ، دوشنبه ۱۲ سپتامبر ۱۳۳٤ م دراردبیل بدرود حیات گفت ، درحالیکه زندگی بی‌آلایش او موجب شد ، که در اطراف وی واجدادش افسانه‌هائی نقل گردد ، و خانوادهٔ او ازظلمت بیرون آید و روشنائی گیرد .

شهرت وی از دو نامه‌ای که **رشیدالدین** بوی نوشته است و ذکر شد استنباط میشود ، هم چنین از مکتوبی که ازطرف یک رجل سیاسی **بنام مولانا شمس الدین برنیقی** اردبیلی نوشته شده است بدین مضمون : « از راه **مراغه** و **تبریز** شمار طالبان ومشتاقان نمودم درسه ماه سیزده هزارطالب باین‌یک راه بحضرت شیخ آمدند وشرف حضور مبارك دریافتند ، و توبه کردند ، واز باقی اطراف برین قیاس ... »[2]
درکتاب صفوة‌الصفا راجع بمعجزات و کرامات‌شیخ فصولی‌نگاشته‌شده‌است که گرچه

۱- حبیب‌السیر جلد چهارم ص ٤۱۷

۲- سلسلة‌النسب ص ۳۸ . برون تاریخ ادبیات ج ۳

افسانه‌است، ولی ازخلال آن میتوان بدرجهٔ شهرت وزهدوتقوای وی پی برد.[۱]

نفوذ روز افزون وی در **آسیای صغیر** و آذربایجان ، ومخصوصاً علاقه‌ای که بعضی از شاهان ایلخانی باو داشتند کمک شایانی ببسط نفوذ خاندان صفوی در ایران نمود ، چنانکه از میان ایلخانان **غازان خان** چنان مجذوب او شده بود ، که باصرار پای شیخ رابوسید. **ابوسعید** نیزنسبت بوی ارادتی تام داشت. همین امر بیش ازبیش بر شهرت وی درآذربایجان واطراف افزود. در سلسلة‌النسب درتوصیف شیخ صفی چنین نگاشته شده است : « صورت ظاهری قدس سره مربوع القد ، لحیم‌الخد ، عریض اللحیه ، کثیر المحاسن ، کحیل‌العینین ، گشاده ابرو ، غلیظ الحاجبین ، کثیرالشعر الحاجب ، وبرناصیهٔ راست مبارکش خالی سرخ وبزرگ برآمده هست ، عالم وفاضل و مفسر بود وطبع نظم داشت ...»[۲] وی‌اشعاری بزبان گیلانی، وابیاتی بزبان رایج‌فارسی‌سروده‌است.[۳]

جانشینان شیخ صفی‌الدین

شیخ صدرالدین

پس از مرگ شیخ صفی‌الدین اسحق یکی از پنج پسرش بنام **صدرالدین موسی**[۴] بسال ۷۰۴ ه ۱۳۰۴ میلادی درسی ویک سالگی بجای پدر رهبری قوم و

۱- صفوة‌الصفا باب سوم ودهم

۲- سلسلة‌النسب ص۲۸ ، صفوة‌الصفا باب هشتم

۳- مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی ۱۹۲۰ . سلسلة النسب ص ۲۸

۴- درسلسلة‌النسب چنین مذکور است : «شیخ را قدس سره پنج پسر بود : یکی شیخ محی الدین که والده‌اش بی‌بی فاطمه فرزند شیخ زاهد قدس سره بود ، که در زمان حیات شیخ در تاریخ‌سنه اربعه وعشرین وسبعماه داعی حق را اجابت نمود وقبهٔ که مشهور است به‌گنبد حرم برخصت حضرت شیخ درسرقبر او بنا نمودند وچهار پسر بعد ازشیخ‌ماند. دو از دخترشیخ زاهد قدس سره یکی سلطان العارفین شیخ صدر الملة والدین است ، دیگر

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

مریدان را بعهده گرفت ومسجدی بزرگ که بنام **آرامگاه خاندان صفوی** معروفست در اردبیل بنا نهاد ، که ساختمان آن مدت ده سال بطول انجامید.

نفوذ روزافزون شیخ صدرالدین وفعالیت‌های مذهبی وی دربین شاهزادگان محلی سبب شد که نسبت بوی عدم اعتمادی ایجاد شود، بطوریکه یکی ازشاهزادگان بنام **ملک اشرف مظفرالدین موسی چوپانی**[1] که به شیخ صدرالدین حسن ارادت می‌ورزید نسبت بوی بد بین شده ، او را بدربار خویش به تبریزطلبید وظاهراً مراسم تعظیم وتکریم بجای آورد ، ولی مدت سه سال او را نزد خود نگاه داشت ، و بنابر روایتی کوشش نمود او را مسموم سازد ، ولی دراثر خوابی که دید وحشت زده شده ازشیخ عذر خواهی نمود و او را آزاد ساخت.[2]

باز پس از چندی در اثر شهرت شیخ صدر الدین سپاهی برای دستگیری وی فرستاد، اما شیخ اردبیل را رها ساخته بطرف گیلان شتافت؛ تاآنکه **جانی بیک‌خان** حاکم دشت**قپچاق**، دراثرشکایت مریدان شیخ صدرالدین‌ازظلم وتعدی ملک اشرف از راه شروان به ایران حمله آورد و وارد آذربایجان گردید ، و وی را دستگیر کرد وبقتل رساند ، و در نامه‌ای که به شیخ صدرالدین فرستاد ، او را به اردوگاه خود خواند، و در ورود وی بااعزاز واحترام خاصی از او پذیرائی نمود و از وی خواست

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

شیخ ابوسعید و دوتای دیگر که والده‌ایشان **ذخراخی سلیمان کلخورانی** است . اسم شریف یکی شیخ **علاءالدین** و دیگر **شیخ شرف الدین** است ، ویک دختر هم از والدهٔ ایشان که او را حضرت قدس سره در زمان حیات خود بسلالة المشایخ **شیخ شمس‌الملة** والدین بن شیخ زاهد داد ...» ص ۳۶

۱- ملک‌اشرف برادر شیخ حسن کوچک است که‌پس ازاو بسلطنت **چوپانیان** رسید این سلسله پس از مرگ **ابوسعید بهادر خان** آخرین ایلخان مغول تشکیل شد و بر آذربایجان ، عراق عجم واران حکومت نمود.

۲- اوحسن، تاریخ مغول‌ج ۵ ص ۲ - ۷۴۰ .

که برای جمع آوری مریدان وسرپرستی آنها به اردبیل برود، وطوماری، از اموال و املاکی که متعلق بآن خاندان ومریدان است تهیه نموده بامضای وی برساند.
سپس او را روانهٔ اردبیل نمود.

در سلسلة‌النسب راجع بملاقات آن دوچنین مذکوراست: «.... شیخ قدس سره را بخلوت خاص طلبیده گفت شنیده‌ام که مدتی شده است که غربت‌اختیار نموده وسلسلهٔ درویشان که در خطیرهٔ پدر بزرگوارت ساکن‌اند، بی‌رونق است، باید که متوجه وطن‌شده، دلجوئی‌فقرانمائی که چشم‌انتظار در راه تودارند، ودیگرمعلوم‌ست که من دراین ولایت توطن‌نخواهم نمود، باید که هراملاك وضیاع وعقارکه شمار طالبان شمارا باشد، طومار درست نموده به پیش من بیاری که کل‌آنها را بسیور غال تو بدهم، مؤکد بلعنت نامه نمایم، شاید که بروزگارها نفع برآن مترتب شود...»[1]

شیخ صدرالدین پس از چندی عازم زیارت خانهٔ کعبه شد، و پس از زیارت خانهٔ‌خدا بموطن‌خود برگشت وپسرش **سلطان خواجه** علی را جانشین خودساخت.[2]

شیخ بسال ۷۹٤ هجری ۱۳۹۲ میلادی درگذشت ودرآرامگاه‌خاندان‌صفوی در کنارقبر پدر بزرگوارش بخاك سپرده شد، وی مدت پنجاه و نه سال مریدان خود را سرپرستی کرد، گاهی‌اشعاری بزبان‌پارسی‌می‌سروده، وتمایلی‌به شیعه‌نیزداشت.[3]

شیخ خواجه علی

شیخ مدت سی وشش سال‌تا زمان حملهٔ تیمورلنگ به‌ایران فرقه را سرپرستی می‌نمود. قتل وغارت‌ایرانیان بدست تیموریان سبب گردید که عدهٔ زیادی بدوروی

۱- سلسلة‌النسب ص ٤۳

۲- مجلهٔ انجمن همایونی‌آسیائی ۱۹۲۱

۳- سلسلة‌النسب ص ۳۹. غزلی که مطلع آن چنین است ازاوست:

صوفی‌صافی دلم سازاناالحق میزند — نه بتقلید و ریا الله مطلق می‌زند

جمع گردند ، وبرعدهٔ پیروان این خاندان بیافزایند، چون شیخ مورد توجه تیموربود و از این جهت نسبت به پیروان او کاری نداشت .

این موضوع زمینهٔ خوبی برای تبلیغات خاندان صفوی ، که خود را پشتیبان شیعه قلمداد می کردند ، مهیا ساخت ، بطوریکه خواجه علی تبلیغات دامنه داری بنفع مذهب شیعه ، در بین طرفداران خود نمود، وادعا کرد که درخوابی دیده‌است که «حضرت امام‌محمد تقی‌علیه‌السلام او را مامورساخته‌است تاایرانیان رابمذهب شیعه دعوت کنند . شیخ فرمود در واقعه حضرت‌امام محمدتقی علیه‌السلام را دیدم مرا فرمود که جماعت دزفول از راه هدایت منحرف گشته ، بضلالت افتاده‌اند ، ترا فرمان دادم که‌ایشان را براه هدایت دلالت کن ....»[1] شاید این نخستین کوشش خاندان صفوی بود ، در راه تبلیغات جدی مذهب شیعه در ایران .

مهم‌ترین واقعهٔ این عصر ، ملاقات خواجه علی با تیمور لنگ بود. تیمور با وجود آنکه مردی متعصب وخونخوار بود ، ولی نسبت به علما و دراویش صوفی محبت خاصی داشت و بآنها احترام می گذارد ، بهمین سبب هم‌احترام زیادی برای شیخ قائل بود .

این دو شخصیت سه مرتبه بایکدیگر برخورد نمودند ، ولی‌آخرین ملاقات‌آن دو برای خاندان صفوی‌اهمیت فراوانی داشت : نخستین ملاقات شیخ باتیمورزمانی بود ، که سلطان مغول از ساوراء النهر می گذشت ، وتصادفاً تازیانه‌اش که دارای دسته‌ای از بلور و جواهر نشان بود ، در آب افتاد . تیمور ازاین حادثه سخت متأثر شد که ناگهان خواجه علی ظاهر گردید وآنرا از آب بیرون آورد وبوی داد. تیمور ازاین حادثه بسیار خوشنود شد واز شیخ خواست که نام ومقامش را بازگو کند ، وی در جواب گفت که نامم سیدعلی ومکانم اردبیل و دزفول می‌باشد ، و از نظر غائب شد.[2]

۱- سلسلةالنسب . ص ۴۶

۲- ایضاً ، ص ۴۶

دومین برخورد پس از فتح خراسان، عراق وفارس بدست تیمور بود. زمانی که تیمور از **شوشتر** و **دزفول** می گذشت برسرپل دزفول اسب وی رم خورد، او را بیاد شیخ انداخت. از حاکم دزفول سؤال کرد آیا درویشی بنام سیدعلی در این شهرهست. حاکم گفت سیدی دراینجا سکونت دارد که خود را نوۀ شیخ صفی‌الدین می‌داند. بدستور وی او را حاضر کردند وپس ازاحترام زیاد از وخواست او راهمراهی کند ولی شیخ در جواب به او گفت که دشمنان رسول خدا وخاندان وی را که بنام اکراد یزیدی در شام بسر می‌برند، سر کوبی کند، آنگاه او را وداع گفته برفت.

سومین ومهمترین ملاقات خواجه علی با تیمور هنگامی اتفاق افتاد، که وی پس از شکست **بایزید** سلطان عثمانی ۸۰۴ هـ ۱۰۴۲ م وگرفتن تعداد زیادی اسیر ترک به آذربایجان آمد، واز آنجا به اردبیل رفت، در این شهر سلطان خواجه علی را نزد خود خواست. در این برخورد خواجه از تیمور خواست تااسرارا آزاد کند، تیمور با درخواست وی موافقت نمود وخواجه اسرارا در اطراف **آرامگاه گنجه بکول** جای داد و نسل ایشان در همان مکان سکونت گزیدند و بصوفیان روملو شهرت یافتند.[1]

سپس تیمور دهات ومزارع بسیاری دراطراف **قزل اوزن** و کمره واصفهان وهمدان خریده وقف اولاد ذکور خواجه علی نمود.

این آزاد منشی خواجه سبب شد که اسرای ترک، گرچه سنی بودند، پشتیبان خاندان صفوی گردند و از عوامل مؤثری درپیشرفت سیاسی این خاندان شوند؛ زیرا در زمان شاه‌اسمعیل مؤسس سلسلۀ صفوی ازافرادی بودند که زیر پرچم این خاندان برضد هم میهنان خود بنبرد پرداختند.

خواجه در اواخر عمر بزیارت مکه وعتبات رفت و در موقع بازگشت بتاریخ سه شنبه هیجدهم رجب ۸۳۰ هجری برابر ۱۵ مه ۱۴۲۷ میلادی در راه درگذشت

۱- سلسلة النسب ص ۴۸. تاریخ ایران، سرجان ملکم ج ۱ ص ۷ — ۴۹۶. ادوارد برون ج ۴ ص ۳۷.

و در **بیت‌المقدس** بخاک سپرده شد ، وبعداً بنام سیدعلی **عجمی** معروف‌شد . مسلماً خواجه علی نخستین فردی از این خاندان بود که بمذهب شیعه گروید وطرفداران جدید خود را بپیروی از وی واداشت ، او نیز طبع نظم داشت و دارای دیوانی است که بین طالبان مشهور است[۱]

شیخ شاه

خواجه‌علی‌سه پسر داشت‌بنام**شیخ شاه، جعفر، عبدالرحیم** . پس ازدرگذشت وی شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه جانشین پدر شد و در اردبیل به ارشاد مردم پرداخت ، وی مانند اجدادش بزهد وتقوی معروف بود ومدت ۲۹ سال بهدایت مریدان مشغول تا در ۸۵۱ هجری ۱۴۴۷ م بدرود حیات گفت . اغلب‌مورخین نامی از وی نبرده‌اند[۲] .

شیخ دارای شش فرزند بود بنامهای : **سلطان جنید ، ابوسعید ، سید احمد ، سیدبایزید ، خواجه جهان میرزا وابراهیم خواجگی**

سلطان جنید .

پس ازشیخ شاه وی جانشین پدر شد ، و در زمان اوست که این فرقه قدرت یافت و توانست ادعای خود را نسبت بتاج وتخت ایران علناً ابراز دارد . از این پس تبلیغات مذهبی‌ای که بصورت‌صلح جویانه انجام می گرفت‌جای‌خود را بتبلیغات سیاسی داد ، مخصوصاً آنکه توانسته بود سپاهی ازمریدان وطرفداران خود جمع کند وبا اتکاء بدان وارد صحنهٔ نبرد سیاسی گردد .

درحقیقت وی فکر تبلیغات صلح جویانه‌ای که تا بحال ازطرف ائمهٔ علیه

۱- سلسلةالنسب ص.۵۰ از غزلهای معروف دیوانش :

درخانهٔ دل نشسته یارم	از جای دگر درانتظارم
آن یار میان دل نشسته	سرگشته چرا زهرکنارم

۲- مجله انجمن همایونی آسیائی . ۱۹۲۱

السلام وپیروانشان دنبال میشد رها ساخته دست بحملات سیاسی ونظامی زد .

هرج ومرجی که پس از مرگ شاهرخ میرزا شاهزاده تیموری در ایران و عراق رو داد بوی اجازه داد که نقشه های سیاسی ونظامی خود را دنبال کند ، و بعلت شهرت خود وخانواده‌اش که درتقوی معروفیتی داشت ، عدهٔ زیادی ازمریدان این خاندان به اردبیل شتافتند وشیخ جنید توانست در این شهر حکومتی بنفع خود تشکیل دهد، همین امرسبب وحشت واضطراب شاهزادگان قراقویونلو که درنواحی باختری ایران حکومت می کردند شد .

جهانشاه پادشاه قراقویونلو کوشش نمود تااز توسعهٔ نفوذ خاندان صفوی بکاهد مخصوصاً از زمانیکه اطرافیان شاه وی را مطمئن ساخته بودند ، که شیخ جنید قادر است ده هزار مرد جنگی تجهیز کند ، وپیروان زیادی دارد که از آسیای صغیر تا بلخ وبخارا پراکنده‌اند .[۱] پادشاه قراقویونلو شیخ جنید را مجبورنمود که اردبیل را ترک گوید . این موضوع نشان می‌دهد تا چه اندازه نفوذ خاندان صفوی در ایران زیاد شده وبرای سیاست خاندان قراقویونلو خطرناک بشمار می‌آمد .

شیخ جنید پس از مدتی سرگردانی ، نزد **اوزون حسن** شاه آق‌قویونلو به **دیاربکر** رفت . اوزون حسن بعلت کینه‌ای که نسبت بخاندان قراقویونلوها داشت ، از اوپذیرائی شایانی نمود وخواهرخود **خدیجه بیگم** (بگم) را بازدواج او درآورد .[۲]

اتحاد اوزون حسن وشیخ جنید قدرت خاندان صفوی را چند برابر کرد ، واز این پس از نظر مذهبی وسیاسی میتوانستند ادعای خود را نسبت بتاج وتخت ابراز دارند . باین جهت پس ازچندی شیخ جنید به‌اردبیل بازگشت ویک سپاه ده هزارنفری از صوفیان مرید خود مجهزساخت وبرضد **شیروان شاه** پادشاه **شیروان** وارد جنگ شد .[۳]

۱ـ تاریخ شاه اسمعیل نسخه خطی . ب ، م

۲ـ اسکندر بیک منشی . عالم‌آرای عباسی . نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

۳ـ دائرة المعارف اسلامی . کلمهٔ شیروانشاهان . در نظام التواریخ قاضی نصیر

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

این خبر جهانشاه قراقویونلو را بوحشت انداخت وسپاهی بکمک شیروانشاه فرستاد. شیخ **سلطان خلیل** بن **شیخ ابراهیم** معروف به شروانشاه با سی هزار نفر بجلو گیری وی شتافت، و در کنار رودخانه **کور** نبرد سختی بین دو رقیب درگرفت که بنفع شروانشاه تمام شد. در این جنگ شیخ جنید بقتل رسید ومریدانش جسد او را در **طبرسران** بخاک سپردند. این نخستین جنگ مذهبی بود که این خاندان در ۸۶۰ ه ۱۴۵۵ م بآن مبادرت ورزید، گرچه بی‌حاصل بود، ولی مقدمه‌ای بود جهت ابراز سعی و کوشش جانشینان وی برای بدست آوردن سلطنت ایران.

شیخ حیدر

شیخ حیدر درسال ۸۶۰ هجری ۱۴۵۵ میلادی جانشین پدر شد و ریاست خاندان صفوی را به‌عهده گرفت، وبا پیروان خود به دیاربکر رفت، وهمان محبوبیتی را که پدرش نزد اوزون حسن داشت درنزد وی بدست آورد، بطوریکه شاه آق‌قویونلو از نظر علاقه و محبتی که به شیخ حیدر داشت دختر خود **حلیمه بیگم** (حلیمه بیک آغا) ملقب به **علم شاه بیکم**[1] رابازدواج خواهر زاده‌اش درآورد. پس از فوت اوزون حسن وبسلطنت رسیدن **سلطان یعقوب** روابط شیخ جنید وآق‌قویونلوها تیره شد، بطوریکه شیخ مجبور شد باپیروان خود دیاربکر را ترک گوید. شیخ برای انتقام‌خون پدربفکر حمله به شیروان‌افتاد وسپاهی ازطرفداران خود تجهیز کرد، وبرای مشخص ساختن طرفداران خود شبکلاهی قرمز بر سر آنها گذاشت. این شب کلاه قرمز مظهر تشیع نیز بود.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

بیضائی مینویسد که شیروانشاهان از اخلاف بهرام چوبین بوده‌اند، وقاضی غفاری درجهان آرا (مختصر تاریخ عالم) مدعی است که آنها ازخاندان انوشیروان بودند persane . sheffer Christomathie ج ۲ ص ۷۹

۱- ازخاندان امپراطوران طرابوزان. لاروس قرن بیستم ج ۶ .بیست مقاله مینورسکی مقاله : ایران درقرن پانزدهم میلادی

بموجب کتاب **عالم آرای عباسی** شیخ جنید در رؤیائی دستور یافته بود طرفداران خود را با تاجی دوازده گوشه بنشانهٔ دوازده امام شیعه مشخص سازد. این کلاه برنگ سرخ بود، وچون بزبان ترکی سرخ را **قزل** گویند. افرادی که این کلاه بر سرداشتند بنام **قزلباش** یا **سرخ** سر معروف شدند، وبهمین جهت سپاهیان شیخ حیدر بنام **قزل باش** شناخته شد.

پس ازجهز ساختن سپاه پسربزرگ خود سلطان‌علی را بجای خویش گماشت وبا دوازده‌هزارنفر قزلباش از راه‌شیروان روانه‌چرکس و**داغستان** گردید ودر**طبرسران** نزدیک شیروان با**فرخ‌یسار** پسرخلیل سلطان روبرو شد. چون‌شروانشاه یارای مقاومت نداشت، نامه‌ای بدین مضمون به سلطان یعقوب پادشاه آق‌قویونلو نوشت که‌سلطان حیدر تصمیم بتشکیل حکومتی مستقل وخود مختار گرفته است وبا سپاهی به شیروان حمله نموده اگر بتواند آنجا را تصاحب کند، به آذربایجان حمله خواهد برد: «سلطان حیدر با سپاهی عظیم از مردمان قزلباش بعزم رزم وپرخاش متوجه شروان شد وهیچ شک نیست که هرگاه او را تسخیر این ولایت میسر پذیرد، هوس فتح دیگر ممالک فرماید وباین واسطه اختلال بارکان مبانی جاه وجلال آن مرکز دائره استقلال راه یابد...»[1]

سلطان یعقوب برای خاتمه دادن بتحریکات خاندان صفوی **سلمان بیک** نامی را با چهار هزار نفر بکمک شروانشاه فرستاد. بعلت فزونی سپاه دشمن، سلطان حیدر شکست خورد وبقتل رسید وطرفدارانش نیز پراکنده شدند (سه شنبه ۲۰ رجب ۸۹۳ هجری اول ژوئیهٔ ۱۴۸۸ میلادی) وجسد وی در طبرسران مدفون گردید.[2]

شیخ حیدر دارای سه پسربود بنام **ابراهیم میرزا**، **اسمعیل میرزا**، **سلطان علی**

۱- حبیب السیر. ج ۴ ص ۴۳۳، احسن التواریخ. نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس. s. 235

۲- بعداً شاه اسماعیل اول جسد وی را از طبرسران بآرامگاه خاندان خود در اردبیل انتقال داد

(علی میرزا) وسه دختر که متعلق بدختر اوزون حسن بودند. پسرارشد وی سلطان علی میرزا جانشین پدرگردید و کم کم پیروان شیخ حیدر وجمع کثیری از صوفیان بدور وی جمع شدند و او را تحریص وترغیب بگرفتن انتقام خون پدرنمودند.

انتشار این خبر سلطان یعقوب را بوحشت انداخت، و در پیامی که برای حاکم اردبیل فرستاد از او خواست که سلطان علی وبرادرانش را دستگیر نماید. حاکم اردبیل بدستور سلطان آق‌قویونلوآن سه برادر را توقیف وتسلیم **منصور بیک** حاکم فارس نمود، و بفرمان شاه در دژ استخر زندانی شدند (درتاریخ ربیع الثانی ۸۹۴ هجری اوت ۱۴۸۸ میلادی). امامدت زندانی پسران شیخ حیدر کوتاه بود چون که پس ازمرگ سلطان یعقوب وبسلطنت رسیدن **رستم میرزا** نزاع بین مدعیان سلطنت خاندان آق‌قویونلو بی‌اندازه شدت یافت.

اختلاف بین رستم میرزا و **بایسنقر** سبب شد که بایسنقر به شروانشاه پناهنده شود وازاو کمک بخواهد. در همین زمان رستم میرزا، برای آنکه بتواند درمقابل بایسنقر وشروانشاه رقیبی بیابد نقشه خود را برای آزادی پسران شیخ حیدر با سر فرماندهی آرتش خود ونجبای درباری در میان گذاشت. تماماً پیشنهاد او را پذیرفتند، چون در نظر آنها سلطان علی پسر ارشد شیخ حیدر تنها مردی بود که میتوانست درمقابل بایسنقر مقاومت کند، واز شروانشاه انتقام خون پدر را بگیرد، مخصوصاً آنکه مشاورینش رستم میرزا را مطمئن ساختند که پیروان خاندان صفوی همه جا پراکنده‌اند وباشنیدن خبر آزادی مولای خود بدور وی برای انتقام خون پدرش جمع خواهند شد.[1]

رستم میرزا دستور استخلاص سه برادر را از زندان استخر صادر نمود، وآنها را به آذربایجان فرا خواند، تاسلطان‌علی را برای مقابله با رقیب خود تجهیز کند.

همینکه خبر آزادی آنها بگوش طرفدارانشان، که دراطراف واکناف در گمنامی و ناراحتی بسر میبردند، رسید تحریکات طرفداران آنها دامنه یافت، زیرا

---
۱ حبیب‌السیر، نسخه خطی ج ۳، کتابخانه ملی پاریس

دیگر سدی مقابل آرمانهای سیاسی خود نمی‌دیدند و بهمین سبب بدور سلطان علی و برادرانش جمع شدند.[1]

فرخ یسار شروانشاه و بایسنقر برای تسخیر آذربایجان وسرکوبی رستم میرزا وارد این خطه شدند و رستم میرزا برای مقابله باآنها سپاهی از ترکان مجهز نمود، و فرماندهی آن را به سلطان علی سپرد، وی باتفاق **آیبه سلطان** یکی دیگرازفرماندهان سپاه رستم میرزا برای سرکوبی بایسنقر ومتحدش بطرف شروان حرکت کرد. دو رقیب در کرانهٔ رودخانه کوربیکدیگربرخورد کردند، اما پس از زدوخورد مختصری هر دوسپاه عقب نشینی وبعداً بایکدیگرصلح نمودند. باز پس ازچندی بعلت طغیان **کوسه حاجی بایندر** حاکم اصفهان که بنام بایسنقر خطبه خوانده بود، وی قدرتی یافته وبا سپاهی ازشروان بعزم حمله به آذربایجان حرکت کرد.[2]

بار دیگر رستم میرزا سلطان علی را مأمورساخت تا رقیب خود را سرکوبی کند. واو درنزدیکی **اهور ومشکین** به بایسنقر حمله برد واو را شکست داده بقتل رساند. ۸۹۹ هجری ۱۴۹۳ میلادی[3]

همینکه خبر پیروزی سلطان علی به رستم میرزا رسید وی یک قسمت از سپاه خود را برای همراهی سلطان علی به تبریز نزد وی فرستاد، وپس از ورود به پایتخت با احترام وتشریفات خاصی او را بالای تخت نشاند، و بعد او را روانهٔ اردبیل نمود تا ریاست طرفداران خودرا مانند اجدادش، بعهده بگیرد.

عدهٔ صوفیانی که بگرد آقای خود جمع شدند باندازه‌ای زیاد بود که موجب وحشت رستم میرزا شاهزاده آق‌قویونلو شد وچون با نظر خوبی بتوسعهٔ نفوذ صوفیان نگاه نمی کرد بمنظوراز بین بردن سلطان علی، او و برادرانش را به تبریز خواند وعده‌ای نگهبان بدوراو گماشت تا رابطهٔ اورا با فدائیانش قطع کند، اما طرفداران

۱- The early year of shâh Ismaïl. Denisson Ross ص ۲۶۱ . حبیب السیر ج ۳

۲- تاریخ شاه اسمعیل نسخه خطی ب ۰ م

۳- احسن التواریخ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

سلطان علی وی را ازقصد رستم میرزا آگاه ساختند، و او باتفاق برادرانش و چندتن ازفرماندهان وفدائیانش من جمله **حسین بیک لله وقاراپیری بیک قاجار** بسمت اردبیل فرار کرد.[۱]

رستم میرزا که از فرار آنها باخبر شد، آیبه سلطان را با پنجهزار سپاهی برای دستگیری آنها بدنبال فراریان روانه کرد، تا پیش از ورود آنها به اردبیل دستگیر سازد. همینکه سلطان‌علی ازقصد رستم میرزا آگاه شد، پس ازآنکه برادرخوداسمعیل را بجانشینی خود برگزید، بالشکری درحدود سه هزارنفر با دشمن بمقابله پرداخت ولی بعلت کثرت نفرات رقیب، کاری‌ازپیش نبرده بقتل رسید و بنابرتقاضای مادرش جسد سلطان علی درکنار مزار اجدادش بخاک سپرده شد.

از این پس نزاع بین طرفداران خاندان صفوی وخاندان آق‌قویونلو غیرقابل اجتناب بود: بخصوص که نزاع خانمانسوز بین مدعیان سلطنت سبب شد که آق‌قویونلوها اهمیت خود را از دست بدهند. ازاینروبهمان اندازه که برعدهٔ پیروان خاندان صفوی افزوده می گشت، تظاهرات سیاسی‌آنها برعلیه حکومت آق‌قویونلوها علنی‌تر می گردید.

این عوامل سبب شد که نه تنها خاندان صفوی روی کارآید، بلکه مانع از سیادت وسیاست توسعه طلبی آق‌قویونلوها در ایران شود، و درنتیجه حکومت آنها رو بزوال گذارده و راه برای وحدت ملی ایران بازگردد.

۱ـ E. y. sh. Ismaïl. Denis Ross ص ۲۶۱

شاه اسمعیل بنیان گذار شاهنشاهی صفویه

۹۰۷ﻫ ۱۵۰۱م - ۹۳۰ﻫ ۱۵۲۴م

کودکی اسمعیل

در بررسی دوران زندگی سیاسی شاه اسمعیل بدو مسأله بر میخوریم : نخست آنکه چه عللی باعث شد که شاه اسمعیل، که ریاست فرقهٔ مذهبی پیروان خاندان صفوی را بعهده داشت، بصورت یک فاتح نظامی وبنیان گذار شاهنشاهی جدید جلوه نماید، در حالیکه ظاهراً بایستی همان روش پیشینیان خود را که براصول آئین فرقهٔ صوفی صفوی؛ یعنی آرامش ونیکوکاری، محبت و دوستی قرار گرفته بود، دنبال می کرد.

ثانیاً - منظورشاه اسمعیل ازتعقیب سیاست کشورگشائی چه بود؟ آنچه مسلم است تبلیغات صلح جویانهٔ خاندان صفوی، که درحاشیهٔ آن تبلیغات سیاسی گسترش می‌یافت، در زمان شیخ جنید بعلت هرج ومرج داخلی ونبودن یک حکومت مقتدر بصورت قدرت نظامی جلوه گر شد، واین قدرت جدید پشتیبان مقتدری برای انجام مقاصد این خاندان گردید.

اماسیاست شاه‌اسمعیل برقبولاندن مذهب‌شیعه‌تکیه‌می کرد؛ یعنی اومیخواست با نیروی نظامی ملتی سنی را بمذهب جدید پیشنهادی خود درآورد، تا از این راه وحدت سیاسی وسیادت ملی گذشتهٔ ایرانیان را، که دراثر حملهٔ عرب‌ها باین کشور از هم‌پاشیده شده بود، عملی سازد تامجدداً ایران بتواند نقش خود را مانند گذشته در تحولات جهانی بازی کند.

زمانیکه شاه اسمعیل ریاست فرقهٔ صوفی را که در لوای خاندان صفوی بسر می‌برد ، بعهده گرفت تبلیغات مذهبی اجدادش به نتیجه رسیده بود وآئین شیعه ، در اثر کوشش وتبلیغات منظم اسلافش در میان تودهٔ ملت ایران ، موجب گردیده بود که عکس العملی برضد مذهب رسمی سنی طبقات اداره کننده کشورپیدا شود ؛ عکس العملی که بآسانی در بین شهرنشینان ایران باختری مؤثر واقع گردید ، زیرا از مدتها پیش حاضر بقبول آئین مذهبی غیر رسمی ومخالف باسنی بودند وتمایلی بقبول قدرتی که خارج ازحکومت وقت باشد ، از خود نشان می‌دادند .

آنچه بیان شد عواملی بود که بنهضت خاندان صفوی وشاهنشاهی‌ای که بدست شاه اسمعیل تشکیل گردید جنبهٔ ملی داد .

کودکی شاه اسمعیل

اسمعیل درروزسه‌شنبه ۲۵ رجب ۸۹۲ هـ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۴۸۷ م متولد گردید وپس از مرگ برادرش سلطان‌علی، وضع او وبرادرش روبوخامت گذاشت، زیرا هردوآنها باطناً درقید اسارت رستم میرزا، رئیس طایفهٔ آق‌قویونلو بودند، معذلک هردوبرادرمخفیانه در ۸۹۹ هـ ۱۴۹۴ م اردبیل را ترک گفته درپناه پیروان خود قرارگرفتند، وباعده‌ای در حدود دویست نفرازمریدان خودپس ازچندی بصوب گیلان حرکت نمودند .

پس ازآنکه هر دوبرادر مدت تقریباً یک ماه در رشت بسر بردند ، حاکم **لاهیجان کارکیا میرزا** ، که مقتدر ترین حکام آن نواحی بود ، اسمعیل وبرادرش را پیش خود خواند . درلاهیجان ازآن دو برادرپذیرائی شایانی شد وحاکم آنها را نزد خودنگاهداشت، برادر اسمعیل پس ازچندی به‌اردبیل برگشت، امااسمعیل تا ۹۰۴ هـ ۱۴۹۸ م[۱] نزد حاکم لاهیجان ماند ومیرکیامیرزا علی از یک دانشمند لاهیجانی بنام **شیخ شمس‌الدین لاهیجی** خواست ، که بپرورش وآموزش اسمعیل همت گمارد وقرآن را بوی بیاموزد .

۱- تاریخ شاه اسمعیل . نسخه خطی . بریتیش موزئوم ج ۳۰

اسمعیل در فراگرفتن علوم دینی و قرآن علاقهٔ فراوان از خود نشان داد ، و زبانهای عربی وفارسی را بخوبی‌آموخت ، درضمن بعلت تماس دائمی با پیروان‌خود که از روم[1] قراچه داغ واهرآمده وبدورش جمع شده بودند، وملاقات مکرر امیرنجم زرگر و دیگر طرفدارانش تحولی در افکار او پیدا شد[2] .

همینکه‌الوند میرزا بفرمانروائی خاندان‌آق‌قویونلو رسید چون‌خطر سیاست جاه طلبی خاندان صفوی را برای بسط نفوذ خود در ایران حس نمود ، در نامه‌ای که بحاکم لاهیجان نوشت ، ازاو خواست که اسمعیل را از آن سرزمین بیرون راند : «شرط یک دوستی پایدار بین شما و من منوط بدستگیری اسمعیل و فرستادن نزد من است . اگر برخلاف نظرمن وی را بدربارمن نفرستید، بالشگری گران بردیارلاهیجان وگیلان تاخته ، و تمام اهل‌آنجا را قتل عام می کنم، همینکه نامه را رویت کردی او را بقتل برسان . اگر هم دست خود را بخون وی آلوده نمی کنی او را نزد من فرست تا از وی محافظت کنم . »[3] اما کارکیا میرزا علی حضور اسمعیل را در قلمرو حکومت‌خودانکارنمود . مجدداً الوندمیرزا کاظم‌بیک‌ترکمن را باسیصدتن به‌لاهیجان برای توقیف اسمعیل فرستاد ، ولی کارکیا شاهزادهٔ صفوی را درقفسی گذاشته بر درختی بیاویخت ، وپیش فرستادهٔ الوند میرزا سوگند یاد کرد که اسمعیل روی‌خاک تحت قلمرو وی نمی‌باشد. کاظم بیک ترکمن به تبریز مراجعت نمود[4] واسمعیل از موقع استفاده نموده درمدت شش سالی که پیش کارکیا میرزاعلی درگیلان‌بسرمی‌برد پیروان خود وخانواده‌اش را دور خود جمع نمود ، واز هرج ومرجی که در قلمرو آق‌قویونلوها ، دراثر کشمکش های طولانی‌مدعیان فرمانروائی‌پیش‌آمده‌بود، استفاده

۱- امپراطوری بیزانس . دائرة المعارف اسلامی

۲- The Early years of Shah Ismaïl Denison Ross . حبیب‌السیر نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

۳- حبیب‌السیر . نسخه خطی . کتابخانه ملی پاریس

۴- ایضاً

کرد، وکوشش نمود اقبال خود را بیازماید . باین جهت درسیزده سالگی مقاصد خود را با حاکم لاهیجان درمیان گذاشت، ولی کارکیا صحبت از صغرسن وی، و کمی پیروانش را بمیان آورد، وصلاح را در آن دید که بازچندی در همانجا توقف نماید، ولی اسمعیل حاضر بقبول این پیشنهاد نشد و با هفت تن از پیروان خود در اواسط محرم ۹۰۵ ه اوت ۱۴۹۹ م بطرف اردبیل حرکت نمود . همراهان وی عبارت بودند ازحسین **بک لله**، **دده بیک طالش خادم بک خلیفه، رستم بیک قهرمانی بایرام بیک** قهرمانی ، **الیاس بیک آیغور اوغلی و قره پیری بیک قاجار.** اسمعیل وهمراهان وی ابتدا بطرف**طارم** رهسپارشدند، ودربین راه مریدان وطرفداران اسمعیل که خبرحرکت وی را شنیده بودند، دسته دسته بدیدن وی آمدند وبهمان اندازه که بطرف **خلخال** وسپس اردبیل پیش می رفت برتعداد پیروانش که ازسوریه وآسیای صغیرآمده بودندافزوده میشد . مؤلف تاریخ جهان ارای عباسی چنین مینویسد : «چون از دیلمان بجانب طارم بحرکت آمدند درعرض راه ارباب حلاوت وصوفیان پاک طینت از روی عقیدت در هر منزلی از منازل، ازطوایف روم وشام بموکب اعلی می پیوستند چون طارم محل نزول موکب آنحضرت گردید ، بسان عساکر ظفر مآثر پرداختند ، موازی هزار وپانصد نفر ازصوفیان فدوی بنظر انور درآمدند.»[1]

هنگام حرکت ازطارم عدۀ همراهانش به هزار وپانصد تن می رسید تا آنکه به اردبیل رسید ولی حاکم آنجا **سلطان علی بیک چاکرلو** بوی پیامی فرستاد و از او خواست که اردبیل را ترک گوید.

اسمعیل پس از زیارت بقعۀشیخ صفی الدین و والدخود چون خود را باندازه‌ای مقتدرنمی دید که بتواند با وی مقابله کند قصد **قراباغ** کرد وازآنجا متوجه **ارزنجان** شد، و بعداً بدعوت **محمدی بیک ترکمن** و **محمد سلطان طالش** رهسپارطوالش گردید واجباراً چند زمانی در**ارجوان** نزدیک آستارا بسربرد و دره ۹۰ هجری ۱۵۰۰

۱ــ تاریخ جهان آرای عباسی، نسخه خطی، کتابخانه ملی پاریس

میلادی در این شهر بتشکیل آرتشی بنام قزلباش پرداخت.

این آرتش که از هفت قبیلهٔ ترک تشکیل یافته بود، هستهٔ اصلی آنرا شیخ جنید بنام قزلباش بنا نهاده بود و در حقیقت از ابتدا نیروی نظامی خاندان صفوی را تشکیل می‌داد، وآن خاندان برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود برآن تکیه کرده بود شیخ حیدر برای آنکه مریدان وصوفیان طرفدار خود را از سایرین متمایز ومشخص سازد نشان ترکمانی را از سرایشان برداشت، وتاج سرخ دوازده ترک بر سر آنان نهاد، بهمین جهت از این تاریخ ببعد آنها بنام **قزلباش** یا **سر سرخ** معروف شدند.

این طوایف در ترویج مذهب شیعه وبدست آوردن تاج وتخت سلطنت باین خاندان کمک شایانی نمودند. علت تشکیل این آرتش بدست شیخ حیدر این بود که در خوابی باو الهام شده بود که تاجی برای مریدان وصوفیان خود بسازد:

«سلطان حیدر شبی در خواب دید که ... حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه ظاهر گشته، فرمود که ای فرزند وقت آن شد که از عقب تو فرزند ما خروج کند، و کاف کفر را از روی عالم براندازد. اما می‌باید که ازبرای صوفیان ومریدان خود تاجی بسازی از سقرلاط سرخ، وآن حضرت مقراض در دست داشت وهیئت تاج را برید، وبدوازده ترک قرار داد. چون سلطان حیدر بیدار گردیدآن روش را درخاطر داشت بهمان روش تاجی برید وصوفیان را مقرر کرد که هر کدام تاجی بدان نحوساخته بر سر گذارند، واو را **تاج حیدری** نام نهادند. چون بلغت ترکی سرخ را **قزل** می گویند. بدین سبب این طبقهٔ علیه به قزلباش اشتهار یافتند.»[1]

۱- ملا ابوبکر تهرانی: تاریخ جهان اراء. نسخه خطی. کتابخانه ملی تهران. در جای دیگرتاریخ جهان‌اراء پس از شرح وقایع شروع سلطنت شاه اسمعیل چنین روایت‌شده‌است درآن حین سیدی‌ازسادات، که دردارالسلطنهٔ‌تبریز‌مسکن داشت و موسوم به میرعبدالوهاب بود، تاجی گل‌دار موافق خاطرخواه آن حضرت بنظر کیمیا اثر شهریار شربعت‌پرور رسانید، آن حضرت تعجب نموده فرمودند که تو این نوع تاج را از کجا دیدی که موافق است با آنچه من دیده‌ام، آن سید بذروهٔ عرض رسانید که چند گاه قبل از این درعالم رؤیا حضرت

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

اصل تاج قزلباش کلاه نمد سرخی بود که بنوك بلند قطورسرخی متصل می گشت واین قسمت از کلاه بنام دوازده امام شیعه ، دوازده چین کوچك یا دوازده ترك داشت ، وبدور کلاه سرخ پارچه‌ای سپید یا سبز از پشم یا ابریشم می پیچیدند که بصورت عمامهٔ بزرگی جلوه می کرد ونوك سرخ بلند و دوازده ترك کلاه از میان آن بیرون می ماند ، که جلب توجه می کرد وبنام تاج شهرت داشت . دهنهٔ کلاه باندازه‌ای تنگ بود ، که سر را بزور در آن فرو می بردند .

این کلاه که نشانهٔ صوفیگری وایمان واعتقاد بمذهب شیعه، ونشان سربازی و جانبازی در راه دین بود هیچکس بجز افراد قزلباش حق بر سر گذاشتن آن را نداشت، وبهمین سبب اغلب در داخل کلاه نمد آستری از آهن قرار می‌دادند تا در میدان رزم شمشیر برآن کارگر نباشد .

از زمان شاه طهماسب شهریار صفوی ببعد تاج قزلباش سادگی ومعنویت خود را ازدست داد وبزیورآلات وپرهای رنگارنگ مزین شد وافراد دیگری غیر ازقزلباش

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دیدم، وآن حضرت تاجی بدین صفت ازکاغذ بریده بمن داده و فرمودند که یکی از فرزندان ماسروج مذهب بحق خواهد بود ، وخطبهٔ اثناعشری در این شهر خواهد خواند ، تو این کسوت را دوخته بنظر او برسان که برسر مبارك گذارد . . . آنحضرت را ازین علامت اعجاز اثر سرورو بهجت افزوده ، آن سید را خلعت خاص عنایت فرمودند ، وآن تاج را برای شگون و میمنت بر سر مبارك گذاشتند ، و دستار سفیدی بر دور آن تاج پیچیده جیقه‌ای درگوشهٔ آن از برای علامت شهریاری نصب نمودند، و مقرر شد که صوفیان این سلسله علیه تکلتو (یعنی بروت و شارب) گذاشته ، تاج دوازده ترك حیدری را میان گلی بگذارند ودستار سفید بر دور آن تاج پیچیده جیقه وزلف و سارو ابلق نصب نمایند، و پوست پلنگ بر دوش خود و برکفل اسبان بسته ، ودر روز جنگ بدین علامت خود را در نظر مخالف جلوه دهند ...» نقل از زندگی شاه‌عباس ج. ۱ . فلسفی. سفرنامهٔ شاردن ج ۵ ص ۱۸۹

از آن استفاده نمودند ، حتی شاه عباس بزرگ تاج بخصوصی برای خود تهیه نمود وبر سرنهاد .

آرتش اسمعیل که بنام قزلباش معروف گشت از هفت قبیله ترک تشکیل می‌یافت :

۱- استاجلو

۲- شاملو

۳- تکلو

۴- بهارلو (روملو)

۵- ذوالقدر

۶- افشار

۷- قاجار

استاجلو

این طایفه درشروع تشکیل شاهنشاهی صفویه ازجمله طوایف بزرگ قزلباش بشمار می‌رفت وسرداران مشهوری ازاین طایفه بکمک شاه اسمعیل، در کوشش وی برای بدست آوردن تاج شاهی برخاستند : مانند **خان محمد استاجلو** که در ۹۱۳ ه ۱۵۰۷ م از جانب شهریار صفوی بحکوست **دیار بکر** منصوب گردید و در نبردهائی که با علاءالدوله ذوالقدر نمود ، پیروزی‌های درخشانی بدست آورد وباندازه‌ای مقتدر گردید که با پادشاه عثمانی **سلطان سلیم اول** از درمخاصمت درآمد .

شاملو

طایفه‌ای ازطوایف مشهور قزلباش بود واز مریدان سابق خاندان صفوی ، و بقول مؤلف عالم آرای عباسی «طایفه شاملو معظم طوایف قزلباش وبقدمت وخدمت وحقوق وجانسپاری ازهمه درپیش وسر دفتر اویماقانند و در زمان خاقان جهان‌ستان (یعنی شاه اسمعیل) وظهور این دولت وخاندان .. امراء بزرگ وخانان عالیشان

در میان طبقهٔ شاملو بودند ، مثل **حسین بیک** للهٔ خاقان سلیمان شان ابوالبقاء شاه اسماعیل بهادر خان ...[۱]

تکلو

طایفهٔ تکلو یا **تکه‌لو** پیروان شیخ صدرالدین بودند از اهل **قونیه** ، از شهرهای عثمانی **تک** ویا **تکه ایلی** از ولایات جنوب آسیای صغیر ؛ در کنار دریای مدیترانه که به ایران آمدند . یکی از سرکردگان طایفه تکلو بنام **حسن خلیفه** در زمان شیخ حیدر بخدمت وی رسیده درسلک مریدان او درآمده بود . شیخ حیدر ازاین موقع استفاده نمود واو را مأمور ترویج مذهب شیعه در شهر خود کرد ، تا در انجا بترویج آئین جدید پرداخته پیروانی بدور خود جمع کند .

شیخ خواجه‌علی در زمان حیات خود از تیمور خواسته‌بود که آنها را ببردگی نبرد ، وبهمین جهت تیمور آنها را آزاد ساخته بود[۲] وبهمین سبب این طایفه نسبت بشیوخ صفوی ابراز علاقه می‌نمودند، وهمینکه خبرشورش اسمعیل درایران باین نواحی رسید ، پسر حسن خلیفه **شاه قلی بابا تکلو** با پانزده هزار کس از مریدان صوفی ولایات **تکه** و**قرامان منتشا** در آسیای صغیر ، بطرف ایران حرکت کردند ، و درضمن راه ، بسیاری ازنواحی خاك عثمانی را چپاول نمودند و گرچه خود شاه قلی نیز در این جنگ کشته شد وزیر بزرگ عثمانی **علی پاشا** را که مأمور سرکوبی آنها بود، در نبردی مغلوب ساخت . پس از این پیروزی صوفیان تکلو در **شهریار** نزدیک تهران

۱- عالم‌آرای عباسی چاپ تهران . ص ۱۰۴ . تاریخ زندگانی شاه‌عباس . فلسفی ص ۱۶۲

۲- میرخواند روضة الصفا ج ۸ ص ۵۰ . عده‌ای از مورخان ایرانی ملاقات تیمور با صدرالدین رادر کتاب خودذکرنموده‌اند : چنانکه نویسنده زبده التواریخ مینویسد پس ازشیخ صفی صدرالدین جانشین وی گردید، وشاهان وحکمرانان بخدمتش رسیده وادای احترام می‌نمودند منجمله امیرتیمور بود . اما بنظر می‌آید که ملاقات تیمور با صدرالدین صحت نداشته باشد، هنگامیکه امیرتیمور پس از شکست با یزید سلطان عثمانی بتاریخ ۸۰۵ هـ ۱۴۰۲ میلادی به آذربایجان آمد صدرالدین بدرود حیات گفته بود (۱۳۹۲ میلادی) . ادوارد برون مجله انجمن همایونی آسیائی ۱۹۲۱ نظری بتاریخ سلسلة‌النسب .

بخدمت اسمعیل رسیدند و در سلک لشکریان وی در آمدند.

سال ۷۷۳ ﻫ ۱۳۸۱ م زمانی که عثمانیان توانستند برحکومت سلجوقیان دز آناطولی فایق آمده انجا را بتصرف خود درآورند این نواحی نیز جزء متصرفات آنها در آمد. تکلوها فراموش نکرده بودند که مهاجمان تازه یعنی عثمانیان دربین جانشینان سلجوقیان جزو پست‌ترین خانواده‌ها بشمار می‌رفتند، بهمین سبب آنها برای آزادی خود بدور ناجی خود اسمعیل جمع شدند.[۱]

روملو (بهارلو)

از قدیمترین قبایلی که بدورخاندان صفوی جمع شدند، طایفهٔ روملو یابهارلو بودند که از زمان خواجه علی سیاهپوش در جرگهٔ مریدان خاندان صفوی درآمدند و از اخلاف اسرائی بودند که تیمور لنگ پس از پیروزی برعثمانیان همراه خود به ایران آورده، وبخواهش خواجه علی سیاهپوش آنها را آزاد ساخته بود[۲]

ذوالقدر

این طایفه ازاهالی نواحی کوهستانی **آناطولی** بودند که در آن یک دولت پوشالی واقع بین مصر و دولت عثمانی تشکیل شده بود. گروهی از این قبیله در زمانی که شیخ جنید با جمعی ازصوفیان وفدائیان خود به دیاربکر نزد حسن بیک (اوزن حسن) آق قویونلو رفت، بخدمت اوگرد آمدند واخلاف آنها پس ازکشته شدن شیخ جنید بکمک پسرش شیخ حیدر شتافتند وسپس بخدمت اسمعیل درآمدند[۳]

افشار

ایل افشار ازطوائف ترکمان بودند، که پس از حملهٔ مغولها بر **ترکستان** از این سرزمین مهاجرت نموده و درآذربایجان اقامت گزیدند، وازاخلاف آنها دسته‌ای

---

۱ - Toynbee Study of History ج ۱ ص ۳۶۸

۲- ایضاً

۳- ایضاً ج ۱۰ ص ۳۶۸

بدور خاندان صفوی جمع شدند و با اسمعیل در کشورگشائی همراهی نمودند.[۱]

قاجار

طایفهٔ قاجاریه یکی از طوایف ترک بود، که در قرن هفتم هجری زمان حملهٔ چنگیزخان ازآسیای مرکزی بطرف باختر انتقال یافته ومنسوب است بیکی ازسرداران مغول بنام قاجار **نویان** که در زمان سلطنت غازان خان میزیسته است، وپس ازانقراض سلسلهٔ ایلخانیان در نواحی ارمنستان وشام مسکن گرفتند ومانند سایر قبایل ترک، بغارتگری وچپاول پرداختند، در زمان امیر تیمور، در یورش هفت ساله وی، این طایفه از شام بسمت خاور آمد، و در حوالی گنجه و ایروان سکونت اختیار کرد بهنگام روی کار آمدن اسمعیل صفوی گروهی از این طایفه باو پیوستند و در جزو صوفیان قزلباش درآمدند[۲]

علاوه براین طوایف هفت گانه بموجب کتاب احسن التواریخ، قبایل دیگری

۱- این طایفه بدو شعبه تقسیم شدند: قاسملو وارخلو یا قرقلو که نادرشاه از خانواده قرقلو بود. طایفهٔ اخیر را شاه‌اسمعیل از آذربایجان به خراسان کوچ داد وآنان در شمال‌آن سرزمین در ابیورد تا حدود مرو مستقر شدند تا در برابر مهاجمان ازبک و ترکمانان سد مستحکمی باشند. در زمان صفویه این طایفه در آذربایجان، خمسه، خراسان، کرمان، فارس، مازندران، خوزستان و در اطراف تهران پراکنده شدند. وجه تسمیه این طایفه را از نام اوشاریا اووشار از خانوادهٔ چنگیز می‌دانند، دائرة المعارف اسلامی بزبان فرانسه ص ۱۸۱، ج-۱

۲- در زمان صفویان طایفهٔ قاجار بمقامات عالیه رسیدند و در زمان سلطنت شاه‌عباس بزرگ این‌طایفهٔ بسه قسمت شد؛ دسته‌ای بنواحی مرو در شمال خراسان برای‌مقابله باازبکان و ترکمانان منتقل شدند تا سدی در مقابل دشمنان ایران باشند، و عده‌ای به قراباغ وشمال رود ارس برای جلوگیری از حملات طوایف لزگی مستقر شدند و آخرین دسته درگرگان سکونت گرفتند.

بنام ورساق[1] وصوفیهٔ قراباغ بکمک اسمعیل آمدند : « ... چون خاقان سکندرشان (شاه اسمعیل) در ارزنجان نزول اجلال فرسودند از طوایف سریدان وصوفیه هفت هزار کس ازاستاجلو وشاملو و روملو وتکلو ذوالقدر وافشار وقاجار و ورساق وصوفیه قرجه داغ ..... بدرگاه جهان پناه جمع شدند ... »[2]

در شروع فرمانروائی اسمعیل طرفداران وفدائیان وی او را تامدتی بنام صوفی میخواندند وبهمین جهت در اروپا شاه صفوی را صوفی بزرگ می نامیدند[3]

درابتدا عناوین قزلباش وصوفی با هم سرادف شد ، ولی دیری نگذشت که کلمهٔ قزلباش جانشین صوفی گردید وعنوان صوفی بیشتربخانواده هائی اطلاق میشد، که درسابقه صوفیگری وفداکاری بخاندان صوفی بردیگران برتری داشتند وبهمین سبب طوائف روملو ، شاملو وقاجار از صوفیان بودند وشاه **مرشد کامل** نام داشت که برآنها حکوست می کرد ، این صوفیان بشاه نزدیک‌تر بودند وفداکاری وجانبازی را کوچکترین سراتب اخلاص می‌شمردند ، و در خدمت‌بشاه ازهیچ کوششی فروگذار نمی‌نمودند ؛ چنانچه تاجر ونیزی که نام وی شناخته نیست دراین باره چنین گوید:

۱- ورساق - درولایت قراسان از نواحی آسیای صغیر

۲- احسن‌التواریخ ص ۱٤ . زندگانی شاه‌عباس ص ۱۶۵

۳- عده‌ای ازمورخان خارجی ، مانند شاردنChardin ورافائل دوسانس du Mans Raphaél این نسبت را بشاه صفوی کوچک دانسته‌اند ، چون در نظر آنها صوفیان سردسانی فقیر و سست ایمان و سطرود سردم بوده‌اند و شاهان صفوی حاضر بعاریت نام آنها نبوده‌اند، اما نویسندگان ایرانی‌مانند نویسنده کتاب سلسلة‌النسب ومخصوصاً نویسنده احسن‌التواریخ صوفیان را بالاخص صوفیان آسیای صغیر را اززبدهٔ لشگریان صفویه دانسته است و جانبازی و سردانگی را ازخصائل صوفی گری شمرده است . باین جهت شاهان صفوی که نه تنها شاه بلکه مرشد آنها بودند باین نام خوانده شده‌اند . زمانی در اروپا صفوی را ازسوفس یونانی مشتق دانسته‌اند ولی دن خوان‌ایران Don juan ofpersia آن نظریه را رد کرده و بیان داشته است که اسمعیل پس ازفتح تبریزلقب صوفی بزرگ‌ایران را اختیارنموده است

«متابعان این صوفی خاصه لشکریانش او را مانند خدائی می‌پرستند ، بعضی ازآنها بی‌سلاح بمیدان جنگ می‌روند وسعتقدند که مرشد درگرمگاه مصاف حافظ و مراقب آنان خواهد بود .... درسرتاسر ایران اسم‌خدا فراموش شده وهرلحظه‌اسم اسمعیل مذکور می گردد.[۱]» درعالم ارای عباسی چنین مذکوراست : «هرچند که ازجانب پادشاه ولینعمت بیعنایتی مشاهده نموده مورد قهر وسخط مرشد کامل گردند، در راه طلب ومنهج قویم اخلاص ، آنرا از نقص خود دانسته موجب تزکیهٔ نفس وپاکی طینت شمرند ... بهزارگونه‌آزار و الم صوری ومعنوی صابربوده روی‌از درگاه مرشد کامل نتابند ، تاآلایش‌آن نقص را بعرق‌خجالت وزلال ازدیاد خدمت پاك گردانیده خود راآمادهٔ توجه والتفات‌ظاهر وباطن گردانند..»[۲]. بهرجهت‌فداکاری وسردانگی از خصایص صوفیگری بوده است. وبهمین سبب اسمعیل توانست با این قلت سن و عده قلیل قزلباش براریکه سلطنت ایران بنشیند.

همینکه اسمعیل توانست سپاهی از فدائیان قزلباش مجهزسازد ، بفکر انتقام ازپادشاه شیروان فرخ یسار که‌سلطان حیدر را بقتل رسانده بودافتاد، وباسپاهیان خود بطرف شیروان حرکت نموده درکنار رود کر **پیرام بیك** قراقویونلو را برای کسب خبر به شیروان فرستاد ، وی در برگشت به اسمعیل میرزا گزارش داد که‌فرخ یسار پادشاه شیروان پس از شنیدن این خبر درجواب گفته است : «که اگر پای درین خاك نهادی بتو همان رسد که به جدو پدرت رسید.»

اسمعیل از این خبر سخت خشمگین شد واز رود کر عبور کرده به **شماخی** رسید ۹۰۶ هجری ۱۵۰۰ میلادی وفرخ یسار بشنیدن خبر وروداسمعیل به شماخی

و میگوید صوفی نه بمعنی حکیم و دانشمند است ، چنانکه بعضی مورخان گمان کرده و بغلط آنرا ازکلمهٔ سوفس‌یونانی مشتق دانسته‌اند، بلکه صوفی از صوف میاید که در فارسی‌بمعنی پشم (یا پنبه) است برون . ج‌لد ٤ ص ٦١

۱- ادواردبرون تاریخ ادبیات ایران ج ٤ ص ۱۸

۲- عالم‌آرای عباسی، ص ۲۳۵

با بیست هزار سواره وهفت هزار پیاده درحدود دژ **گلستان** اردو زد. اسمعیل که دارای نیروئی درحدود هفت هزار قزلباش بود[1] در نزدیکی گلستان عازم نبرد باشاه شیروان شد و رئیس طایفهٔ شاملو را بفرماندهی جناح راست گماشت و رؤسای استاجلو را در جناح چپ مستقر و روسای قبایل تکلو وروملو را بعنوان پیش قراولان منصوب نمود و شخصاً قلب سپاه را بعهده گرفت، پس از نبرد سختی که بین طرفین در گرفت بعلت شجاعت اسمعیل که بیش از چهارده سال نداشت، وفدائیانش صفویان پیروزی بزرگی بدست آوردند، وعدهٔ زیادی ازسپاهیان دشمن را بقتل رساندند، خود شروانشاه هم بدست **شاه گلدی** آقا یکی ازهمراهان **حسین بک لله** دستگیر و کشته شد وسرش را نزد اسمعیل فرستادند. ۹۰۶ ﻫ ۱۵۰۰ م.[2]

بدستور اسمعیل، جسد فرخ یسار سوزانده شد، شاه جوان ازسرهای دشمنان خود برجی برپا کرد، ومقابرشاهان شیروان را ویران نمود واستخوانهای خلیل الله پدر فرخ یسار که پدر وی را کشته بود،[3] از قبر بیرون آورد وآتش زد. باین ترتیب بسلطنت شیروان خاتمه داده شد. اسمعیل پس ازاین پیروزی بریکی از رقبای سرسخت خود، مقادیر زیادی غنیمت بدست آورد وپس از قشلاق در **محمود آباد** شیروان بتعقیب **سلطان ابراهیم** پسرفرخ یسار پرداخت.

سلطان ابراهیم پس از قتل پدر، در شهر نو نزدیک بحرخزر پناهنده شده و علم طغیان برافراشته بود، ولی چون نتوانست در مقابل حملات قزلباش ها مقاوت نماید، سوار بر کشتی شده بطرف گیلان فرار کرد. اسمعیل در ضمن باکو را بتصرف درآورد وشهر گلستان را محاصره نمود، ولی چون سپاهیان الوندمیرزا رئیس آق قویونلو بوی نزدیک می شد از محاصرهٔ شهر دست برداشت.[4]

۱- اسکندر بیک منشی. عالم آرای عباسی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

۲- ایضاً

۳- تاریخ شاه اسمعیل. نسخه خطی. بریتیش موزئوم

۴- ایضاً

پیروزی درخشان اسمعیل بر فرخ یسار دونتیجه داشت :

یکی نتیجهٔ سیاسی ، که ازاین پس ایرانیان متوجه خاندان صفوی شدند ، و منجی خود را درشخصیت برجسته این خاندان می‌یافتند وباین جهت اسمعیل توانست برعدهٔ پیروان وطرفداران خود بیافزاید.

دیگر اقتصادی که باغنایمی که اسمعیل پس ازتصرف شیروان بدست آورد، توانست سپاه جدید خود را کاملاً مجهز سازد وبتواند با رقیبان خود برای تصرف کشور وایجاد وحدت ملی، بنبرد بپردازد.

با ورود سپاه الوند میرزا بجنگ اسمعیل پیشرفت سریع پادشاه صفوی متوقف گردید و مجدداً خطر وی را تهدید کرد ، اما بعلت کشمکش‌های خانوادگی آق‌قویونلوها که آنها را بی‌نهایت ضعیف ساخته بود، خودالوند میرزا نیزنمی‌توانست مدتی براریکه سلطنت بنشیند ؛ مخصوصاً اینکه با قتل شروانشاه یکی از دوستان و متحدین پرارزش خود را از دست داده بود ، بهمین سبب هم پیش از فرستادن سپاه برای جلوگیری از پیشرفت سریع اسمعیل نامه‌ای سودبانه برای او فرستاد باین مضمون : «خداوند متعال ترا مأمور کشورگشائی کرده است و من هم از عمل تو خیلی خوشنود هستم وبجای مخالفت با تو حاضر باطاعت می‌باشم ، بشرط آنکه تو خود را از خانوادهٔ مابدانی (بعلت روابط خویشاوندی بااوزون حسن) ومن هیچگونه نظری‌ندارم که تو ازمخالفان خانواده‌ات انتقام بگیری ، ونه‌آنکه شیروان را بتصرف آوری، وبا آن مخالفتی ندارم، فقط ازتو میخواهم که نظری‌بکشور من نداشته باشی و برگردی ، هرگاه اشکالاتی در نظم وآرامش کشور برایت پیش آید ، چون ازما هستی از هیچگونه کمکی دریغ نخواهیم داشت. هرآینه تقاضای مرا حمل برضعف حکومت من بدانی با سپاهی بیش ازسی هزار برای سرکوبی‌تو می‌آیم. من باآغوش باز آنچه که اتفاق خواهد افتاد می‌پذیرم» .

اسمعیل در جواب نامهٔ الوند میرزا چنین نوشت : «بدان که مدت زمانی‌است که اخلاف خاندان صفوی از مخالفت ومظالم خاندان اوزون حسن رنج برده‌اند ،

معذلک من گذشته را فراموش می کنم ، چون مأموریتی در پیش دارم که بایستی انجام دهم . این مأموریت برقراری مذهب اجدادم می‌باشد که برای آن زندگی خود را نثارخواهم کرد. تواگرعلاقه‌ای بحفظ تاج وتخت خود داری باید صادقانه بمذهب شیعه بگروی، هرآینه بپذیری درزیرپرچم توبنبردمی پردازم وترا درپیروزیهای خود سهیم وشریک می‌سازم وگرنه انتقام خون پدر را از توبازستانم ، توآزادی که راه خود برگزینی . »[1]

الوند میرزا برای سر کوبی اسمعیل در رأس یک سپاه سی هزار نفری حرکت نمود . این امر سبب سد که اسمعیل اجباراً دست ازمحاصرهٔ گلستان برداشته بمقابلهٔ با الوند میرزا بشتابد . درضمن بوی خبر رسید که شاه آق‌قویونلو برای جلوگیری از پیشرفت وی محمد**قره‌جه** را مأمورتصرف شیروان و**حسن بیک‌شکراوغلی** را به**قراباغ** وقره چقای بیک را به اردبیل فرستاده است .

شاه اسمعیل بمحض شنیدن این خبر باپلی ازقایق که بر روی رود کر بسته بودازروی رودخانه عبور کرده قره‌پیری بیک قاجار را بمقابلهٔ حسن بیک شکر اوغلی فرستاد وشخصاً بطرف‌قراباغ حرکت‌نمود . قره‌چغای‌بیک ومحمد**قره‌چه‌از** ترس‌اسمعیل بطرف **نخجوان** عقب نشینی کردند، با وجودآن‌اسمعیل به نخجوان حمله برد .

الوندمیرزا برای سرکوبی‌اسمعیل ، امیرعثمان موصلی یکی ازسرداران خود را با سپاهی بدفع وی فرستاد ، ولی او نتوانست کاری از پیش برد وشکست خورده دستگیر شد، وبدستور اسمعیل بقتل رسید . خبرشکست و کشته‌شدن سردارآق‌قویونلو الوند میرزا را متوحش ساخت و با سپاه خود در**شرور** نزدیک نخجوان درکنار رود **ارس** اردو زد .

اسمعیل با هفت هزارقزلباش بتعقیب اوپرداخت وبتاریخ ۹۰۷ ھ ۱۵۰۱ م درمحل شرور دو سپاه بیکدیگر برخوردند . اسمعیل‌جناحین لشکر را بسران قزلباش **حسین بیک‌لله** ، **خادم خلیفه**، **دده‌بیک طالش**، **محمد بیک استاجلو** ، **بایرام بیک**

۱- تاریخ شاه اسمعیل نسخه خطی . ب . م

قهرمانی ، **عبدی بیگ شاملو** ، **قره‌چه الیاس** ، **الیاس بیگ آیغور اوغلی** ، **قراپیری بیگ قاجار** ، **الیاس بیگ حلواچی اوغلی** ، **ساری علی بیگ تکلو** ، **علی بیگ روملو** و **دیرسلطان** سپرد وخودش در قلب سپاه قرارگرفت وسپس بنبرد پرداخت .

در اثر شهامت و دلیری خود اسمعیل و قزلباش‌ها ، با وجود قلت سپاه الوند میرزا نتوانست پایداری نماید وپس ازکشته شدن عدهٔ زیادی ازسپاهیانش ، ناچار جان خود را از مهلکه نجات داده بطرف ارزنجان گریخت، ومقادیری اسلحه و مهمات جنگی و ذخایر دیگر بدست سپاه قزلباش افتاد[۱]

تاج گذاری شاه اسمعیل وبرقراری مذهب شیعه در ایران

اسمعیل پس از پیروزی درخشان خود درنبرد با الوند میرزا چون درمقابل خود رقیب دیگری ندید بطرف **تبریز** پایتخت آق‌قویونلوها حرکت نمود ، وباشکوه وجلال خاصی وارد این شهر شد و بزرگان شهر ازاو استقبال شایانی نمودند .

یکی ازجهانگردان ونیزی بنام **آنژیوللو** که در زمان شاه اسمعیل به ایران آمده بود بشرح و رود اسمعیل به تبریز پرداخته چنین مینویسد : « در۱۴۹۹ در همان سال وشش ماه پس از شروع جنگ صوفی بر تبریز تسلط یافت ، با اهمیتی بسیار وقدرتی فراوان نسبت بمخالفان خود رفتارکرده ، وبسیاری ازمردان ، علما و زنان وکودکان را قطعه قطعه کرد ، و تمام شهر علامت قزلباش را پذیرفتند ، و تاج قزلباش برسرگذاشتند . در این کشت وکشتار بیش از بیست هزار نفر بقتل رسیدند وسپس دستور داد اجساد بسیاری از سران آق‌قویونلو را ازقبر بیرون آورده سوزاندند»[۲] .

اسمعیل پس ازورود به تبریز خود را شاه ایران خواند وتاج گذاری نمود و لقب**ابوالمظفر شاه‌اسمعیل الهادی‌الوالی** بخود گرفت، بتاریخ ۹۰۷ هـ - ۱۵۰۱ م

۱- حبیب‌السیر ج ٤ ص ٤-٤٦٢ چاپ تهران

۲-Angiolello سفرنامهٔ ایتالیائیها درایران ص ۱۰۵

و نخستین آدینه پس ازتاجگذاری بنام ۱۲ امام شیعه خطبه خوانده شد وبنام وی سکه زدند. او چون علاقهٔ فراوانی بخاندان نبوت داشت بدستور وی روی سکه‌ها علامت لاآله الاالله - محمد رسول‌الله - علی ولی‌الله ۹۱۶ نقش شده و درطرف دیگر السلطان العادل الکامل الهادی الوالی ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادرخان الصفوی خلدالله تعالی ملکه وسلطانه، و دراطراف آن سکه‌ها هم‌اسامی چهارده معصوم‌ضرب شده است.

اسمعیل پس از تاج گذاری تصمیم گرفت که مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور نماید. اما این تصمیم ناگهانی شاه اسمعیل در برقراری مذهب شیعه بعنوان مذهب رسمی کشور، با آنکه خاندان صفوی در ایران نفوذ بسیار داشتند، خیلی متهورانه بود، زیرا ایران رسماً سنی بود، وعناصر شیعه فقط در چند شهر مانند **کاشان، قم، ری** اکثریت نسبی داشتند. گر چه‌تبلیغات فرقهٔ‌اسمعیلهٔ وسبلغان خلفای فاطمی مصر ازقرنها پیش افکارمردم ایران را متوجه مذهب شیعه نموده بودند، و مخصوصاً در دورهٔ‌ایلخانیان زمینهٔ مساعدی برای‌توسعهٔ مذهب شیعه پیداشد، ولی باندازه‌ای نبود که بدون اشکال بتوان در تمام ایران مذهب شیعه را مذهب‌رسمی کشورقرار داد.

بااین‌جهت هم وقتی شاه‌اسمعیل همراهان‌خود را از تصمیم‌خود باخبرساخت، اضطرابی درآنها ایجاد شد، وحتی بعضی از علمای شیعهٔ تبریز را متوحش نمود و پیش‌شاه صفوی رفتند وبیان داشتند: سه‌چهارم جمعیت‌تبریز را سنیان‌تشکیل‌می‌دهند و هیچ زمانی درآداب ورسوم مذهبی اسلام رسماً نامی ازشیعه برده نشده است، اگر قاطبهٔ مردم حاضر بقبول آن نشوند اوضاع کشور رو بوخامت خواهد گذاشت، وبنیان سلطنت سست خواهد شد «قربانت شویم دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ آن همه سنی‌اند، واز زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی برملا نخوانده و می‌ترسیم که مردم بگویند که پادشاه شیعه نمیخواهیم، و نعوذ بالله اگر رعیت بر گردند چه تدارك دراین باب توان کرد. پادشاه درجواب

گفت که « مرا باین کار باز داشته‌اند وخدای عالم وحضرات ائمهٔ معصومین همراه منند ومن از هیچکس باك ندارم ، بتوفیق‌الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم ویک کس را زنده نمی گذارم .»[۱]

سپس بدستور شاه اسمعیل شهادت شیعه ، یعنی اشهد ان علیاً ولی الله وحی علی خیرالعمل را در اذان واقامه داخل کردند ،وسه خلیفهٔ غاصب را در کوچه و بازارلعن نمودند : «مقرر شد که کلمهٔ طیبهٔ اشهدان‌علیاً ولی‌الله، وحی‌علی‌خیرالعمل بتجویز علمای مذهب امامیه ، برغم سنیان بد گهر داخل اذان نمایند ، و من بعد مؤذنان در خواندن اذان، وشیعیان در وقت ادای فریضه باین کلمات متبرکه تلفظ نمایند ، وبعد از اتمام اذان تبراولعن وطعن بر اعداء دین محمدی و تولا برآل او نمایند، وتبرائیان فرمودند که درکوچه‌ها وبازارها ومحلات میگشته ، لعن وطعن برخلفای ثلاث وبرسنیان واعدای حضرات دوازده امام و برقاتلان ایشان مینموده باشند ، ومستمعان ببانگ بلند کلمهٔ «بیش باد وکم مباد . » گفته، هریک از این معنی تکاهل وتغافل ورزند ، تبرداران وقورچیان بقتل ایشان پردازند ، وهمچنان مقرر فرمود که سکه بنام آن حضرت ،که از وفور اخلاص خود را «بنده شاه ولایت می‌نامیدند بزر نقش کرده اسامی‌حضرات دوازده امام را بر دور ولااله الاالله ومحمد رسول الله ، وعلی ولی‌الله در یکجانب آن نقش نمایند . »[۲]

پس از اعلام این تصمیم عکس العمل مهمی از طرف مردم نسبت بتصمیم شاه اسمعیل ابراز نشد ، وفقط عدهٔ معدودی بمخالفت برخاستند که بدستور شهریار صفوی بقتل رسیدند . این موضوع نشان می‌دهد تاچه اندازه ایرانیان نسبت بمذهب سنی بسبب نفرت ازمهاجمان عرب ومغول پابند نبودند وبهمین علت هم شاه اسمعیل توانست بآسانی مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور نماید .

۱ـ تاریخ شاه‌اسمعیل نسخه خطی . ب . م . تاریخ ادبیات ایران ج ٤ ص ٤٢ . احسن‌التواریخ نسخه خطی بریتیش‌موزئوم لندن

۲ـ تاریخ جهان‌آرای عباسی نسخه خطی . کتابخانه ملی . زندگانی شاه‌عباس فلسفی ج ۱

این سخت گیری وی در برقراری مذهب شیعه برخلاف سیاست صلح جویانه اجدادش سبب گردید با اتکاء باین نیروی جدید سیاست تهاجمی خود را بهتر دنبال کند، چون همین امر موجب شد که پیروان خاندان صفوی دسته دسته ازآسیای‌صغیر و نواحی مختلف ایران بدور منجی خود جمع شوند. حتی خود شاه نیز افرادی برای جمع آوری آنان به متصرفات عثمانیان فرستاد، و در نامه‌ای که شهریار ایران به **سلطان بایزید دوم** سلطان عثمانی نوشت، از اوخواست که بحکام ولایات خود دستور دهد تا مریدان و فدائیان خاندان صفوی که برای زیارت به اردبیل می‌آیند، آزاد گذارند ومانع از حرکت ایشان نگردند.

زمانی که مذهب‌شیعه بدستور شاه‌اسمعیل مذهب رسمی کشور گردید، کتب مذهبی مربوط بآئین جدید بی‌اندازه نایاب بود واین موضوع اشکال فراوانی دراجرای قوانین مذهبی بمیان آورد، تاآنکه قاضی‌نصرالله زیتونی جلداول کتاب قواعدالاحکام **اسلام** ازنوشته های شیخ جمال‌الدین .... بن علی‌بن المظهرالحلی را مورد استفاده قرارداده واساس تعالیم شیعه قرار گرفت.[1]

بعد از جلوس براریکه سلطنت، حسین بک‌لله رابنیابت خود منصوب کرد و شمس‌الدین لاهیجی که درگذشته در لاهیجان سمت استادی شاه را داشت، بسمت مهردار سلطنتی، ومحمد زکریا را نیز بوزارت خویش گماشت.

۱-ادوارد برون تاریخ ادبیات ترجمه رشید یاسمی ص ۴۳. رجوع شود بصفحه ۳۷ همین کتاب

شخصیت شاه اسمعیل صفوی

پیش از بررسی روابط مؤسس شاهنشاهی صفوی با رقبایش، بایستی نخست اخلاق روحیات وشخصیت وی را بررسی نمود ، تا بتوان بهتر بخدماتی که باعتلاء ایران نموده است ، پی برد . در حقیقت قسمت اعظم دوران فعالیت های درخشان سیاسی شاه اسمعیل ، وبخت واقبال او مدیون شخصیت بارزوی بود .

از صفات برجستهٔ او همان استقامت وبرد باری در مقابل شدائد ، وارادهٔ خلل ناپذیرش دراجرای تصمیمات بود . شجاعت وخشونتش ، او را مردی مقتدر جلوه داده بود و در حقیقت وی مخلوطی از شجاعت وحیله ، آزادیخواه وبخشنده ، موقع شناس درتشویق وتنبیه ، وبخشش در موردلزوم بود . پیش همت بلندش ، مال ومنال ارزشی نداشت، بطوریکه اغلب خزینه‌اش تهی بود . بخشش وی موجب شد که غیرصوفیان در زیر لوای او گردآیند واز این بخشش شاهانه برخوردار شوند . علاقه‌اش بشکار بی پایان بود .

در احسن التواریخ از وی چنین توصیف شده‌است : مملکتش شامل **آذربایجان عراق عجم** ، **خراسان** ، **فارس** ، **کرمان** و **خوزستان** بود وبلاد **دیاربکر** ، **بلخ ومرو** گاهی در قلمرو حکمرانی او درمیآمد . در میدان رزم شیری خنجر گذار و در مجلس بزم ابری لؤلؤ بار بود . احسان وجودش بدرجه‌ای بود که زرناب وریگ بمقدار در چشمش یکسان مینمود ، وپیش همت بلندش ذخیرهٔ کان ودفینهٔ دریا برای عطای یگروزه کفایت نمی کرد ، واز این جهت خزینه‌اش غالباً خالی بود . میل مفرطی بشکار داشت ، واغلب به تنهائی شیر نر را از پای درمیاورد . منادی در داده بود که هرکس نشانی ازشیر بدهد ، صاحبمنصبان لشگراسبی با زین بوی انعام خواهند داد ، و هرکس پلنگی نشان بدهد اسبی بی‌زین بوی عطا خواهد گشت ، شاه خود

یکه سوار بجلو رفته شیر یا پلنگ را شکار می کرد.»[۱]

پس ازفتح بغداد بوی خبر رسید که چندشیر درنده دربیشه‌ای مخفی واسباب وحشت ساکنین نواحی مجاورشده‌اند، با وجود منع سپاهیان تنها با تیروکمان آن‌ها را صید نمود.[۲]

شهریارصفوی مردی جنگی وفرماندهی لایق بود، که‌قدرت فرماندهی سپاهی بزرگ را داشت، و بخوبی میتوانست جلب اعتماد سربازان خود را بنماید. وی مردی سازمان دهنده ومحتاط بود، بطوریکه میتوان گفت که شاه اسمعیل تنها یک فاتح نبود، بلکه قدرت خلاقه نیز داشت، وبرخلاف بسیاری از فاتحین بزرگ که چون نتوانستند بفتوحات خود سر وسامانی دهند کشورشان پس از مرگ آنها از هم پاشیده شد وی توانست سازمانی مرتب و دائم بکشور ایران بدهد، چنانکه‌پس از وی مدت بیش از دو قرن دوام یافت ومیتوان آنرا یکی از درخشنده‌ترین ادوار تاریخی شاهنشاهی دو هزار وپانصد سالهٔ ایران دانست.

عموماً بهترین شرح حال شاه اسمعیل ازطرف جهانگردان اروپائی که در زمان سلطنت وی به ایران آمده اند ذکر شده است، گر چه ایرانیان بتوصیف احوال وی نیز پرداخته‌اند. شرحی در بارهٔ صفات و روحیات شهریار صفوی در تاریخ روضة الصفا ذکرشده‌است باین مضمون:

«فی‌الحقیقه آن پادشاه نادرهٔ روزگار واعجوبهٔ لیل ونهار بوده اولاً در آن حداثت سن وصغر، بی‌معین ویاور خروج کرده علم جهانگیری برافراخت، وچندین پادشاه عظیم را برانداخت. درمعارك بنفس نفیس مبارزت کردی، ودر اوامرباستبداد رأی مبادرت ورزیدی. درهمت چنان بود که هرچه ازخراج بلاد بحضرتش آورندی درهمان مجلس بخشیدی، و دیناری بخزینهٔ هزینه نکردی، نه خرج یگروزه اندوختی ونه جامهٔ یکماهه دوختی. در عین صلابت رقیق، و در نهایت مهابت شفیق بود،

۱- تاریخ ادبیات ایران. ترجمه رشیدیاسمی ج ٤ . ص٩٤

۲- احسن‌التواریخ نسخه خطی. کتابخانه ملی پاریس

و پروردگان خود را بسخن دشمنان خوار نکردی، واسرای بزرگ را بظلم برخردان اقتدار ندادی . بارها بارهای زر بیخواهش بخانهٔ محتاجان فرستادی ، وناخواسته بفقیران خواسته دادی. نوبتی جلالش برایوان کیوان پنج نوبت نواختی ، و روزبان سطوتش زهرهٔ مریخ گداختی. درمدت عمرش که سی وهشت سال بودبیست وچهار سال بجهانستانی ، و ملک داری گذرانید ، و از حد **دیاربکر** تا کنار **جیحون** طولاً واز باب الابواب **دربند** الی ساحل **عمان** عرضاً مسخر ساخت ، و خاندان چند سلطان بزرگ برانداخت. دربزم پرویز وبهرام بود ، و در رزم رستم وسام ، عجبتر آنکه در آن عهد عموم اهالی ایران بر مذهب اهل سنت ، وجماعت بودند وزمرهٔ شیعه اثنا عشریه در عین ذلت وقلت تقیه مینمودند. وی بضرب شمشیر مروج مذهب جعفری شد ، ورونق بطریقت اثناعشری داد. ازسقرلات سرخ وتاج های دوازده ترک دوختن فرمود .... ویگماهه راه رعب او در دل اعادی افتادی ، وصرصر حشمتش خاک وجود مخالفین برباد دادی. عموم علمأ او را مؤید من عندالله خوانند ، وکافهٔ عرفا او را مرشد کامل دانند اگر در جنگ چالدران شکست نیافتی عامهٔ لشکریانش در مرتبهٔ اوغلو کردندی و در حق او بشیوه غلات گفتگو نمودندی. او را بردین وملت اهل تشیع حقوق احیا است ، و در میان سلاطین اقالیم رتبه اعلی «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء»[1]

اما شرحی که سیاهان اروپائی زمان شاه اسمعیل از جمال وصفات و روحیات اخلاقی او دادهاند از نوشته های مورخان ایرانی روشن تر و واضح تراست. بنابر قول **کاترینوزنو**[2] ایتالیائی شاه اسمعیل در سیزده سالگی که شروع ببرقراری امنیت در کشور نمود سیمائی نجیب وظاهری شاهانه داشت . در چشمانش نمیدانم چه چیز عظیم وامرانه مخفی بود ، که در کمال وضوح میگفت این شخص روزی پادشاه بزرگی خواهد گشت. صفات روحی اوباجمال جسمانیش متباین نبود، زیرا که هوشی

۱- میرخواند روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۲

۲- Caterino Zeno

سرشار ، ونظری چنان بلند داشت ، که در این سن باور کردنی نیست .... قوت حافظه وسرعت انتقال ولیاقت ذاتی او را هیچیک از معاصرین نداشتند[۱] آنژیوللو[۲] در بارهٔ وی چنین مینویسد : «صاحب جمال واخلاق واطوار دلپسند» بود .

«این صوفی زیبا وخوش روی و بسیار دلپذیر است . خیلی بلند نیست ، ولی اندامی خوش ترکیب دارد . سبک‌پیکره خوش‌اندام وفربه ومیان کتفهایش فراخ ، و مویش مایل بسرخی است . از ریش وسبلت فقط سبلت راگذاشته ، و دست چپ را بجای راست بکار می‌اندازد . مانند خروس جنگی بی‌باك ، وبیش از هریك از امرای خود نیرومند است . درمسابقه تیراندازی از ده سیب که هدف‌شده هفت عدد به تیر او فرود آمد . هنگامیکه بمشق مشغول‌است، آلات طرب می‌نوازند ، وستایش او را میسرایند .» «اسمعیل معبود خاص‌سپاهیان خوداست که‌اغلب بی‌اسلحه بجنگ میروند، باین‌آرزو که در راه پیرخود شهید شوند . وقتی که من درتبریز بودم شنیدم که شاه از این پرستش متغیر است ومایل نیست او را خدا خطاب کنند . در جای دیگر شاه اسمعیل را درسن سی ویک سالگی چنین توصیف می کند : «بسیار زیبا وصاحب وقار ومیانه‌بالاست . صورتی دلپسند وپیکری محکم‌شانه هائی کم‌پهنا دارد ریش را میتراشد وسبلت را میگذارد . ظاهراً سنگین وثقیل بنظر نمی‌آید . مانند دوشیزگان دوست داشتنی وچون غزالان جوان ظریف است . بدست چپ کار میکند و از تمام امرای خود قوی‌تر است ...» .

شهریارایران باشعرا دوستی داشت وخود شعرمی‌سرود ، گرچه بیشتر اشعارش بترکی است و **خطائی** تخلص کردی ، اما برای بیان احساسات عشقی خویش ، غزلیات لطیفی سروده وبرای تهییج پیروان‌خود اشعارحماسی میگفت، وحتی بسلطان سلیم ابیات عربی نگاشتی :

نحن اناس قدعذا طبعنا   حب علی‌بن ابیطالب

۱- سفرنامهٔ سیاحان‌ایتالیائی درایران‌ص ۸ - ٤٦

۲- Giovan Maria Angiollelo

عیبنا الناس علی حبه   فلعنة الله علی العائب

اشعار فارسی او جالب توجه بود ، ولی مسلماً اشعار ترکی وی مهمترین آثار شعری او بشمار می‌رفت، چون بااین اشعار بود ، که مریدان وفدائیان خود را که از آسیای صغیر وشام وعراق بدور وی گرد آمده بود، تهییج وترغیب مینمود ، ونفوذ معنوی خود را در روح آنان جای گزین می‌ساخت. وی دارای دیوانی بود که بعداً بچاپ رسید[1] . در این دیوان اشعاری در مدح پیغمبر و حضرت علی و سایر امامان وجود دارد.[2]

اما با تمام این محاسن که ذکر شد ، شاه اسمعیل دارای مفاسد اخلاقی نیز بود وسراسر زندگانی وی پر ازفسق وفجور ومیگساری است، ویکی از مهمترین علل مرگ غیر عادیش ، در سن سی وهشت سالگی ، در اثر زندگی فاسد وی بود که در تمام دوران فعالیت سیاسیش هوید است.

۱- درسال ۱۹٤٦ کتابی بنام : «دیوان خطائی» زندگی‌ادبی‌شاه‌اسمغیل‌صفوی واشعار حجائی او بقلم سعدالدین نزهت ارگون در استانبول بطبع رسید . سپس تورخان گنجه‌ای استار زبان وادبیات ترکی در دانشگاه ناپل و استاد فارسی زبانهای شرقی در دانشگاه لندن دیوان شاه‌اسمعیل خطائی را تصحیح کرد وبچاپ رساند. راهنمای کتاب. دیوان شاه‌اسمعیل خطائی بقلم عباس زریاب خوئی‌سال سوم شماره ٤

۲- درکتاب سلسله‌النسب صفویه اشعار ترکی شاه‌اسمعیل درمدح ائمهٔ معصومین دیده میشود . ص ٦۹-۷۲

نمونه‌ای از اشعار ترکی

منم بوتنده کی جانم علیدر   منم هم دین و ایمانم علی در

شاه ایکی جهاننک افضلی در   الله نکک ای اونکک الی در
اول سوز که زمانه هیکلیدر   الله و محمد و علیدر

علیدر ظاهر و با طنده پیدا   چیخر سیش گوهری از قعر دریا
خطائی در غلام آل حیدر   مرید و چاکر و لالای قنبر

فعالیت‌های سیاسی شاه اسمعیل

برقراری امنیت در داخل کشور واستقرار حکومت مرکزی

تاریخ ۹۱۷ هجری ۱۵۱۱ میلادی تاریخی است که دوران کوتاه فعالیت سیاسی شاه‌اسمعیل را بدوقسمت می کند. این تاریخ شروع دوران رقابت‌های‌سیاسی ایران با کشور بزرگ تازه تأسیس عثمانی، وشروع برقراری روابط دوستی وسیاسی باکشورهای بیگانه می‌باشد.

فاصله‌ای که تاج گذاری نخستین شهریار صفوی را تاجنگ **چالدران** با دولت عثمانی فرا می گیرد شامل دوران پیروزیهای درخشان شاه اسمعیل بر رقبای دیرین وی در ایران است؛ یعنی کوششی است که پادشاه صفوی در راه برقراری وحدت سیاسی ومذهبی ایران دراثر ایجاد امنیت درسراسر کشور بکار برده است.

در زمانیکه شاه اسمعیل پس ازسرکوبی رقبای خود، مخصوصاً خاندان آق‌قویونلو بفکر ایجاد وحدت سیاسی ایران افتاد زمینه کاملاً مساعد بود: زیرا معمولاً پس ازیک دوران طولانی هرج ومرج وکشمکش های داخلی، وخونریزی پی درپی درکشور، ومخصوصاً تهاجمات بیگانگان مانند مغول‌ها، ملت ایران نیازبیک امنیت و آرامش طولانی داشت، و طبقهٔ اشرافی و مالکان که همیشه با برقراری یک‌حکومت مقتدرمرکزی مخالفت داشتند، وهیچ هنگام زیر بارفرمانروائی شاهان نمی‌رفتند، ونسبتاً استقلال داخلی داشتند، بعلت کشمکش های طولانی، و وزد وخوردهای داخلی درقرن دهم هجری پانزدهم میلادی ضعیف شده بودند، و دیگر نمی‌توانستند مانند گذشته درمقابل قدرت مرکزی، که متکی بپشتیبانی ملت

بود مقاومت کنند. باین جهت شاه‌اسمعیل بآسانی توانست سیاست کشورگشائی‌خود را دنبال کند، و بررقیبان سرسخت خود، وحکومت‌های محلی که استقلال داخلی داشتند پیروزیهای درخشانی بدست‌آورد، و درتمام مراحل نبرد وتجاوزاتش بمخالفت جدی و خطرناك رقبای خود برنخورد.

برقراری امنیت در شمال وجنوب ایران

در تاریخی که شاه اسمعیل صفوی پس از تاج گذاری، وقلع وقمع طایفهٔ آق‌قویونلو بفکر برقراری امنیت درکشور وتقویت حکومت مرکزی افتاد هیچگونه وحدت سیاسی درکشور موجود نبود، وایران بصورت ملوك الطوایفی اداره میشد. درحقیقت دوازده حکومت خود مختار داخلی‌ایران را تجزیه کرده‌بود، که هرکدام قسمتی ازاین کشور را تحت سلطهٔ خویش داشتند، وبر آن حکومت می‌کردند.

این حکومت‌ها عبارت بودند:

شاه اسمعیل صفوی درآذربایجان.

۲- **سلطان مراد** آق‌قویونلو که قسمت اعظم **عراق عجم** را درتصرف داشت.

۳- **مراد بیک بایندر** در **یزد**.

٤- **رئیس محمدکره** در **ابرقو**.

٥- **حسین کیای چلاوی** در **سمنان**، **خوار**، **فیروزکوه**.

٦- **باریک بیک‌پرناك** در **عراق عرب**.

۷- **کاظم بیک بن جهانگیر بیک بن علی‌بیک** در **دیاربکر**.

۸- **سلطان حسین میرزا** شاهزاده تیموری در**خراسان**.

۹- **امیرذوالفنون** در **قندهار**.

۱۰- **بدیع الزمان تیموری** در **بلخ**.

۱۱- **ابوالفتح بایندر** در**کرمان**.

۱- احسن‌التواریخ. نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ لندن. برون، تاریخ ادبیات ج ٤ ص ٤٤

۱۲- قاضی محمد کاشانی وجلال‌الدین مسعود در کاشان.[1]

بیشتر این حکومت‌ها اهمیتی نداشتند، و هیچیک در راه فتوحات شاه‌اسمعیل از خود مقاومتی نشان ندادند. بزرگترین وسخت‌ترین تلاش شاه اسمعیل مقابله با آق‌قویونلوها بود، که‌مخفیانه ازطرف سلطان‌عثمانی پشتیبانی می‌شدند چه‌سلطان‌عثمانی که درسرخلافت می‌پروراند، کوشش داشت تاایران را جزء قلمرو فرمانروائی خود نماید، وشخصاً مخالف بابسط نفوذ شاه‌اسمعیل بود، مخصوصاً آنکه برخلاف تمایل دولت عثمانی، برقراری شیعه در ایران سدی درمقابل تمایلات جاه طلبانه و کشور گشائی امپراطور عثمانی بود.

شاه اسمعیل نخست بفکر برانداختن حکومت بیکانگان در ایران افتاد، و کوشش خودرا دربرانداختن حکومت آق‌قویونلو بکاربرد، همان طوریکه ذکر شد دشمن سرسخت وی الوند میرزا بود که ادعای سلطنت می‌نمود. وی پس ازشکست خود از شاه صفوی در ۹۰۵ ه ۱۵۰۰ م کوشش کرد تا سپاهی برای مقابلهٔ مجدد با شاه ایران تهیه نماید.

باین جهت پس از تهیهٔ سپاهی لازم در زمانیکه شاه‌اسمعیل در ارزنجان بود، به تبریز پایتخت وی حمله برد، وآنجا را غارت نمود، ولی همینکه شنید شاه‌اسمعیل بطرف تبریز در حرکت است، چون تاب مقاومت نداشت بطرف همدان فرار کرد، و سپس از انجا رو به **بغداد** گذاشت، اما در این محل نیز بعلت مخالفت قاسم بیک پرناك نتوانست در آنجا بماند وبطرف **دیاربکر** رفت تابخانوادهٔ خود بپیوندد، وی تا پایان عمر در دیاربکر حکومت کرد و بتاریخ ۹۱۰ ه ۱۵۰۴ م فوت‌نمود. **پس از** مرگ الوند میرزا تنها باقیماندهٔ خاندان آق قویونلو که ادعای تاج و تخت داشت **سلطان مراد** بود، که پس از تقسیم کشور بین او و الوند میرزا بر فارس و عراق حکومت می‌کرد.

شاه اسمعیل نخست با وی از در دوستی درآمد، ولی سلطان مراد که متکی بکمک وحمایت عثمانیان بود، که باو وعده کمک نظامی داده بودند، پیشنهاد

دوستی شاه صفوی را رد کرد وچون از قدرت روزافزون شاه اسمعیل با اطلاع شد با سپاهی بیش از هفتاد هزار نفر **ومقداری عراده توپ** دراواخر زمستان سال ۹۰۸ ه ۱۵۰۲،۳ م برای جلوگیری ازپیشروی شاه‌اسمعیل بطرف‌تهران حرکت نمود.[۱]

شاه صفوی با آرتشی در حدود دوازده هزارنفر بطرف **همدان** رهسپار شد و در نزدیک همدان با رقیب خود روبرو گردید وبا وجود قلت نفرات، دراثر جان فشانی قزلباش‌ها، وشجاعت بی‌باکانه خود شاه توانست برسلطان مراد پیروز گردد، واو را وادار بفرار نماید.

سلطان مراد که ازاین نبرد نتیجه‌ای نبرده بود بطرف **شیراز** فرار کرد تا سپاهی مجهزسازد ومجدداً بمقابله بارقیب خود بپردازد، اما شاه اسمعیل که می‌دانست اگر وی به شیراز برسد نقشه خود را عملی خواهد ساخت، بجای رفتن به آذربایجان بطرف اصفهان حرکت کرد و از آنجا رهسپار شیراز شد. سلطان مراد چون نتوانست سپاهی تهیه نماید مأیوسانه بطرف **شوشتر** گریخت.[۲]

ورود شاه اسمعیل به شیراز خیلی باشکوه بود. شهریار صفوی دراین شهرپس از سرکوبی دشمنان خود مذهب شیعه را رواج داد وتمام مخالفان با آئین جدید را قتل عام نمود. روش وی در برقراری شیعه در شهرهای متصرفی خود بهترین وسیله برای ارعاب مخالفان خود بود، چون ازاین پس دیگر نتوانستند باشاه ایران از در مخالفت درآیند.

درزمانی که شهریارصفوی در شیراز بود **محمدکره حاکم ابرقو** اطاعت‌خودرا نسبت بوی ابراز داشت وبدستور شاه در حکومت ابرقو باقی‌ماند. در ضمن **جان‌محمد** از طایفهٔ **استاجلو** ملقب به **خان سلطان** را که از امرای بزرگ دربار بود با ششصد سوار مأمور فتح کرمان نمود.

۱- تاریخ شاه‌اسمعیل. نسخهٔ خطی. ب. م

۲- اسکندربیک منشی عالم‌آرای عباسی نسخه خطی کتابخانهٔ ملی پاریس

در این موقع چون **ابوالفتح بیک باینذری** برادر زادهٔ **حاجی بیک باینذری**، در اثر سانحه‌ای بقتل رسیده بود **محمود بیک پرناک** بر آن دیار حکومت می کرد، وی بمحض شنیدن خبر ورود خان استاجلو، به خراسان نزد سلطان حسین بایقرا فرار کرد وقزلباش ها بدون هیچگونه مقاومتی از طرف اهالی وارد شهر شدند.

شاه اسمعیل پس از برقراری امنیت در **فارس**، حکومت آنجا را بدست **الیاس بیک ذوالقدر** سپرد، وشخصاً بطرف **عراق** حرکت نمود. پس از ورود بشهر **کاشان** پناهگاه شیعیان، مردم از او با وجد وسرور بسیار پذیرائی نمودند و شاه در **فین**، بارعالم داد، سپس بطرف **قم** شهرمقدس رفت و درآنجا بااستقبال گرم اهالی روبرو شد ۹۰۹ ه ۱۵۰۳ و زمستان را در این شهر بسر برد.

در هنگامیکه در قم بسرمی‌برد خبر رسید که **الیاس بیک ایغور اوغلو** حاکم تبریز، که ازبرجسته‌ترین وپرارزش‌ترین سرداران شاه‌اسمعیل بود ومأموریت داشت از پیشروی حسین کیای چلاوی حاکم مازندران جلوگیری کند، در اثر حیلهٔ ناجوانمردانهٔ حسین کیا بقتل رسیده است، و وی توانسته است نواحی **رستم دار**، **فیروز کوه، گل‌خندان، ورامین وسمنان** رابتصرفات اجدادی‌خود ملحق‌سازد، علاوه بر آن بسرداران ترکمان که از عراق به این سرزمین آمده بودند پناه داده و حاضر بتسلیم آنها بشاه اسمعیل نشده بود.

شاه صفوی بمحض شنیدن این خبر با سپاه قزلباش بمتصرفات وی حمله نمود و در اوایل سال ۹۱۰ ه ۱۵۰۴ م مازندران را متصرف شد، و پس از نبرد سختی با **کیا اشرف** حاکم **دژگل خندان** آنجا را متصرف شد و با خاك یکسان نمود، و

۱- حسین کیاحاکم فیروزکوه و دماوند، خار، ورامین و سمنان که‌قدرت آق‌قویونلو را ضعیف دیده حکومتی خودمختار تشکیل داد وچون الیاس‌بیک را که مامورسرکوبی‌وی بودنتوانست شکست دهد باتدبیرونیرنگ رسولانی پیش وی فرستاد و صحبت از صلح و صفا نمود و همینکه اعتماد او را بخود جلب کرد نزد خود خواند و بقتل رساند.

حبیب‌السیر ج ٤ ص ٤٧٥.

محافظینش را قتل عام کرد وبطرف فیروزکوه حرکت نمود .

بشنیدن خبر هجوم شاه اسمعیل به مازندران حسین کیا از وحشت به **دژاستا** پناهنده شد وحفاظت دژ فیروزکوه را به **کیا علی** یکی از سرداران خود سپرد. شاه اسمعیل نخست دژ فیروزکوه را محاصره کرد ، وپس از ده روز زد و خورد علی کیا تسلیم شد ، و بدستور شاه عدهٔ زیادی از نگهبانان بقتل رسیدند و دژ را خراب نمود سپس بطرف دژ استا حرکت کرد و بمحاصره آن پرداخت ، اماچون محاصره طولانی شد و دژتسلیم نگردید، بدستورشاه صفوی آب رودخانه **حبله را** بطرف شهر برگرداندند در نتیجه مدافعان دژ تسلیم شدند ، وحسین کیا دستگیر گردید ، و در قفسی آهنین که خود برای اسیران جنگی ساخته بود محبوس شد. عدهٔ زیادی بدستور شاه بقتل رسیدند و دژباخاك یکسان گردید. جسد حسین کیا پس ازسر گشی باقفس به‌اصفهان برده شد و در میدان شهر آن را آتش زدند.[۱]

شاه اسمعیل پس از این پیروزی در دشتهای اطراف این ناحیه بشکار پرداخت. درهمین اوقات حاکم خراسان **محمد حسین میرزا بن سلطان** حسین میرزا. حکمرانان مازندران **نظام الدین عبدالکریم** و **آقا رستم** ، و برادر کارکیا میرزا علی کارکیا سلطان حکمران لاهیجان ، برای عرض تبریک از این پیروزی درخشان به پیشگاه ملوکانه بار یافتند.

باازبین رفتن حسین کیای چلاوی تمام شمال وجنوب ایران فتح وامن گردید ، بجز ناحیهٔ کوچک **ابرقو** که حاکم آنجا **محمدکره** از هرج و مرج و گرفتاری شاه اسمعیل استفاده کرده با چهار هزار سوار به یزد حمله برد و **احمد بیک ساروئی** حاکم آنجا را که بجای شعیب آقا جانشین مراد بیک بایندر ، وپس از کشتن او بر

1- Raphael du Mans ; Estat De la Perse en 1660 . P272

تاریخ شاه‌اسمعیل نسخه خطی ب . م

یزد حکومت می‌نمود بقتل رساند.[۱] شاه اسمعیل با شنیدن این خبر بدون فوت وقت در اوایل سال ۹۱۰ ﻫ ۱۵۰۴ م اِزطریق اصفهان رهسپار یزد شد وآنجا را متصرف گردید و بدستور وی بسیاری از اهالی شهر را سر بریدند، ولی محمد قره با عده‌ای مدت یک ماه دریکی ازاستحکامات شهر از خود دفاع نمود، اما عاقبت نتوانست مقاومت نماید وتسلیم شد.

بدستور شهریار صفوی او را در قفسی آهنین که در آن حسین کیای چلاوی زندانی شده بود محبوس و درمیدان اصفهان او را آتش زدند، سپس چون **درمیش** غیبی پسر عموی محمد کره که در غیبت او برابرقو حکومت می کرد علم طغیان برافراشته بود؛ به ابرقو حمله برده وپس‌از نبرد مختصری‌آنجا را نیزبتصرف درآورد.

در زمانیکه شهریارصفوی یزد را محاصره کرده بود **کمال الدین صدر** فرستادهٔ **سلطان حسین میرزا** حاکم خراسان برای عرض تبریک به یزد آمد، ولی مورد ملاطفت شاه اسمعیل واقع نشد، و نامهٔ سلطان حسین مورد پسند شاه قرار نگرفت و موجب خشم وی گردید، لذا بطرف خراسان برای گوشمالی سلطان حسین حرکت نموده در بین راه به **طبس** وارد شد. در این شهر چون پذیرائی شایانی از شهریار صفوی نشد عدهٔ زیادی از اهالی آنجا را بکشت. در این وقت سلطان حسین شخصاً خدمت شاه رسید و مقدار زیادی تحف و هدایا تقدیم داشت و ازشاه معذرت‌خواست و مورد عفو قرارگرفت. سپس حسین بیک‌لله را مجدداً بحکومت یزد منصوب نمود و خود رهسپار اصفهان گردید.

۱- پس‌از آن که مرادبیک بایندر از شاه‌اسمعیل خواست که بجای‌او حکمران جدیدی به یزد بفرستد حسین بیک لله مامور ادارهٔ آن بلد شد، اما او نپذیرفته و بجای خود شعیب آقا را تعیین نمود و خود در رکاب شهریاری باقی ماند، و شعیب آقا سلطان احمد بیک ساروئی را معاون خود قرارداد و رتق و فتق امور را بدست‌او سپرد. زمانیکه شاه‌اسمعیل درفیروزکوه سرگرم جنگ با حسین کیای چلاوی بود سلطان احمدبیک ازموقع استفاده کرده شعیب آقا را بقتل رسانید و یزد را متصرف گردید.

شاه‌اسمعیل همینکه رقبای خود را سر کوب نمود ، وامنیت را درسراسر کشور برقرار ساخت ، برای استراحت زمستان را به‌اصفهان آمد .

زمستان سال ۹۱۰ هـ - ۱۵۰٤ را دراین شهر بسربرد . سپس بجانب تبریز پایتخت خود حرکت نمود وپس از توقف کوتاهی درهمدان وارد پایتخت گردید .

درهمین زمان سفیر بایزیددوم **محمد چاوشی بالابان** باتحف وهدایای‌فراوان برای تهنیت وتبریک ازپیروزی های درخشان شاه‌اسمعیل بخدمت شاه‌رسید واورابفتح عراق ، وفارس تهنیت گفت . بدستورشاه ازسفیرعثمانی پذیرائی شایانی‌شد ونمایندهٔ عثمانی پس ازگفتن تهنیت ازطرف سلطان‌عثمانی درخواست برقراری روابطدوستانه بین دوکشور را نمود . شاه‌اسمعیل سفیر دربار عثمانی را باتحف زیادی از قبیل چند رأس اسب ازنژاد اصیل تازی ، ووسایل تجمل گرانبها بکشور خویش برگرداند .

شاه‌اسمعیل همینکه‌ازشر دشمنان‌خودآسوده گشت،وتوانست‌امنیت‌رابرقرارنماید بفکر تصرف سرزمینهای وسیعی ازخاك ایران راکه در اثر ضعف و ناتوانی خاندان آق‌قویونلو ، و هرج و مرج داخلی ازدست رفته‌بود ، افتاد وباین نواحی لشکرکشی نمود .

برقراری امنیت در نواحی باختری ایران

در زمانیکه شاه اسمعیل مشغول برقراری امنیت در داخل کشور ایران بود و درنواحی شمالی وجنوبی ایران بسرکوبی مخالفان وبرهم زدن حکومتهای محلی همت گماشته بود ، شورش بزرگی ازطرف **کردهای یزیدی**[1] برضد او برپاشد .

شاه دراوایل ۹۱۳ هـ - ۱۵۰۶ م برای سرکوبی **شیرصارم**[2] سردستهٔ شورشیان ویاغیان کرد حرکت نمود ، وباتفاق چندتن ازفرماندهان ازجمله **بایرام بیک قهرمانی** خادم بیک خلیفه به اردوگاه شیرصارم در **سورلوك** حمله برد وپس از نبرد خونینی شیرصارم دستگیر شد وزندانی گردید وزندانیان کرد شکنجه وبقتل رسیدند .

شاه پس از خواباندن غائله بفکر توسعهٔ مرزهای خود ازطرف باختر افتاد ، تاازاین راه بهمان مرزهای گذشتهٔ ایران راکه درزمان جدش اوزون حسن بود برسد این نواحی عبارت بوداز **آذربایجان** ، **عراق عجم** ، **عراق عرب** ، **کرمان** ، **فارس** ، **دیار بکر** ، کردستان ، ارمنستان که جزو قلمروحکومت اوزون حسن بود ، که پس ازمرگ وی بعلت اختلافات خاندان آق قویونلو ازدست آنها خارج شده بود.[3]

۱ـ این طوایف در نواحی موصل درعراق باختری ، سوریه در ناحیهٔ شیخان بسر می برند و دارای مذهب بخصوصی بودند. دائرة المعارف اسلامی ج ٤ . تاجر گمنام ایتالیائی درسفرنامهٔ خود چنین مینویسد: «کردها کلیه از تمام اهالی ایران در دین محمدی راسخ ترند زیراکه هرچند عموم ایرانیان بمذهب جدید (صوفاوین) صوفیه درآمده اند ، کردها بآن عقیده نگرویده اند ، و اگر کلاه سرخ بر سر نهاده اند درقلبشان تنفر و کینهٔ آنها پنهان است . » سفرنامهٔ سیاحان ایتالیائی ص. ۱۵۷ . برون تاریخ ادبیات ج ٤ ص ٤٩ .

۲ـ شیرصارم درکتاب های عالم آرای عباسی وحبیب السیر وروضة الصفا صارم تنها نوشته شده است .

۳ـ مینورسکی ایران درقرن پانزدهم مقالات مینورسکی چاپ دانشگاه .

همان‌طور که ذکرشد سلطان مراد پس‌از شکست از شاه اسمعیل در شوشتر، این شهررا ترك نمود وبطرف بغداد رفت و سپس از آنجا به‌دیار بکر آمد، تا سپاهی برای مقابله باشاه ایران تهیه نماید، و درضمن از **علاءالدوله ذوالقدر**[۱] که تشکیل یک حکومت خودمختار درکوههای‌جنوب شرقی **آناتولی** داده بود کمک بخواهد.

علاءالدوله پسر **ناصرالدین محمد** ذوالقدر بود که برقسمتی از نواحی شرقی آسیای صغیر، وحوضهٔ علیای رود **فرات** درولایات **مرعش**، **البستان**، **خرپوت**، **آمد** و **اورفه** حکومت می کرد، و اغلب این ولایات مانند اُورفه و حصن کیفا جزو قلمرو فرمانروائی شاه اسمعیل بود که ذوالقدر غارت نموده وحتی خرپوت را متصرف شده وحکومت آنرا بپسرش واگذار کرده بود[۲]

هنگامیکه سلطان مراد از ذوالقدر کمک خواست، وی بهترین موقع را برای اشغال دیاربکر دید، باین‌جهت دختر خودرا بعقد سلطان مراد درآورد، و در رأس سپاهی مرکب از نظامیان سلطان مراد، وسپاهیان خودش به‌دیار بکر حمله برد[۳].

شاه اسمعیل اختلافات دیگری با علاءالدوله ذوالقدر داشت؛ یعنی درزمانی که شاه صفوی تاج گذاری می کرد سفیری نزد ذوالقدر فرستاد تا از دختر وی برای خود خواستگاری کند، و علاء الدوله حاضر باین مزاوجت نگردید. درضمن شاه اسمعیل سعی کرده بود مذهب شیعه را در آن سرزمین رواج دهد، ولی بمخالفت وی برخورده بود.

این اختلافات دیرین باعث شد که شاه اسمعیل برای گرفتن انتقام ازوی، و تصرف مجدد ایالات از دست رفته بسوی دیار بکر حرکت کند، ولی علاء الدولهٔ ذوالقدر که خواه بسبب خطری که ازطرف عثمانیان اورا تهدید می کرد، ویا آنکه

۱- پسرناصرالدین محمد ذوالقدر بود که با مرگ وی بحکمرانی خاندان ذوالقدر که از ۷٤۰ هجری شروع شده بود خاتمه داده شد.

۲- Mario Angiolello سفرنامه سیاحان ونیزی در ایران ص ۱۰۸

۳- برون. تاریخ ادبیات ج ٤ ص ۵۸. زندگانی شاه‌عباس. ص ۱۶۳

خود را درمقابل قزلباشها ضعیف می‌دید، سفیری نزد شهریار ایران فرستاد، و از او خواست که روابط دوستی دیرین را که سالیان دراز بین خاندان آق‌قویونلو، و وی برقرار بود تجدید نماید.

پادشاه ایران در ازای قبول این درخواست از او خواست که بمذهب شیعه بگرود، وباو چنین نوشت: «درصورت پذیرفتن مذهب شیعه وی حکومت دیار بکر را باو واگذار میکند، واگر مذهب شیعه‌را درسرزمینهای تصرفی خود رواج دهد، نه‌تنها نسبت بآن سرزمینها نظری نخواهد داشت، بلکه هیچگونه خصومت ونزاعی بین آن‌دو درگیر نخواهد شد.[1]»

چون علاء الدولهٔ ذوالقدر حاضر بقبول پیشنهاد های شاه اسمعیل نگردید. وی باهفتادهزار سپاهی برای تصرف دیاربکر حرکت نمود وپس از چهارروز توقف در ارزنجان بطرف سرزمینهای ذوالقدر پیش‌روی کرد، و برای آنکه موجب وحشت عثمانیان و مصریان مجاور ذوالقدر نگردد، دو سفیر بدربار آن دو کشور فرستاد. **قلی بیک** را به **قسطنطنیه** پایتخت امپراطوری‌عثمانی، و **ذکریا بیک** را نزد سلطان قاهره، وبآنها اطمینان داد که در دوستی بین آنها هیچگونه خللی وارد نخواهد شد وقرارداد دوستی طرفین‌را محترم میشمارد.[2]

خبر رسیدن شاه‌اسمعیل به‌ارزنجان در ۹۱۳ هـ ۱۵۰۷م علاء‌الدوله را مجبور ساخت که بدره **البستان** بگریزد، ولی همینکه شنید که شاه ازطرف **قیصریه** عازم سرز **عثمانی** است دژ البستان را ترک کرد و بکوهستان **دورنا** گریخت. شاه اسمعیل در البستان باقی‌ماند وسپاهیان ذوالقدر ناچار تسلیم شدند، ولی پس‌از سه‌روز شبانه از دژگریختند، و شاه صفوی **حسین بیک** را بنعقیب آنها فرستاد، ولی **قاسم بیک بن علاءالدوله** وی‌را غافلگیر کرد و شکست داد.[3]

۱- تاریخ شاه اسمعیل نسخهٔ خطی ب-م

۲- Angiolello سفرنامهٔ سیاحان ونیزی. ص۷۰۸.

۳- حبیب‌السیرج ٤ ص٤٨٦ - ٤٩٠

پس از این شکست شاه اسمعیل شخصاً رهسپار دیار بکر شد ، در این موقع **امیر بیک موصلی** که برای احترام نزد شاه ایران آمده بود مورد تفقد قرار گرفت ، و بسمت مهردار سلطنتی منصوب گردید. شاه صفوی پس از اشغال دژ خرپوت دژهای دیگررا متصرف شد ومردم آنهارا خراج گذار نمود.

پس از گرفتن دیار بکر شاه اسمعیل **محمد بیک استاجلو** برادر زن خود را بفرمانروائی این ناحیه برگزید و بلقب **خان** مفتخر نمود . دو رقیب شاه اسمعیل علاء الدوله و سلطان مراد در مقابل حملات برق آسای شاه اسمعیل تاب مقاومت نیاورده فرار کردند . سلطان مراد نزد **سلطان سلیم** اول سلطان عثمانی گریخت. و کمی بعد دریکی از شورشهائی که درآن سرزمین اتفاق افتاد بقتل رسید.[1]

باین ترتیب بامرگ سلطان مراد آق قویونلو بسلطنت آنها درایران خاتمه داده شد وشاه صفوی ازدست یکی از رقبای خطرناك خود آسوده گشت.

شاه پس از این پیروزی بطرف خوی حرکت نمود ، و زمستان را در این شهر بسربرد ۹۱۳ هـ - ۸-۱۵۰۷ ، ولی زمانیکه شاه باستراحت مشغول بود علاء الدوله ذوالقدر پسر خرد **قاسم بیک** راکه بعلت شجاعتش لقب **ساروقیلان** گرفته بود برای سرکوبی محمدخان استاجلو و تصرف دیار بکر ، با سپاهی بآن ناحیه اعزام داشت ، ولی محمد خان استاجلو با ارتش کوچک خود بوی حمله برده او را شکست داده ، دستگیر ومقتول ساخت وسروی‌را برای شاه اسمعیل فرستاد.

علاء الدوله از شنیدن خبر کشته شدن پسرش بی‌اندازه خشمگین شد ، و با پانزده هزار سوار با دو پسردیگرش برای انتقام خون قاسم بیک به‌محمدبیک استاجلو فرماندار دیار بکر حمله نمود ولی مجدداً شکست خورد و فرار نمود و بعداً سلطان عثمانی که کینهٔ دیرینه‌ای ازوی داشت بوی حمله‌برد و اورا بقتل رساند.

شاه‌اسمعیل پس‌از استراحت درخوی مجدداً فتوحات خود را دنبال و به‌عراق

۱- اسکندر بیک منشی عالم‌آرای‌عباسی نسخهٔ‌خطی ۱۳۴۸ - ۵ کتابخانهٔ ملی پاریس

عرب لشکر کشی نمود چون که عراق‌عرب درزمان ضعف‌حکومت‌آق‌قویونلو بصورت یک حکومت خود مختار درآمده بود ، و در زمانیکه شاه اسمعیل تاج گذاری کرد ولایات عراق اطاعت و انقیاد خود را نسبت بوی اعلام داشتند ، ولی از موقعیکه شهریار صفوی گرفتار جنگهای داخلی بود **باریک بیک پرناک** حاکم آن نواحی **بغداد**[1] را مستحکم ساخته بنای سرکشی گذاشت ، اما بعلت حملهٔ شاه اسمعیل به‌بغداد آنجارا رها ساخت وشهر بغداد تسلیم وی گشت . مردم شهر استقبال‌شایانی ازشاه صفوی نمودند ، وجشن باشکوهی برپا کردند .

این پیروزی سبب شد که تمام اماکن مقدس **کربلا** و **نجف** بتصرف شاه ایران درآید ۹۱۴ﻫ ۱۵۰۸م ، وشاه پس از زیارت مرقد مطهر حسین بن علی (ع) مقادیری شمعدان ، و قالی و قالیچه های نفیس ، و پرده‌های ابریشمین بآنجا هدیه نمود . پس‌از زیارت سایر اماکن مقدسه **خادم بیک** را بحکومت عراق منصوب‌نمود ولقب خلیفة‌الخلفا بوی داد .

باین ترتیب شاه صفوی مذهب شیعه‌را درنواحی متصرفی خود برقرار ساخت وسر و سامانی بحکومت این نواحی داد ، سپس برای برقراری امنیت در ولایات **خوزستان** و **لرستان** باین منطقه حرکت نمود ، و نخست برای سرکوبی طوایف لر بطرف لرستان پیش‌روی کرد .

رئیس یکی‌از قبایل‌معروف عرب بنام **مشعشع**[2] که در **حویزه** بسرمی‌برد باسم

۱- اسکندر بیک منشی ، عالم آرای عباسی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس

۲- درحبیب‌السیر راجع به‌قبایل مشعشع چنین مذکور است... که جماعتی ازاعراب حویزه که ایشان را مشعشع گویند بالوهیت حضرت شاه ولایت علیه‌السلام و التحیة قایلند ، وچنان استماع افتاده که بعد از سبادرت بعبادتی که معهود آن قوم است ، ایشان را کیفیتی طاری میشود ، که درآن حالت مطلقاً تیغ و تیر بربدن ایشان تأثیر نمی کند ، چنانچه قبضه شمشیر درزمین فروبرده وشکم برنوکش نهاده قوت میکنند ، و لفظ علی‌الله برزبان میرانند ، تاآن شمشیر مانند کمان خم می‌شود ، یا می‌شکنند ... » ج ٤ ص٤٩٦ .

سلطان **فیاض** اصل الوهیت را که تابحال قبیله‌اش بحضرت علی‌بن ابیطالب نسبت می‌داد بخود نسبت داده بود. همین موضوع سبب خشم شاه اسمعیل گردید، باین‌جهت ده هزار سپاهی‌را باسه‌تن ازسرداران خود **نجم‌الدین مسعود** و **بایرام‌بیک قهرمانی** و **حسین بیک لله** برای‌سرکوبی **ملک‌شاه رستم** که در **خرم‌آباد** بود فرستاد وشخصاً برای تنبیه سلطان فیاض حرکت کرد. درنبرد خونینی که بین شاه اسمعیل و سلطان فیاض درگرفت تمام مریدان او بهلاکت رسیدند و خود سلطان فیاض نیز کشته شد، وحویزه بتصرف شاه اسمعیل درآمد.

شاه‌ایران پس‌ازتصرف‌حویزه ازطریق **دزفول** به‌شوشتر حمله‌برد وسپس‌ازآنجا برای سرکوبی ملکشاه رستم عازم لرستان گردید.

ملک‌شاه رستم دستگیر و بنزد شاه آورده شد، و بعلت پوزش بخشیده گردید و حکومت لرستان بوی واگذار شد. سپس شاه اسمعیل بطرف شیراز حرکت نمود بسال ۹۱۰ ه ۱۵۰۸ م وزمستان‌رادراین‌شهربسربرد، واوقات‌فراغت‌را بشکارپرداخت و بعد بطرف شیروان رفت.

هدف وی از این مسافرت گوشمالی **شیخ شاه** بن فرخ یسار شروان بود، زیرا وی حاکم‌آنجا حسین بیک‌لله‌را بیرون رانده‌بود وخود شیروان‌را بتصرف‌درآورده‌بود اماشیخ‌شاه باورودشاه باین‌ناحیه به‌دژ **بیورد** فرارنمود، وسپاهیان قزلباش درتعقیب وی **باکو**، **شماخی**، **شابران** را اشغال نمود و بجز **دربند** تمام شهر ها باطاعت شاه اسمعیل درآمدند. شاه دربند را که دژی مستحکم‌بود پس‌از چندروز محاصره تسخیر نمود و **منصور بیک** را بحکومت آنجا گماشت، محمد بیک استاجلو آبدار باشی نیز ملقب به **ژیان سلطان** گردید، و بصدارت رسید.

بدستور شاه جسد شیخ حیدر راکه در طبرسران بود بیرون‌آورد، و به آرامگاه اجدادش دراردبیل انتقال دادند. سپس عازم **قراباغ** شد، تا زمستان را درآنجا بسربرد، ودربهارسال ۹۱۶ ه ۱۵۱۰ م به‌تبریز واردشد. بدین‌ترتیب پس‌ازده‌سال زدوخورد دائم باعناصر بیگانه که برایران حکومت می کردند، شاه اسمعیل درسن

بیست و پنج سالگی توانست مخالفان خود را سرکوب وحکومت مرکزی را تقویت نماید ، و تقریباً وحدت‌ایران‌را عملی‌سازد، و مرزهای ایران را بهمان مرزهای زمان شاهنشاهی ساسانیان برگرداند؛ یعنی‌درحقیقت وسعت کشورش از شیروان درجنوب شرقی قفقاز تاولایت کرمان درکرانهٔ جنوب باختری دشت **لوت** امتداد می‌یافت ، و فقط نواحی خراسان ، که پس از ضعف حکومت تیموری بدست ازبکان افتاده بود ، هنوز ازتسلط شاه صفوی خارج بود .

بدین‌لحاظ پس‌از آزاد کردن ایران باختری بفکر کوتاه کردن دست‌بیگانگان ازایران خاوری افتاد . اما این مرتبه راهی بس‌دشوار درپیش داشت ، چون‌بایستی با مهاجمانی که مدت سه قرن ایران را معرض تاخت و تازقرار داده و غارت نموده بودند روبرو شود ؛ یعنی باقدرت جدیدی که درشرف تکوین بود ، ودرآینده موجب ناراحتی وی وجانشینانش می گردید بنبرد پردازد ونواحی خاوری ایران را از دست آنان خارج سازد .

احیاء وحدت سیاسی ایران

جنگ با ازبکان

و

تصرف نواحی خاوری ایران

شاه اسمعیل پس ازآنکه قدرت خاندان آق‌قویونلو ، ورقبای دیگرش را درهم شکست ، کوشش خودرا مصروف برقراری مجدد وحدت سیاسی ایران نمود ، که در اثر تسلط اقوام مغول ، و کشمکش های این خاندان ، و تجاوز بیگانگان ، از هم پاشیده شده بود .

نواحی شرقی ایران بین دو رقیب مقتدر مورد نزاع و کشمکش بود : یکی خاندان تیموری که هنوز **هرات** و قسمتی از ایالات **خراسان** و **آسیای مرکزی** را در دست داشت . دیگر **ازبکان ترکمنستان** که بر این نواحی نظر داشتند ، و کوشش می‌نمودند که این نواحی‌را متصرف گردند ، ودولت مقتدری تأسیس نمایند .

شاهزادگان تیموری که از طرف ازبکان تهدید می‌شدند ، کوشش داشتند ، روابط دوستانه‌ای باشاه اسمعیل برقرار سازند ، چنانکه زمانی که شاه صفوی یزد را محاصره کرده بود ، سلطان حسین تیموری سفیری با تحف و هدایا نزد وی فرستاد ، تاروابط دوستی بین دوپادشاه برقرارگردد[1] .

بابر [2] پادشاه تیموری که مؤسس سلسلهٔ گورکانیه « مغولان بزرگ » در

۱- ص ۱۰۳ همین کتاب . روضة الصفویه نسخهٔ خطی بریتیش موزئوم .

۲- بابر مؤسس سلسلهٔ مغول در هندوستان . وی که بنام ظهیرالدین محمد معروفست پسر ارشد عمرشیخ بود وبجای پدر برایالت فرغانه حکومت نمود . دائرةالمعارف اسلامی . کلمهٔ بابر.

هندوستان بود ، خواه بعلت وحشت ازخطر هجوم ازبکان ، و خواه بسبب تمایلات مذهبی خود ، نسبت به مردمان شیعه در کشورش با نرمی رفتار می کرد ، و سعی می‌نمود که به‌شاه اسمعیل نزدیک گردد وحتی زمانی که شاه صفوی با ازبکان وارد جنگ گردید ، کمکهای مؤثری بوی نمود ، اما شاه ایران که گرفتار کشمکش دائمی با ازبکان که مردمان سنی متعصبی بودند ، و حاضر نبودند هم مسلکان آنها مورد زجر و شکنجهٔ مخالفانشان قرار گیرند ، بود ، نتوانست بکمک شاهان تیموری بشتابد و در نتیجه ازبکان توانستند دست آن‌ها را از سرزمینهای موروثی خود کوتاه سازند.

تهاجم جدید ازبکان یعنی چادرنشینان آسیای مرکزی به‌ایران ، کمتر ازیک قرن پس از مرگ تیمور ، نشانه‌ای بود از تهاجمات مرتب و بعدی این اقوام باین سرزمین. تا این زمان که مدت چندین قرن می گذشت ، تهاجمات نیمه بدویان آسیای مرکزی بسرزمین ایران در اثر بلایا وآفت‌های طبیعی بود ، که هر چند قرن یک‌بار سراسر آسیای‌مرکزی‌رافرا می گرفت وموجب مهاجرت وتهاجم این‌اقوام نیمه بدوی برای ادامهٔ زندگی باین سرزمین می‌شد ، چون خشکی‌هائی که در استپ‌های آسیای مرکزی اتفاق می افتاد آن‌ها را وادار می‌نمود که نواحی مسکونی خود و چراگاه‌های خشک‌را ترک کرده وبطرف نواحی سرسبز وخرم وحاصل‌خیز شمال‌ایران سرازیر شوند ، اما چون این تغییرات جوی برروی اصول صحیحی قرارگرفته بود ، و بطورمتناوب خشک‌سالی‌وترسالی دراین نواحی حکمفرمابود واین‌خود سبب برگشت اوضاع بحالت اولیه می گردید باقوام مغولی اجازه می‌داد مجدداً این نواحی‌را ترک نموده وبموطن اصلی خود برگردند.

اما این‌مرتبه تهاجمات ازبکان بخاک ایران مسلماً نتیجهٔ چنین عوامل طبیعی نبوده ، بلکه بیشتر دراثر بهم‌خوردن آرامش اجتماعی‌بود ، که پس‌از انهدام‌قدرت تیموریان دراین منطقهٔ وسیع رخ داده‌بود.

۱ـ Study of History. Toynbee ج ۱ ص ۳۷۲.

این وضعیت غیرعادی اجتماعی به‌ازبکان اجازه داد که بر حکومت تیموریان شورش نمایند ، ورئیس آنها محمد خان شیبانی (شیبک خان) [1] از هرج ومرجی که درخاندان تیموری وجود داشت استفاده کرده وبتصرفات آنها دست‌اندازی نمود.

بابر که ایالت کوچک **فرغانه** بوی ارث رسیده بود در ۹۰۷ هـ - ۱۵۰۱ م کوشش نمود متصرفات **ماوراء النهر** را مجدداً اشغال کند ، باین جهت ابتدا در سمرقند مستقر گردید ، ولی همینکه خواست از پیش‌روی شیبک‌خان جلوگیری کند شکست خورد ، وحتی ازنواحی متصرفی خود نیز رانده شد.

این پیروزی به شیبک خان اجازه داد که **سمرقند و بخارا** ، وسپس **تاشکند** را متصرف شود ، وپس‌از تصرف این نواحی به‌قندهار آمد ، وسپاهی تجهیز نمود و باآن به **خراسان** حمله‌برد ، وجانشینان تیمور را ازآنجا راند و در ۹۱۱ هـ - ۱۵۰۵ م بالشکری مرکب از سپاهیان خود ، وسایر قبایل ازبک وارد خراسان گردید. سپاه تیموری که بایستی مانع از پیشروی محمدخان شیبانی شود ، درمقابله باوی شکست خورد ، وباقیماندهٔ آن دیگر نتوانست ازپیشروی ازبکها جلوگیری کند.

درزمستان همان سال شیبک خان به‌ماوراءالنهر آمد ، ولی در بهار ۹۱٤ هـ - ۱۵۰۸ م به‌خراسان برگشت ودرآنجا باقی ماند ، درحالی که **بدیع‌الزمان** میرزا تنها جانشین شاهزادگان تیموری خراسان بشاه اسمعیل پناه برده نزد او بسر می برد تاازاو برضد ازبکان کمک بخواهد [2].

تااین‌موقع شاه اسمعیل رسماً با ازبکان ازدرمخاصمت درنیامده بود ، اماعللی موجب شد که شاه‌صفوی وادار بحمله به‌خراسان وبیرون‌راندن‌آنها گردد.

شیبک خان پس از تصرف خراسان در ۹۱۳ هـ ۱۵۰۷ م ، بفکر دست اندازی بنواحی دیگر ایران افتاد و به **کرمان** حمله نموده و سرگرمی شاه ایران در دربند در

۱- رجوع شود ببخش اوضاع سیاسی ایران در آستانه تشکیل شاهنشاهی صفوی در همین کتاب.

۲- تاریخ شاه اسمعیل نسخهٔ خطی ب - م

شیروان سوجب شد که سهاجمین ازبک بسال ۹۱۵ ه‍ ۱۵۰۹ م توانستند **خواجه شیخ‌محمد** کلانتر کرمان را کشته وشهر کرمان واطراف آن‌را غارت نمایند.[۱]

دراین سوقع شاه اسمعیل بعلت گرفتاریهای داخلی، برای ابراز حسن تفاهم، سفیری بنام **ضیاءالدین نورالله** نزد شیبک خان فرستاد، ولی فرستادهٔ شاه بدون نتیجه بازگشت. باردوم شاه **محی‌الدین الیاس شیخزادهٔ لاهیجی** را بانامه‌ای بنمایندگی از طرف خود نزد شیبک‌خان فرستاد، ولی بازبه‌نتیجه‌مطلوب نرسید. دراین‌نامه شیبک خان را بعلت حملهٔ بیجهت سپاهیان وی به کرمان سخت نکوهش‌نموده، ودرپایان متذکر شده‌است که کرمان قلمرو سوروثی وی سی‌باشد[۲].

شیبک خان بعلت کینهٔ دیرینه ای که نسبت به شاه ایران داشت نامه‌ای گستاخانه توسط **کمال‌الدین حسین ابیوردی** برای او فرستاد ودرآن اظهار داشت که بدرستی درک نمی کند که بچه‌دلیل شاه اسمعیل ادعای خود را نسبت بتاج و تخت ایران توجیه سی کند، چون جانشینی متعلق‌بنسل ذکوراست نه‌اناث؛ یعنی‌متعلق بنسل پدری است نه‌مادری، وازدواج پدربزرگش با خواهر اوزون حسن هیچگونه حقی بتاج‌وتخت ایران باو نمی‌دهد وادعای سوروثی‌بودن کرمان سخنی‌پوچ‌وبی‌معنی است زیرا حکمرانی معمولا ازپدر به‌پسر ارث سی‌رسد، نه ازسادر. بعبارت دیگر از اجداد ذکور نه اناث، واین خویشاوندی مادری با اوزون حسن دلیل حقانیت وی برحکمرانی کرمان نمی‌باشد، همچنین پسران باید ره‌پدران پیشه کنند، و دختران درامور زندگی ازمادران تقلید نمایند... ودر پایان نامه اضافه نمود که اگر شغل پدرت را فراموش کرده‌ای هدیه ای برایت فرستادم تا خاطرهٔ آنرا در تو زنده کند. اما اگر بخواهی بر اریکهٔ سلطنت تکیه زنی بخاطر داشته باش که تنها راه نیل بآن شرکت در نبردهای خونین و بازی بالبهٔ تیغ های پولادین است، و هم چنین خاطر نشان ساخت که چون وی بعنوان یک مسلمان واقعی آهنگ زیارت خانهٔ خدا را

۱- احمدعلی خان وزیری کرمانی، تاریخ کرمان ص۲۵۶.

۲- دکتر غلام سرور هندی تاریخ شاه اسمعیل. علیگرد.

دارد مایل است درهنگام عزیمت در محلی که قبلا تعیین گردد با وی ملاقات کند وسپس یک روبنده ، ویک کشکول برای شاه اسمعیل همراه نامه فرستاد[۱] . درضمن ازاو خواست که حق او را بسلطنت پارس بشناسد چون وی معتقد است که سلطنت پارس حق مسلم جد او ابوالخیر خان میباشد ، و درنامه نیز متذکر شد که بایستی دستور دهد خطبا درمسجد ابتدا نام خان بزرگ شیبک خان را ذکرنمایند و بنام وی سکه زنند .

درجواب نامه شیبک خان شاه‌اسمعیل پاسخ داد : «اگر هرفردی بناشود راهی را که پدرش طی کرده است برود ، همه بایستی راهی که پیغمبر اکرم پیموده است دنبال کنند چون‌ما همه پسران‌آدم هستیم ، واگر وراثت تنهاحق بتاج‌وتخت‌را اثبات می کند ، نمی‌داند چطوروی ازخاندان پیشدادیان ، کیانیان شاهان ایرانی می باشد وچطور چنگیزخان یاوی چنین‌حقی به‌سلطنت ایران کهن‌دارند . ای روبهک هرزه گو ازخود وپدرت که مرده‌است چندان لاف‌نزن وباستخوانهای پوسیدهٔ‌آنها افتخار مکن که این‌عادت سگان باشد .»[۲] سپس‌باو خبرداد که قصدزیارت حضرت امام‌رضا(ع) رادارد ومنتظر است ازاو پذیرائی شایانی بعمل‌آید .

درضمن یک‌قرقره ، ویک دوک برای‌وی فرستاد ، ودرخاتمه «درپاسخ بسخنان وی که عشق بازی با پادشاهی بایستی درمیدان نبرد صورت پذیرد چنین نوشت : «من‌نیز براین عقیده‌ام .آگاه باش من کمر همت برای‌یک نبردخونین بمیان بسته‌ام وباعزمی راسخ پای بررکاب ظفر نهاده‌ام . اگر میخواهی با من روبرو شوی این تو ومیدان جنگ . ولی اگر بخواهی ازجنگ بگریزی ، وکنجی نشینی ، وعزلت اختیار کنی ، این هدیه‌راکه فرستادم بدردتو میخورد . ما باندازهٔ کافی‌بتو رحمت‌آورده‌ایم حال بگذار با حمله های سخت ، و ضربه های جانکاه درمیدان جنگ با هم روبرو شویم . . .»

۱- Erskine . A. History of India ج ۱۰ ص ۲۹۹ .

۲- ایضاً .

شاه اسمعیل پس ازآنکه پاسخ نامهٔ شیبک خان را که جنبهٔ اعلان جنگ نیز داشت فرستاد ، بدون فوت وقت باسپاهی مجهز بطرف خراسان حرکت کرد .[۱]

شاه‌اسمعیل نامه‌های بسیاری به‌شیبک خان فرستاد وپادشاه ازبک نیز چندین نامهٔ جوابیه برای شاه ایران فرستاد . این دونامه متن یکی از نامه های شیبک خان ازبک بشاه اسمعیل ومتن نامهٔ جوابیهٔ شاه اسمعیل بنامهٔ شاه ازبک می‌باشد که در زیر نقل می‌شود .

نامهٔ شیبک خان ازبک بشاه اسمعیل اول

اسماعیل داروغه. بعنایت بلانهایت سلطانی شرف اختصاص یافته بداند که تدبیر امور مملکت داری و تسخیر بلاد و تقمیع اعادی ، وتکثیر افیاض بدایع خیر آثار ، و رونق بقاع خیر جان فزا ، ازعهد ازل فیاض لم یزل بقبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید شهید ما ، طاب‌الله ثراه و جعل‌الجنة مثواه تقویت فرموده ، و سریر عدالت و مرحمت دربارگاه عطوفت و رفعت جهانبانی بخطیهٔ سیاست ما قیام یافته ، و سکه شیرمردی درضرابخانهٔ دلیری وفیروزی بالقاب همایون موشح گشته ، وصدای امامت ونداي خلافت از هاتف‌غیب بما رسیده ، پس بدلیل معلوم میشود ازقول حضرت رسالت پناه ، صلی‌الله علیه وآله ، که فرمود الولد سرابیه ، مقرر است که میراثی که ازپدرماند بپسر میرسد ومستحق وسزاوار اولاد است ، ودیگر ازروی اصطلاح عقلی آنکه شب ظلمانی که پیدا شد و ستارگان درآسمان پدید آمدند ، بتخصیص سهیل ازمحلی که طلوع نمود یک‌نیزه تقریباً ازسر کوه برآید ورنگ خودرا زرد نموده ساعتی بلرزد ، از هیبت طلوع نمودن آفتاب ، چون صبح صادق رسیدن گیرد ، بهمان محل که برآمده بود فرو رود . هم چنین ظهور ، ازجانب مشرق و طلوع او [۲] ازحد مغرب ، ازطلوع سهیل وآفتاب قیاس کند .

۱- اسکندر بیک منشی ذیل عالم‌آرای عباسی نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ ملی پاریس

۲- منظور شاه اسمعیل صفوی است . زندگانی شاه عباس ج۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۶

« دیگرآنکه چون زیارت کعبهٔ معظمه زادها الله تشریفا و تعظیما ، رکنی از ارکان اسلام است وفرض برهمهٔ مسلمانان ، باید که تمامی راههائی که متعلق براه کعبهٔ معظمه‌است ، ساخته وپرداخته نماید ، که عساکرنصرت مآثرداعیه‌نموده‌اند که بزیارت مشرف شوند. ساوری وپیشکش طیار نماید ، وسکه بالقاب همایون ، درضرابخانه موشح سازد ، ودرمساجد هرجمعه القاب جهانگیری ما درخطبه خوانده شود ، وخود متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد ، والا اگر ازحکم همایون ، نفذالله‌تعالی فی مشارق‌الارض ومغاربها ، عدول وانحراف وتمرد وانصراف ورزد ، فرزند ارجمند دلپسندسعادتمند ، ینابیع‌سلطنت وجهانداری ، مبارزظفر واقتداری ، سیاوش کاوس هوش ، چنانکه وارد است.

جوان وجوانبخت‌وروشن‌ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر
بدانش بزرگ و بهمت بلند ببازو دلیر و بدل هوشمند

ابوالمبارز عمادالدین عبیدالله بهادرخان ابقاه‌الله تعالی را با جماعتی ازامرا ولشکریان سرحد بخارا وسمرقند وهزاره ونکودری وغور وغرجستان ، بسراو خواهم فرستاد تا اورا بقهر وسیاست مقهور سازند. و اگر چنانچه مسخر نشود ، دیگر فرزند خلف نوجوان ، مقصود سلطنت دوران حافظ بلاد‌امن وامان ، قامع الکفر و الطغیان آنکه مرکب ظفر بهرجای که راندی ازمقصود کشور بفتح وفیروزی مفتح گردانید :

دولتش اندر رکاب و فتح استقبال او
هرکجا رو می‌نهد جوق ملایک لشگرش
در تک‌دریا نهنگ از برق‌تیغش می‌جهد
بیشه‌ها ازشیر خالی ازخیوف [1] پیکرش

ابوالفوارس تیمور بهادرخان اطال‌الله اعماره ، با جماعتی از امرا و لشکریان سرحد قندهار و بغلان و حصار شادمان وبدخشان ونواحی ترکستان متوجه شوند تا

۱- منظور خوف است .

آن ولایت را بکف اختیار وقبضهٔ اقتدار مسخر سازند ، و اگر چنانچه ، نعوذ بالله ، دیگر بار متعذر شود ، رایات نصرت شعار فرصت آثار را متوجه خواهم فرسود ، یعنی هژیر بیشه هیجا اول فرزند اعز ، غنچهٔ گل مراد وتسکین جان ، وقوت جگروفوآد ، آنکه مشهورشده ضرب دلاوری‌او بهرجا ، هژیربیشهٔ هیجا :

زضرب سنانش فلک پشت خم اسیر کمندش دو صد جاه جم

درآورد گه تیغ چون بر کشد سر سرکشان را بخون در کشد

ابوالنصر کمال‌الدین سونجک بهادر خان ، اطال الله تعالی عمره ، با اجتماع امرا ومقربان تعیین فرمایم وفرزند درج التاج شجاع الدوران، تمساح جیحون الصلابة فی‌المیدان ، حمزه بهادر خان در **برانقار** (میمنه) ، و فرزند عمدة الملک فی الافاق تهمتن بالاستحقاق سلیم‌الدین مهدی بهادر خان در جوانقار (میسره) ، با اجتماع امرا ودلاوران عساکر دین ، که از اندجان وقند بادام وشاهرخیه و تاشکند وشهر سبز واطربا و سیران واورگنج وخوارزم وجیحون کنارو کاشغر وسنقت ، تانواحی قپچاق وقلماق مقرر شده که ایستادگی نمایند وبامخالفان حرب حربا نمایند ، واعیان‌دولت که درآن معرکه حاضر باشند ، پای وقار درزمین تهور نگاه دارند. باشد که بتوفیق الله تعالی از خزانه و ینصرک‌الله نصراً عزیزا ، نصرت استقبال نماید . اعلام نمایند که درچه محل مقام مقاومت خواهد بود ، والسلام .

جواب شاه اسمعیل بنامهٔ شیبک خان ازبک

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هوالله‌سبحانه ، یاعلی‌مدد ، ابوالمظفر سلطان‌شاه اسمعیل بهادر ، سوروسیر . ، الحمدالله علی نعماته وترادف آلائه ، یاعلی مدد ، بنام آن پرورد گاری که دلاوران ادراک درمیدان کبریای‌او قدم قدوم ازسر ساخته‌اند وشاهبازان بلندپرواز عقل‌دراک دراقصای فضای‌او پرانداخته ، وذهن‌تیزبین فکر ازحکمت اقتدار قدرش شناخته .

هرچه‌آن برهم نهاده دست حرص وفهم‌وفکر
کبریایش سنگ بطلان اندرو انداخته

در دبیرستان علم لا یزالش عقل کل
همچو طفلی در بغل لوح بیان انداخته

یاعلی مدد. مقصود ازین مقدمات آنکه بعضی از امرای ذوی‌الاعتبار، چون نظام‌الدین دده‌بیک و **شجاع‌الدین لله‌بیک** را باسردم‌انبوه ولشکرباشکوه از «قراباغ» به «دیاربکر» فرستاده‌بودیم، برسرعلاءالدوله‌ذوالقدر که دفع‌اونمایند. علاءالدوله مذکور ایشان را غافل ساخته وشبیخون زده و پراکنده کرد، با قریب، سیصد هزار مرد از آب فرات گذشت. چون خبر بمارسید، بخاطرم آمد که بخت از او برگشت، که بزرگان گفته‌اند:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

پس بعون باری‌تعالی علی‌الصباح چهارشنبه باچهارده هزار مرد نامدار جرار نیزه گذار، که

گر عنان ظفر بجنبانند بازدارند چرخ را زمدار

بفتح و فیروزی سوار شدیم. میان ما و اعدا چهل فرسنگ بود. یا علی مدد صباح پنجشنبه هنوز آفتاب نورانی سر از دریچهٔ ظلمانی بیرون نیاورده بود که ازآب فرات گذشتیم و سر راه بدان نامردان گرفتیم و دوازده هزار مرد بعشق دوازده امام جدا کردیم، واز دوازده جانب درآمدیم ودلاوران درمیدان بفریاد وفغان، همه را ورد زبان آنکه، **یاعلی مدد**،

زمشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است

وچون آفتاب جهان‌تاب برچرخ نیلی و سپهر زنگاری راست گشت، از لشکر اعدا مقدار یکصد وپنجاه‌هزار نامرد را بقتل رسانیدیم، ویکصد وپانزده هزار نامرد

در آب غرق شدند ، چنانچه از ایشان احدی بیرون نیامد ، و علاء الدولة برگشته بخت با هفتهزار نامرد ، شکسته‌سلاح و گسسته کمر - نه‌پروای دست ونه پروای سر آخر فرار برقرار اختیار نمود. چون چهار فرسنگ راه رفته بود ، و بواسطهٔ زخمی که خورده بود ، هلاك شد[۱] ، و باقی دیگر با **مراد بیک**[۲] ، نامراد ملحق شده گریخته بدر رفته‌اند. پس تمامی خلفا و غازیان ، قریب دویست و پنجاه هزار مرد بفتح و فیروزی ودولت شاهی وروزگار نامتناهی همه‌راوردزبان‌آنکه :

شاها بر آستانه قدر تو یافتیم
سرمایهٔ سعادت و اقبال و مهتری
مثلت بحلم و علم و سخا و کرم که دید
آنکس کجا که با تو زند لاف همسری

چون بدولت واقبال ازقراباغ مراجعت نمودیم ، مکتوب مرغوب سلطنت پناه کیوان رتبت منقبت قربت خاقانی **محمد شیبانی خان** رسید ، مضمون آنکه دار-السلطنهٔ هرات‌را فتح کردیم واولاد سلطان المبرور ، خاقان **المغفور سلطان حسین**[۳] بهادررا بقتل‌رسانیدیم. چون مضمون نامه معلوم‌شد برخاطر ماگران‌آمده واین بیت بخاطر خطور نمود.

ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری
خوشدل مشو که بر تو همین ماجرا رود

و نیز داعیه نموده بودند که بدین طرف عزیمت نمایند. دغدغه بخود راه ندهند که بعد از نوروزفیروز سلطانی بیقضای ربانی بطواف آستانهٔ حضرت سلطان الجن والانس سلطان‌الاولیاء ، برهان‌الاصفیا ، اقضی من قضی بعد جده المصطفی ،

۱- علاءالدوله ذوالقدر بدست سلطان سلیم پس ازشکست شاه اسمعیل در چالدران در نبردی که بین آنها درگرفت کشته شد.

۲- مرادبیک آخرین خاندان آق‌قویونلو بود.

۳- سلطان حسین میرزای بایقرا.

ابالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا ، متوجه خواهیم شد که جهت روضهٔ مقدسه هفتاد من طلا بجواهر مکلل ساخته‌ایم که گرد قبر آن حضرت گیریم . چون بارایات نصرت شعار بفتح واقبال درمشهد مقدس نزول اجلال نمائیم آنچه خواست ایزدی باشد ، چنان خواهد شد .

دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن

هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش [۱]

نبرد شاه‌اسمعیل باشیبک خان ازبک

از این پس کشمکش بین این دو رقیب نیرومند غیر قابل پرهیز بود . شاه اسمعیل در **سلطان بلاغی** اردو زد ، و پس از پخش هدایائی بسرداران وسپاهیان خود بطرف خراسان رهسپار شد . درضمن راه **احمد سلطان** داماد شیبک خان حاکم دامغان و **احمد** حاکم **استراباد** ، و همچنین نیروهای دشمن که در دژهای سر راه برای جلوگیری از پیشروی وی بر خراسان گماشته شده بود ، یکی بعد از دیگری تاب مقاومت نیاورده عقب نشینی کردند [۲] .

خان ازبک بعلت آنکه پس از حملهٔ وحشیانه خود به ناحیهٔ هزاره در خاور هرات درتابستان ۹۱۶ هـ . ۱۵۱۰ ، وغارت‌آن منطقه ، لشگریان‌خودرا به‌هرات برده وآنهارا مرخص‌نموده بود که بمیهن خویش بازگردند ، ونمی‌توانست بااین‌وضعیت درمقابل حملات شاه اسمعیل مقاومت کند ، حاکم هرات **جان وفا میرزا** را در آن شهرگذاشته و خود به **مرو** گریخت ، تا درآنجا بتواند مجدداً ارتش خود را مجهز سازد ، وازکمکهائی که از ایالات ازبک شمال خاوری باومیرسید بهتر استفاده‌کند باین جهت پیامهائی برای **عبیدالله خان** ، محمد **تیمور سلطان** ، وسایر امرای ازبک دربخارا وسمرقند فرستاد ، وازآنها کمک خواست [۳] .

۱- فلسفی زندگانی شاه عباس اول ج ٤ - ص۳۰۹ .

۲- اسکندر بیک منشی - عالم‌آرای عباسی نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۳- ذیل حبیب‌السیر نسخهٔ‌خطی کتابخانه ملی پاریس .

شاه اسمعیل پس از زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام بطرف مرو پیشروی کرد. درحالیکه نخستین برخورد شهریار صفوی باازبکان در **طاهر آباد** اتفاق افتاد، که بزیان ازبک‌ها تمام‌شد، سپس در بیستم شعبان ۹۱۶ هـ ۱۵۲۰ م مرو را محاصره نمود، و این محاصره هفت روز بطول انجامید و با وجود رشادت و شجاعت سران قزلباش از جمله **دیو سلطان روملو**، **ژیان سلطان استاجلو**، **بادنجان سلطان روملو**، **زینال سلطان شاملو**، مخصوصاً **محمد سلطان طالش** ازبکان چون امید کمک ازناحیهٔ **ترکستان** داشتند حاضر بتسلیم نشدند.

شاه اسمعیل چون تسخیر دژ را دشوار دید برای تصرف آن نیرنگی بکاربرد تا خان ازبک‌را ازپناهگاه بیرون کشیده دردشت پهناوری بمبارزه برانگیزد، باین جهت درچهارشنبهٔ ۲۸شعبان ۹۱۶ هـ ۱۵۱۰ م بسپاه قزلباش فرمان عقب‌نشینی داده و در همان‌زمان نامه‌ای به‌شیبک خان فرستاد.

«تو باما وعده کرده بودی که مایلی ازراه عراق و آذربایجان به‌مکه بروی، وازما خواسته بودی که جاده‌هارا مرمت کنیم، درمقابل‌ما منویات خویش را برای پیشروی بطرف خراسان، برای زیارت قبر حضرت امام رضا علیه السلام بتو اطلاع دادیم، وسیل داریم دربرابر پرچم جهانگشای ما سر تعظیم فرودآوری. بدان که ما قبر امام‌را زیارت کردیم، ولی تو هنوز بوعدهٔ خود وفا ننمودی، تو را خواستیم در مرو ملاقات کنیم دروازه های شهر را بروی ما بستی، چون نتوانستیم در هیچ کجا تورا ملاقات کنیم، ناچار بعلت اغتشاش درآذربایجان بازگشتن‌ما لازم‌شده بنابراین کوچ کرده میرویم، هروقت ایشان آمادهٔ پیکار گردند و مقدر الهی باشد ملاقات دست دهد.»[۱]

شاه پس از فرستادن نامه به خان ازبک، با قوای قزلباش دست از محاصره مرو برداشته، ودر نزدیکی قریهٔ **محمودآباد**، درسه فرسنگی آنجا اردو زد، و در

۱- تاریخ شاه اسمعیل نسخهٔ خطی ب - م. عالم‌آرای عباسی چاپ سنگی تهران. ص ۲۵. حبیب السیر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

همانحال به **امیرخان موصلو** سردار نامی خود فرمان‌داد ، که با سیصدسوار نزدیک پلی که در سر راه خان ازبک بر روی رود خانه ساخته شده بود نگهبانی دهد ، و همینکه شیبک‌خان بانیروی‌خود ظاهرشد ازپیش‌او بگریزد.

شیبک‌خان بگمان‌آنکه شهریار صفوی ازبیم‌وهراس بازگشت نموده وتاعراق شاید توقف نکند تصمیم گرفت که با سپاهیان خود از مرو بیرون‌آید ، و بر نیروی دشمن بتازد. در این باره با فرماندهان ارتش ازبک مشاوره نمود ، و چون ایشان بانظراو مخالفت ورزیدند ، واز نقشهٔ دشمن آگاهش‌ساختند ، زبان به‌تهدیدودشنام گشود ، زن شیبک خان **مغول خانم** باسرزنش گفت : «شما مکرر نامه های تعرض‌آمیز بشاه‌اسمعیل نوشتید ، وبجنگ دعوتش کردید. اما همینکه او باسپاهی فرسوده به‌مرو رسید ، خاك ننگ برسر ریختید وچون زنان درقلعه متحصن شدید ، واز جنگ مردانه سر باز زدید.»[1]

شیبک خان ازسرزنش زوجه‌اش برسر غیرت آمد ، و با سی هزار سوار بتعقیب شاه اسمعیل پرداخت. در بین راه نامهٔ شاه ایران را دریافت داشت ، و بدستور وی **خواجه کمال‌الدین محمود** وزیرخان فرستادهٔ شاه صفوی در مرو زندانی شد. بمحض رسیدن خان ازبک امیرخان موصلو ازپیش او گریخت ، وشیبک‌خان آنرا نشانهٔ بیم و هراس شاه اسمعیل دانست ، و بتعقیب سپاه قزلباش پرداخت ، ولی همینکه سواران قزلباش به‌اردو رسیدند ، بفرمان شاه ایران پل ویران گشت و راه بازگشت برسپاه ازبک بسته شد.

شاه اسمعیل که تعداد نیروهایش به سی الی چهل هزار نفر می رسید ، و فرماندهی آن‌را خود او ودیگر سران قزلباش مانند **نجم ثانی** ، **بایرام بیک قهرمانی** **ژیان سلطان استاجلو** ، **دیو سلطان روملو** و **حسین بیک‌لله** بعهده‌داشتند به سپاهیان ازبک حمله برد.

۱- زندگانی شاه‌عباس. ج ٤ ص۱۲۲.

شیبک خان چون به‌اردوی شهریار ایران نزدیک شد ودشمن را حاضر به نبرد دید ، دریافت که فریب خورده است ، ولی دیگر چاره‌ای نداشت ، ارتش دورقیب در کنار قریهٔ محمود آباد مرو دست بحمله زدند و پس از کشتاری شدید ، ازبکان شکست سختی خوردند ، بطوریکه درحدود ده هزار نفر ازآنها کشته شدند و شیبک خان در حالیکه با پانصد تن از یارانش قصد فرار داشت ، غفلتاً در چهار دیواری محصور ودرزیر سم ستوران سپاه‌خود پایمال شد ، و جسد وی بدست **عزیز آقا الیاس** ملقب به **بهادر** افتاد ، که سر او را برای شهریار صفوی بعنوان غنیمت گرانبهای جنگی تقدیم نمود[1] بتاریخ شعبان ۹۱۶ دسامبر ۱۵۱۰م.

شاه ایران که گذشته از تعصب مذهبی بعلت کشتار وی در خراسان و رفتار ناشایست او نسبت بخاندان سلطان‌حسین میرزای بایقرا ، ونامه‌های اهانت‌آمیزخان ازبک کینهٔ اورا دردل داشت ، دستورداد پوست سرش را پرازکاه نموده برای‌سلطان بایزید عثمانی متحدازبکان‌فرستاد تاشاهدپیروزی‌وی برشیبک‌خان‌باشد . ودرنامه‌ای برای سلطان عثمانی چنین نوشت : «شنیده ایم گفته بودی سودای سلطنتی که در سر شیبک خان وجود داشت عجیب است ، اکنون ما همان سر را در حالیکه پر از کاه کرده‌ایم برای شما میفرستیم .»

استخوان سر او را همان روز طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند که در آن شاه ایران میگساری می کرد[2] .

۱- بموجب عالم‌آرای شاه اسمعیل شیبک خان در دامی افتاد و شاه اسمعیل او را بکمند بیرون‌آورد وبقتل رساند. نسخه‌خطی ، کتابخانه وحیدالملک شیبانی.

۲- برون تاریخ ادبیات ایران ج ٤ ص ٥٢ . راجع به‌قدحی که ازسر شیبک‌خان درست شد روایتی منقول است. وزیر شیبک خان کمال‌الدین محمود ساغرچی‌را با گروهی ازاسیران دیگر بخدمت شاه ایران آوردند دراین هنگام شاه درقدح میگساری می‌نمود و از وزیرپرسید « ای خواجه ، آیا این قدح را می شناسی ، کاسهٔ سر پادشاه تست » وزیر در جواب گفت : « سبحان الله ، چه صاحبدلی بود که هنوز دولت درو باقیست ، که با اینحال بر روی دست چون تو صاحب اقبالی است که دم بدم ازآن بادهٔ نشاط مینوشند ! » . شاه ازاین جواب خوش‌آیند شد و او بصدارت خراسان رسید. عالم‌آرای عباسی تهران ص ۳۸ .

جسدوی بدستور شاه قطعه قطعه ، وبولایات مختلف ایران فرستاده شد و یک دست اورا برای **آقا رستم روز افزون** حاکم مازندران فرستاد ، چون زمانیکه شاه صفوی ازحکمران مازندران خواسته بود که باطاعت او درآید. درجواب گفته بود : تادستم بدامان شیبک خان ازبک می‌رسد ، ازکسی بیم وهراسی ندارم»

فرستادهٔ شاه درویش محمد یساول زمانی به‌شهر **ساری** رسید که‌حاکم‌مازندران باندیمان خود میگساری می کرد. وی‌ناگهان بداخل مجلس بزم وارد شد و دست شیبک خان را بدامان او افکند وپیام شاه‌را بیان داشت « گفته بودی دست منست ودامان شیبک‌خان. اینک‌دست‌او دردامن تست.» طولی‌نکشید که حاکم‌مازندران ازوحشت درگذشت[1]. شیبان خان هنگامی که کشته شد شصت و یکسال داشت و یازده سال سلطنت کرده بود. در تسنن بسیار متعصب بود و شیعیان قلمروخود را بسیار آزار میداد.

پس‌از شکست ازبکان بدستور شاه‌اسمعیل تمام اهالی سرو قتل‌عام شدند ، و شاه زمستان را در هرات بسر برد ، و درآنجا مذهب شیعه را مذهب رسمی نمود ، چون دراین نواحی بستگی تمام اهالی‌را به‌تسنن دید ، با خشونت باآنها رفتار کرد و مخالفان را دسته جمعی بهلاکت رساند ، که در بین‌آنان روحانیان و دانشمندان بسیاری بودند. سپس دده بیک سلطان را بحکومت سرو منصوب نمود.

درهمین موقع نماینده‌ای ازطرف بابر نامه‌ای برای شاه آورد که درآن از شاه صفوی خواسته بود روابط دوستی بین‌طرفین برقرارگردد ، بشرط‌آنکه شاه‌ایران حاضر بواگذاری سلطنت موروثی اجدادش بوی بشود ، شهریار صفوی بهترین فرصت را برای موافقت با این درخواست بابر دید ، چون نگه‌داری این سرزمینهای متصرفی در مقابل حملات بعدی ازبک‌ها ، کاری بس دشوار بود ، مخصوصاً آنکه از طرف باختر دولت عثمانی رسماً نواحی باختری ایران و حتی پایتخت صفوی را تهدید می کرد ، وبایستی آرتشی مجهز برای مقابله باعثمانیان نگهداری کند. لذادرجواب

۱- برون. تاریخ ادبیات ایران ترجمهٔ رشیدیاسمی ج ٤ ص ۰۵۲

بابر که در **قندوز** بود سفیری ازجانب خود بهمراهی خواهر بابر **خانزاده بیگم** که‌در مرو بدست قزلباش‌ها اسیر شده‌بود ، وهدایائی بدربار او فرستاد[۱] و وی را از دوستی خود مطمئن ساخت.

شاه اسمعیل که میدانست باوجود کشته‌شدن خان‌ازبک هنوز ازبکان دارای نیروئی کافی و فرماندهان دیگری هستند که قادر بجمع آوری نیروی جدید برای حملات بعدی خود باین نواحی میباشند، وسیتوانندمانع بزرگی درمقابل توسعه‌طلبی بابر در ماوراءالنهر ایجاد کنند ، باین جهت به‌بابر اجازه‌نداد که بتصرف این نواحی اقدام کند وترجیح داد شخصاً فتوحات خودرا درماوراءالنهر دنبال نماید.

درحقیقت هم پس‌از مرگ شیبانی رؤسای ازبک برای انتخاب رئیس‌جدیدی بدورهم جمع شدند **وکوشون خان** پسر ابوالخیر خان را که مسن‌تر از دیگران بود بریاست خود برگزیدند . این موضوع نشان می‌داد که با وجود آنکه سران ازبک هر کدام دارای‌استقلال وآزادی کامل بودند ، معذلک برای‌سرکوبی رقیب‌مشترک خود بدورهم جمع وبا یکدیگر متحد شده‌اند.

سمرقند هنوز دردست **تیمور سلطان** پسر محمد خان شیبانی بود ، و بخارا در تصرف **عبیداله سلطان** ، و **کوشون** بر ترکستان[۲] حکومت می‌کرد. باین جهت شاه اسمعیل شخصاً دربهار بطرف ماوراءالنهر حرکت نمود ، اما دربین راه بنمایندگانی که از طرف تیمور سلطان ، و سایر رؤسای ازبک برای درخواست صلح آمده بودند برخورد، ودرکنار **آمودریا** آنهاراپذیرفت ، وچون‌مجبور بمراجعت به‌تبریز پایتخت خود بود ، تا ازبسط نفوذ وتوسعه‌طلبی‌عثمانیان درخطهٔ آذربایجان جلوگیری کند ،

۱- خواهربابر درسال ۹۰۶ ه ۱۶۰۱م درسمرقند باسارت شیبک خان درآمده بود واز وی پسری‌آورد بنام خرمشاه که بعداً بحکومت بلخ رسید. اماچون خواهربابر بکمک‌برادرش برای کشتن شیبان‌خان توطئه‌ای ترتیب داده‌بود اوراطلاق‌داده بازدواج سیدهادی درآورده وسپس پس‌ازشکست شیبک بدست قزلباشها درمرو اسیر گردید.

۲- ارسکین تاریخ هند ص ۳۰۹.

وبا نمایندگان ازبکان معاهدهٔ صلحی امضا نمود ۹۱۶هـ ۱۵۱۳م.[۱]

مادهٔ اصلی پیمان صلح برقراری آمودریا چون مرز بین ایران و ازبک بود و بموجب آن ترکستان بتصرف ازبکان باقی می‌ماند و تعرضی از جانب ایران بآنسوی رود جیحون نمی‌شد، و حکومت خوارزم که مدت زمانی دست نشاندهٔ خراسان بود، به شاه اسمعیل برگشت مینمود، اما چون صحرای خشک و بی‌آب و علفی این دو ناحیه را از هم مجزا می‌ساخت، وهیچگونه وسایل ارتباطی وجودنداشت تااین دوناحیه را بهم متصل‌سازد؛ لذا بزودی ازطرف ازبکان اشغال گردید.

الحاق نواحی شرقی ایران بمتصرفات شاه اسمعیل اهمیت فراوانی در تاریخ ایران داشت، چون برای اولین مرتبه پس از قرون متمادی ایالت باختر باستانی، و هرات دو مرتبه به ایران برمی‌گشت، و کشور شاهنشاهی ساسانی از نو احیاء می‌گردید، و پادشاهان‌ایرانی بمانندشاهپور، برای سرکوبی مغولها درکشورشان از سرزمین‌خود یعنی ماوراءالنهر می‌گذشتند.[۲]

با تصرف این نواحی دوران فعالیت سیاسی شاه صفوی بحد اعلای عظمت و درخشندگی خود رسید، چون او توانسته بود دراثر شهامت وشجاعت ونبوغ خود آرمان خود یعنی توسعهٔ شاهنشاهی ایران را با تصرف نواحی از دست رفته این سرزمین پهناور، واعمال قدرت دربرقراری شیعه دردنیای‌تسنن عملی‌سازد. پس از این پیروزی تمام حکام ولایات ایران، وسفرای‌عثمانی ومصر برای تهنیت وتبریک از این پیروزی درخشان شهریار صفوی بر ازبکان خدمت شاه رسیدند، شاه اسمعیل دستورداد تاسکهٔ زر بنام‌او بزنند؛ ومنشور پیروزی خود را باطراف و اکناف کشور فرستاد.[۳]

۱- ارسکین تاریخ هند ص ۳۰۹

۲- گروسه Grousset تاریخ آسیا ج ۳ ص۱۶۳.

۳- اسکندربیک منشی ذیل عالم‌آرای عباس نسخهٔ‌خطی کتابخانه ملی پاریس.

همینکه خبر حرکت شاه اسمعیل بطرف باختر ایران انتشار یافت ازبکان از موقعیت استفاده کرده ، مجدداً دست بشورش زدند و برخلاف قرارداد صلح بنواحی متصرفی ایرانیان دست اندازی نمودند . شاه اسمعیل که از نقض قرارداد صلح از طرف ازبکان خشمگین شده بود ، بابر را مأمور تصرف ماوراء النهر نمود که آنجا را بمتصرفات خود ملحق سازد .

خبر کشته شدن شیبان خان ازبک در رمضان ۹۱۶ هـ - دسامبر ۱۵۱۰ بابر رابفکر بدست آوردن تاج و تخت اجدادی خود انداخت ، و باین جهت از **کابل** وارد **بدخشان** گردید ونیروی بابر به‌سپاه **خان میرزا** حاکم بدخشان [1] پیوست ، و از آنجا بطرف **حصار شادمان** ، که بوسیله **حمزه سلطان** ، و **مهدی سلطان** تصرف شده بود عزیمت نمود ودر جنگی که بین‌او و ازبکان درگرفت آنها را شکست داده و از آن‌شهر بیرون راند . سپس خان میرزا را بملاقات شاه اسمعیل فرستاد تاازمراحم شاه صفوی سپاسگذاری کند ، درضمن ازاو برای سرکوبی ازبکان کمک بخواهد .

شهریار ایران درخواست وی را اجابت کرد ، و بدستور او قوائی بفرماندهی **احمد بیک صوفی اوغلی** و **شاهرخ بیک افشار** نزدیک **حصار شادمان** بسپاه بابر پیوستند ووی بطرف **بخارا** حرکت نموده آنجارا متصرف شد . سپس دراواسط رجب ۹۱۷ هـ ۱۵۱۱ م پس‌از فتح **سمرقند** وارد آن شهر شد ، و بنام شاه ایران سکه زد . نیروی قزلباش نیز بموطن خود برگشتند و بابر تاج گذاری نمود درحالیکه ازبکان پس‌از بیست‌سال مجدداً مجبور شدند بطرف ترکستان عقب‌نشینی نمایند . [2]

بابر زمستان را باستراحت پرداخت ، و به‌رتق و فتق‌امور ماوراءالنهرمشغول گردید ، وکوشش نمود آرتشی مانند آرتش شاه اسمعیل ترتیب و تجهیز نماید ، و بآنها کلاه قزلباش داد .

۱- سلطان ادریس بن میرزا سلطان محمود بن میرزا ابوسعید مشهور به خان میرزا حاکم حصارشادمان وبدخشان وختلان .

۲- ارسکین ص . ۳۱ . تاریخ شاه اسمعیل نسخه‌خطی ب . م .

درحقیقت کلاه قزلباش که بابر بارتش خود داد ، مظهر مذهبی ونظامی بود که علاقهٔ وی را بمذهب شیعه ثابت می کرد ، و همین امر موجب اغتشاش در ماوراءالنهر گردید ، چون این ناحیه گرچه درتحت تسلط ، وحمایت ایران بود ، ولی مردمانش حاضر بقبول آئین جدید نبودند وبهمین علت احساسات وغرور تمام طبقات اجتماعی آن سرزمین جریحه‌دار شد ، مخصوصاً درسمرقندوبخارا بیش‌ازپیش موجب تحریک احساسات اهالی می گردید . اصولا ماوراءالنهر همیشه بسبب تعصب مذهبیش مشخص بود ، ورو‌ی همین اصل چطوراهالی آنجامیتوانستندحاضربقبول تمایلات مذهبی پادشاه‌خود گردند . بالنتیجه بابرنفوذخودرادرماوراءالنهر ازدست‌داد[۱] ، بطوریکه‌سال ۹۱۸ ه - ۱۵۱۳ م ازبکان که از طرف اهالی این ناحیه تحریک می شدند پس از مراجعت شهریار صفوی به **عراق** تصمیم باشغال مجدد ماوراء النهر گرفتند ، و به تاشکند حمله‌ور شدند ، و بعداً بریاست **عبیدالله سلطان** آنجا را متصرف گردیدند . سپس رؤسای ازبک منتظر مراجعت قزلباش ها که بکمک بابرآمده بودندنشده ، ودر بهار ۹۱۸ ه - ۱۵۱۳ به‌بابر حمله نمودند . ودر نبرد خونینی که در نزدیکی بخارا بین‌طرفین درگرفت . بابر شکست خورد و مجبوراً سمرقند و بخارا را ترک گفته و بدژ شادمان پناهنده شد ، وباین ترتیب حکومتش واژگون گردید .

شاه اسمعیل برای سرکوبی مجدداز‌بکان دوازده هزارنفر قزلباش بفرماندهی **زین‌العابدین** صفوی ، **قراپیری بیک قاجار** ، **زینال سلطان شاملو** ، **خواجه محمود و نجم ثانی** که حکومت خراسان را داشت فرستاد ، و این نیرو تحت فرماندهی حاکم خراسان بطرف بلخ رهسپار شد ، ونجم‌ثانی برای مطلع‌ساختن بابر **غیاث‌الدین محمد** را به حصار شادمان فرستاد . در این ضمن بایرام بیک قهرمانی با سپاه خود به‌قزلباشها ملحق شد ، ودرماه رجب ۹۱۸ ه ۱۵۱۲ م از رودخانهٔ **جیحون** گذشته ، وبه‌آرتش بابر ملحق‌شدند ومتفقاً بطرف بخارا حرکت نمودند .

ازبکان بمحض شنیدن پیشروی قزلباش ها به **دژ قوچ دوان** پناهنده شدند .

۱- ارسکین - ص. ۳۱۰. تاریخ شاه اسمعیل نسخه خطی ب. م.

دراین موقع عبیدالله‌خان وجانی بیک سلطان نیز بانیروئی بکمک پناهندگان شتافتند.

باوجود مخالفت بابر نجم‌ثانی دست بحمله زد، ودرسوم شعبان ۹۱۸ هـ ۱۵۱۲ م نبرد خونینی بین طرفین درگرفت، و بعلت کشته شدن بایرام بیک قهرمانی سردار ایرانی فتوری درنیروی قزلباش رخ داد، وبابر و محافظینش جان خود را از مهلکه بدر بردند.

نجم‌ثانی به‌دشمن حمله نمود، ولی ازطرف سربازان عبیدالله خان محاصره و دستگیرشد وبقتل رسید، وسرش را برنیزه کرده درمقابل سپاه قزلباش نگاه داشتند که خود موجب فرارآنها گردید، وارتش دشمن بتعقیب آنها پرداخت.

جانی بیک سلطان هم که از فتح قوچ دوان جسارتی یافته بود بطرف هرات رهسپارشد، ودر ذی‌القعده ۹۱۸ هـ شهررا محاصره نمود وعبیدالله‌خان نیز بیاری وی شتافت، وآن‌دو پس‌از چندماهی محاصره آنجارا بتصرف خود درآوردند. چندروزبعد محمدتیمور سلطان به **طوس** ومشهد حمله برد و این دو شهر را متصرف شد، قوای قزلباش بسبب نرسیدن کمک مجبور بفرار شدند وتیمور سلطان پس از تصرف شهر بنام خود سکه‌زد.

رسیدن خبر شکست قزلباش ها و بابر بشاه ایران که دراصفهان بسر می‌برد فوق‌العاده اورا خشمگین ساخت، وبرای دفع آنها ازطریق **ساوه**، **فیروز کوه** رهسپار مشهد گردید، ولی ازبکان بمحض شنیدن حرکت شاه‌اسمعیل بطرف خراسان، این ایالت‌را تخلیه نمودند، وبآن طرف آمور دریا پناهنده شدند. عبیدالله خان به مرو، وازآنجا به‌بخارا رفت، ومحمد تیمورسلطان ازهرات به‌سمرقند گریخت. شاه اسمعیل عده‌ای را بطرف هرات فرستاد، ودرجنگی که بین قزلباش ها ومحاصره کنندگان شهر رخ داد ازبکان شکست خورده وبه **غرجستان** گریختند.

شاه‌ایران تمام‌آنهائیکه درجنگ قوچ دوان فرار کرده بودند، مخصوصاً اهالی این نواحی که به‌ازبکان مخفیانه کمک نموده بودند، شدیداً تنبیه‌نمود، و پس از آنکه هرات را تصرف کرد، زینال سلطان شاملو را بحکومت این شهر منصوب نمود

ولقب خان بوی اعطا کرد . سپس بزیارت سرقد امام رضا علیه‌السلام رفت. بدستور وی بلخ بتصرف قزلباش ها درآمد ، وسپس قندهار را متصرف شدند ، وباین ترتیب مجدداً خراسان را تصرف نمود .

شاه‌اسمعیل پس‌از این پیروزی بطرف عراق عزیمت نمود ، وزمستان ۹۰۹ ه ۱۵۱۳م را دراصفهان گذراند ، ودربهار سال‌بعد عازم همدان گردید.

نبرد شوم کوج دولان که بشکست بابر ، تنها دوست ایران ، که میتوانست از پیشروی ازبک‌ها جلوگیری کند تمام شد ، نشان داد که تاچه حد جلوگیری از تهاجم این نیروی قابل‌ملاحظه ازبک که رقیب‌سرسخت وخطرناك ایران‌بود مشکل است ، وتمام قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) جراحتی غیر قابل علاج بر پیکر ایران بود که دست اندازی مکرر مغولان به خراسان آنرا تشدید می کرد. معذلک مرگ شیبانی موقتاً بتهدیدات ازبکان وتهاجمان جدید خاتمه می‌داد.

سیاست داخلی شاه اسمعیل

تجدید سازمانهای کشوری و برقراری مذهب جدید

درحقیقت تا بسلطنت رسیدن شاه عباس صفوی تحولات اساسی در سازمانهای اداری کشور بعمل نیامد ، زیرا تا زمانیکه طبقات نژادی که تشکیل اجتماع ایرانی را می‌داد ، بهم ممزوج نشده‌بود هرگونه سازمانهای اداری برپایهٔ مستحکمی استوار نمی‌شد . باین‌جهت با وجود کوشش شاه اسمعیل در این راه سازمانهای اداری که بدست‌وی ایجاد شده بود ، چندان دوامی نیافت .

هنگامیکه شاه اسمعیل بکمک آرتش خود توانست حکومتهای مستقلی که در کشور تشکیل شده‌بود براندازد ، کوشش وی نه‌تنها مصروف برقراری حکومت مطلقه شد ، بلکه سعی داشت که وحدت سیاسی و اجتماعی ایران را که پس از انهدام سلطنت ساسانیان بدست اعراب ازهم گسیخته بود ، مجدداً برقرار سازد .

محیط نیز مناسب بااین وحدت بود ؛ نخست‌آنکه همانطوریکه ذکرشد پس ازیک دوران هرج ومرج طولانی و اغتشاش در کشور ، تودهٔ مردم که فقیر و خسته شده بودند ، تمایلی نسبت ببرقراری امنیت وصلح در ایران ازخود نشان می‌دادند . دیگرآنکه وجود سنن وعادات ورسوم کهن در سازمانهای اداری کشور اززمان‌خیلی قدیم موجب شده بود که با وجود حملات بیگانگان و روی کار آمدن حکومت‌های مختلف درمدت نه‌قرنی که ازحملات‌اعراب به‌ایران تابسلطنت‌رسیدن خاندان‌صفوی می گذشت ، ترکیب آن کمتر دست بخورد ، وحتی دوران تسلط تیموریان بازهمان سازمانهای اداری گذشته ایران ، مورد توجه مهاجمان قرار گرفت ودنبال‌شد ، باین جهت نیز سازمانهای اداری خود تیموریان نیز پس از اضمحلال امپراطوری آنها بازادامه یافت .

تجدید سازمان‌هائی که بدست شاه صفوی صورت گرفت همراه با برقراری صلح و آرامش در کشور بود، و خود شاه در کارهایش از عقل و درایت وزرائی مانند **امیر زکریا** [۱] وزیر شاهان آق قویونلو، و خواجه **کمال‌الدین محمود ساغرچی** وزیر شاهزادگان تیموری که بخدمت وی درآمده بودند استفاده برد.[۲]

شاه‌اسمعیل که وضعیت نظامی ونیازمندیهای مالی کشوررا ازنظردورنمی‌داشت ایران را ازنظر اداری بدوقسمت نمود:

۱- ایالات دولتی

۲- خالصجات [۳]

ایالات‌دولتی از طرف یک حاکم اداره میشد، که مأمور ایجاد و نگهداری آرتش دائمی درقلمروخود بود وامنیت این‌نواحی‌را تأمین مینمود، وبکارهای اداری رسیدگی می کرد، درزمان جنگ فرماندهی آرتش خودرا بعهده می گرفت.

خالصجات ازطرف ناظران مالی (پیشکاران) سرپرستی میشد، و مأمور وصول مالیات بودند تابخزانهٔ شاهی برای مخارج کشور بفرستند.

در حقیقت حکام بسبب وظایفی که داشتند رابط بین ملت و شاه بودند، که مظهر قدرت مرکزی درکشور بود.

شاه‌اسمعیل که خطردادن اختیارات‌تام‌را بحکام کشور برای‌حکومت مرکزی حس می کرد، اختیارات آنهارا تعیین و تعریف نمود، ولی متأسفانه پس از مرگ شهریارصفوی هیچ هنگام این‌مقررات رعایت‌نگردید، مخصوصاً آنکه‌اوضاع اجتماعی ایران حاضر بقبول این طرز اداره درکشور نبود.

۱- درزمان تسلط شاه اسمعیل برتبریز بخدمت گماشته شد.

۲- پس‌از شکست ازبکان در ۹۱۶ هـ - ۱۵۱۰ م. این دو مثل نمونه‌ایست از ادامهٔ سنن اداری در ایران.

۳- مجلهٔ دنیای اسلامی R'du Monde Musul جلد بیست و چهارم سازمان اداری صفویه ص ۲۱۹.

دور بودن مراکز شهری از یکدیگر و وجود عادات و رسوم و سنن محلی اقوام چادرنشین که اکثریت ملت ایران‌را تشکیل می‌دادند، سبب ضعف حکومت مرکزی می‌شد، و در تمام دوران شاهنشاهی صفوی شاهان همیشه گرفتار خود-مختاری نسبی حکام ولایات و قبایلی بودند، که از بین آنها اشراف و درباریان برگزیده می‌شدند.

شاه اسمعیل کوشش نمود که قوانین قرآن‌را اجرانماید، ودستور داد درایالات مختلف مانند اصفهان، شیراز، دارالعلم‌های الهیات تأسیس گردد که درآن حقوق وقوانین واصول مذهبی تدریس شود.[1]

سیاست مذهبی شاه اسمعیل

ازنظرمذهبی‌سیاست‌شاه‌اسمعیل دربرقراری‌مذهب‌شیعه تنهامذهب‌رسمی کشور اهمیتی بسزاداشت، وسخت گیری شاه نسبت بمخالفان مذهب بیشتر از نظر اوضاع سیاسی، ملی وبین‌المللی بود.

علل سیاسی آن این بود که با وجود کوششی که طرفداران شیعه و تبلیغات مذهبی خاندان‌صفوی اززمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی ببعد نمودند، بازبیشتراهالی ایران‌سنی‌بودند، ونسبت‌بسیاست مذهبی شاه‌ایران مخالفت می‌ورزیدند، درحالیکه شاه اسمعیل برای برقراری وحدت مجدد سیاسی ایران بایستی بر روی عناصر شیعه تکیه زند. شاه اسمعیل که می‌دانست هنوز نفوذ مذهب درعامهٔ مردم تاچه‌اندازه عمیق است میترسید روزی عناصر سنی که اکثریت جامعهٔ ایرانی‌را تشکیل‌می‌دهند بتوانند بر ضد قدرت خاندان صفوی قیام کنند، وبا خواستار شدن کمک از سلاطین عثمانی وازبکان شاهنشاهی صفوی را واژگون سازند.

علل ملی آن از این جهت بود، که وضعیت جغرافیائی ایران همیشه مانع از اختلاط و امتزاج عناصر نژادی بود، و نمی گذاشت وحدت ایران عملی گردد تهاجمات پی‌درپی اقوام دیگر به‌ایران درقرون متمادی سبب‌شده‌بود، که مخلوطی

۱- اسکندر بیک منشی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

ازنژادهای مختلف درایران چون خود ایرانیان ، اعراب ، ترکها ومغولها تشکیل شود واختلافات مذهبی و کینه‌های نژادی همیشه مانع از ممزوج شدن آنها شده و نگذاشته بود بصورت یک واحد نژادی درآیند.

ورود زبان ترک که در کنار زبان ایرانی ، نضج گرفته و نشر یافته بود ، در قرن‌دهم هجری (پانزدهم میلادی) رقیبی برای‌زبان‌پارسی ، وسبب تشدیداختلافات بین نژادایرانی ونژاد ترک ومغول گردیده بود.

دراین‌شرایط شاه‌اسمعیل که بکمک همین‌عوامل خارجی ، یعنی ترکهاروی کارآمد ، وتوانست باپشتیبانی آنان امنیت‌را درسراسر کشور برقرار سازد ، وبتأسیس شاهنشاهی صفوی همت گمارد نمی‌توانست آنها را حاضر نماید که با هم‌نژادان ، و هم کیشان خود ، یعنی ازبکان وعثمانیها بنبرد پردازند ، و بایستی نیروی جدیدی دراختیار داشته باشد تاهرگونه کینه را که بین ایرانیان و مهاجمان ترک و مغول وجودداشت ازبین ببرد.

تنها نیروئی که میتوانست سبب ایجادوحدت‌اخلاقی که متکی بمذهب‌باشد بشود همان مذهب شیعه بود ، چون این نیروی جدید قادر بود که به نژادهای مختلفی که درایران بسر می‌بردند ودارای هیچگونه احساسات ملی نبودند **وحدت اخلاقی** که پایهٔ هر ملیتی است و وحدت سیاسی و اجتماعی هر قومیت برآن استوار است بدهد.

بدین‌ترتیب بابرقراری شیعه‌بصورت مذهب‌رسمی کشور شاه‌اسمعیل توانست توافق اخلاقی بین نژادهای مختلفی که درایران جامعهٔ‌ایرانی‌را متشکل میساخت برقرارسازد ، که بتدریج بصورت وحدت ملی درآمد وبنیان جامعهٔ امروزی ایرانی‌را پی‌ریزی کرد.

علل‌بین‌المللی : پس‌ازتسلط‌اعراب‌برایران ، وبرانداختن شاهنشاهی‌ساسانیان ایران ملیت ، ووحدت سیاسی خودرا ازدست داد ، وواردجامعهٔ‌اسلامی‌شد ، وچون مذهب‌اسلام هیچگونه مرزی‌برای‌آنهائی که‌درجرگهٔ اسلام‌واردمیشدند نمی‌شناخت

لذااقوام ترك وتاتار که تا بحال بسبب قدرت ایرانیان نتوانسته بودند بخاك ایران دست اندازی کنند ، بآسانی این کشور را فراگرفتند ، چنانکه مدت چندین قرن ایران درتحت سلطهٔ‌آنها بسر می‌برد .

تجاوزات امپراطوری عثمانی درباختر ، وتهاجمات ازبکان درخاور ، درآستانهٔ تشکیل شاهنشاهی صفوی سدبزرگی درراه‌ایجاد وحدت سیاسی‌ایران‌بود ، مخصوصاً آنکه سلاطین عثمانی ادعای جانشینی پیغمبر اسلام ، وخلافت درسر می‌پروراندند ، وبانظرخصومت بتحولات سیاسی‌ایران که بضررسیاست توسعه‌طلبی عثمانیان‌وازبکان تمام می‌شد می‌نگریستند .

برای شاه‌اسمعیل بسیارمشکل بود که با ارتشی که در اختیار داشت بمقابله بارقبای بزرگی چون ازبکان و عثمانیان بپردازد ، و بایستی بنیروی جدیدی متوسل گردد ، تابتواند اختلافات نژادی‌را باتبلیغات مذهبی تحریك کند . این نیرو همان مذهب‌شیعه‌بود که به‌ایرانیان اجازه می‌داد که‌در مقابل دشمنان مجاور سرسخت و کهن خود ایستادگی نمایند وآنهارا سرکوب کنند ؛ یعنی درحقیقت برای‌جلوگیری ازنفوذ وتجاوزات همسایگان خود ، شاه‌اسمعیل بدنبال همان سیاست قدیمی‌شاهان ایرانی میرفت ، که اززمان نفوذ و برقراری اسلام دراین کشور ، ایران را راهنمائی نموده بود ، تابتواند از حقوق‌حقهٔ خود دفاع نماید ، منتها وسیلهٔ تضمین استقلال و آزادی کشورش را دربرقراری شیعه (یك‌نوع انگلیکانیسم ایرانی)[1] دید .

این عوامل مختلف سبب گردید که شهریار صفوی پس از ورود به‌تبریز ، و پس‌ازتاج گذاری مذهب شیعه‌رامذهب رسمی کشور نمود ، وباقدرت‌وشدت هرچه تمامتر مخالفان ومعاندان مذهبی‌را تنبیه کرد ، وطبقهٔ جدیدی‌برای اجرای کارهای مذهبی تعیین نمود . باین ترتیب مذهب جدید وحدت ملی ایران را آسان ساخت ، چون بابرقراری وحدت مذهبی‌درایران عملاً" وحدت‌اخلاقی بین‌عناصر مختلف‌نژادی

۱- تاریخ تمدن تألیف این‌جانب بخش تحولات مذهبی .

که ملیت ایرانی‌را تشکیل می‌داد جامهٔ‌عمل بخود می‌پوشید وشاهنشاهی ایران با اتکاء بمذهب جدید درمقابل خطر محاصرهٔ ایران بین خان های ماوراء النهر و امپراطوری عثمانی سدی ایجاد می‌نمود ؛ درحقیقت شیعه مظهر ایرانی بودن گردید و برای مقابله با ترکان و ازبکان سنی متعصب ایمان ملی عامل اصلی مقاومت ملی شد[1].

مدت سه‌قرنی که ازتاریخ برقراری شیعه درایران می گذرد ، علاقهٔ بمذهب شیعه دست‌آویز و یا علت کشمکش هائی بوده است که درایران درگیر شده است خواه آنکه ایران بخاك ترك ها و افغانی‌ها و تاتارها حمله برده باشد ، خواه برای جلوگیری از تهاجمات آنها بوده باشد ، همیشه بسبب همان تعصب مذهبیش بوده است و فکر آنکه موجودیت مذهب شیعه در خطر است موجب تحریک احساسات ایرانیان بر ضد آن اقوام گردیده است[2] ، منتهی ایجاد طبقهٔ جدید (روحانیان) که مأمور اجرای آئین مذهبی شیعه ، وتعلیم‌اصول وقوانین دینی‌بودند اشکالاتی بمیان آورد ؛ چون از نظر مذهبی قدرت فراوانی داشتند و توانستند بزودی نفوذ خود را بر شاهان صفوی تحمیل کنند ، و همینکه شاهنشاهی صفویه رو بضعف گذاشت ، با پادشاهان بمخالفت بر خاستند ، و چون تودهٔ ملت از آنها پشتیبانی می نمود ، شاهان دیگر قدرت سرکوبی آنان را نداشتند . درنتیجه کشمکش بین این دو نیروی مادی و معنوی عامل اصلی تمام انقلابات بعدی و کشمکش های داخلی کشور شد ، چنانکه یکی از علل انحطاط صفویه را زد و خورد بین این دو نیرو باید دانست ، و انقلاب مشروطیت دردوران سلطنت قاجاریه معلول همین علت است ، که برخلاف تمام انقلابات دنیا که طبقهٔ روحانیان باآن‌مخالف‌بودند ، درایران علمای مذهبی وروحانیان پیش قدمان انقلاب مشروطیت گردیدند وبدست‌آنها جامهٔ عمل بخود پوشید.

۱ - گروسه Grousset تاریخ آسیا ج۳ ص۱۶۳ .

۲ - سرجان ملکم Malcom تاریخ ایران ج٤ ص٤۳-٤۲ .

سیاست خارجی شاه اسمعیل

۱- روابط شاهنشاهی ایران با امپراطوری عثمانی[۱]

اضمحلال قدرت ازبکان درخاور بدست شاه اسمعیل ، گوشزدی بود بامپراطوری عثمانی متحد باختری آنها ، زیرا پیروزی درخشان شهریار صفوی برازبکان و رقبای دیگر ، سبب گردید که درمقابل سیاست توسعه‌طلبی وتهاجمی سلاطین عثمانی درشرق سدی ایجادشود ، وبایستی ازاین پس یکی ازاین دو قدرتی که درشرف تکوین بود ، در مقابل جاه‌طلبی دیگری ازصحنهٔ سیاست خارج گردد .

اگر تازمان روی کارآمدن خاندان صفوی وبدست گرفتن قدرت ، وحدت مذهبی که پس از اضمحلال خلافت عباسیان بدست هلاکوخان مغول ، وازهم پاشیده‌شدن دنیای اسلامی ، سبب نزدیک شدن دو کشور رقیب می‌شد ، وباعث برقراری دوستی واتحاد کم و بیش آن دو می گردید ، با تشکیل شاهنشاهی ایران بدست خاندان صفوی ، و پیش‌آمد مسائل جدید مذهبی وسیاسی ، این وضعیت تغییر می‌نمود ، و موجب برهم خوردن اوضاع می گردید .

ازاین پس قدرت روزافزون صفویه ، واعمال سیاست کشورگشائی وتوسعه‌طلبی شاهان صفوی درمقابل سیاست جاه‌طلبی امپراطوران عثمانی سدی سدید ایجاد می‌نمود و یک رقابت آشتی ناپذیر بین دو کشور مجاور که هرکدام سودای جهانگیری و توسعه‌طلبی در سر می‌پروراندند بوجود می‌آمد ، و سبب ضعف این دو قدرت شرقی

۱- راجع بروابط ایران و عثمانی بهترین مدرک تاریخی مجموعه نامه‌های سیاسی است که فریدون بیک جمع‌آوری نموده و در تاریخ ۹۸۲ ه ۱۵۷۴ م بنام منشآت السلاطین طبع کرده‌است. این نامه‌ها بزبانهای فارسی وترکی است .

می گردید ، بطوریکه پس ازمدتی کشورهای همسایهٔ آنها توانستند تسلط خود را برقسمتی ازخاك عثمانی وایران برقرار سازند .

چون علل این کشمکش های طولانی بین شاهنشاهی ایران ، و امپراطوری عثمانی‌را باید درروابط بین‌آن‌دو کشور جستجو نمود ، یك‌نظر اجمالی برروابط‌سیاسی دو کشور لازم است ، تا پی بعواملی که سبب گردید سیاست تجاوز کارانه ، و توسعه طلبی دو کشور رقیب و زورمند جانشین سیاست صلح طلبانه و دوستی گذشته گردد ، برده شود .

پس‌ازتسلط اعراب برایران وازبین رفتن شاهنشاهی‌ساسانی ، چون‌دیگرقدرتی نبود که بتواند ازنفوذ نژادزرد (ترك‌وتاتار ومغول) به‌ایران ومتصرفاتش جلوگیری کند ، باین‌جهات ازاین‌پس بتدریج این اقوام نیمه‌بدوی گاهی ازراه ایران و زمانی از **قفقاز** بطرف خاورمیانه ونزدیك مهاجرت نمودند .

ورود ترك ها نخستین مهاجمین درقرن اول هجری قرن‌هفتم میلادی به‌خاور نزدیك نشانه‌ای ازنخستین تماس ایرانیان با ترك ها بود ، اما روابط حقیقی آنها از زمانی شروع شد که تهاجم ترك ها درقرن پنجم‌هجری (یازدهم میلادی) با ورود **سلجوقیان** که همراه قبیلهٔ **غز** ایران ، **ارمنستان** ، **آسیای صغیر** ، وکشورهای‌دیگر خاور نزدیك را فراگرفتند صورت گرفت. ترکان عثمانی نیز جزء قبیلهٔ غز بودند که باین نواحی آمدند ، ودرزمان سلاطین سلجوقی چون خدمات‌شایانی به‌سلجوقیان نموده بودند ، بآنها اجازه دادند که در ولایات فریژ یا اپیکتتوس [۱] که بعداً بنام **سلطان اوی** معروف شد ، اقامت نمایند .

این ترکان ، پس‌ازانقراض سلطنت سلاجقهٔ روم درحاشیهٔ شرقی این نواحی یعنی درسلطان‌اوی نزدیك قسمت **بی‌تی‌نیا** [۲] ازولایات روم شرقی حکومتی تشکیل

۱- Phryigie Epictetus طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین‌پول - Stanley Lane pool ترجمه عباس اقبال تهران ۱۳۱۲ .

۲- Bithinia

دادند ، که شهر عمدهٔآن سگوت [1] مرکز ترکان عثمانی گردید. عثمان پسر **ارطغرل** که درسال ۶۵۹ ه ۱۲۵۸ م تولد یافته بود ، پس از مرگ علاءالدین کیقباد سوم پادشاه سلجوقی روم به تشکیل سلسله‌ای موفق گردید ، که‌ازتاریخ ۶۹۹ ه تا ۱۳۳۷ ه ۱۳۰۱ - ۱۹۲۳ م ادامه داشت.

عثمان مرزهای کشورخودرا بطرف باختر توسعه داد ، وپسرش ارخان شهرهای **بروسه** و **نیقیه** را در شمال باختری آسیای صغیر متصرف گردید ، و لشکریان مشهور **ینی‌چری** را تشکیل داد. درسال ۷۰۹ ه ۱۳۰۸ م ترکان عثمانی از تنگهٔ **داردانل** گذشته بتسخیر کشورهای اروپائی دولت **روم شرقی** مبادرت ورزیدند ، وشهرهای **ادرنه** و **فیلی پوپولیس** [2] را چندی بعد گرفتند و بر اثر فتوحات **ماریتزا** [3] ، **قوسوه** [4] و **نیکوپولیس** [5] وپیروزی آنها برسواران جنگی اروپا سراسر شبه‌جزیره **بالکان** باستثنای شهرقسطنطنیه بتصرف ایشان درآمد.

اما باهجوم امیرتیمور بآسیای صغیر و شکست‌سخت بایزیدخان اول ۸۰۴ ه ۱۴۰۲ م در **آنقره** تصرف قسطنطنیه [6] بتعویق‌افتاد ، تاآنکه سلطان محمدخان‌ثانی در۸۵۷ ه ۱۴۵۳ م آنجا راگرفت و جزایر دریای **اژه** و جزیره قرم (کریمه) ضمیمهٔ خاك عثمانی گردید و امپراطوری عثمانی تاایتالیا بسط یافت.

درهمان‌زمان که عثمانیها توانستند بتشکیل امپراطوری‌بزرگی مبادرت‌ورزند

۱- Sugut

۲- Philippopolis

۳- Maritza

۴- Kossovo

۵- Nicopolis

۶- از این **زمان** قسطنطنیه بنام استانبول خوانده شد . این کلمه ازجمله یونانی - eis tèn polin یعنی (درشهر) ویا (بسوی شهر) است که از طرف روستائیان اطراف شهر بکار برده میشد وعثمانیان بجای نام‌حقیقی شهرگرفتند زندگانی شاه‌عباس ، ج ۱ ، ص ۱۹۵ .

دستهٔ دیگر ترک ها که بعلت آنکه با مغولها امتزاج پیدا کردند برعدهٔ آنها افزوده شده بود ، بنام ترک های خاور میانه یا **ترکمانان** توانستند تشکیل یک جامعه ای بدهند متصل بجوامع ایرانی ، کرد ، ارامنه واعراب ، ودر قرن نهم هجری پانزدهم میلادی بتشکیل حکومتهای ترکمان (آق قویونلو و قراقویونلو) بین امپراطوری عثمانی که روز بروز توسعه می یافت ، و ایران که هنوز در هرج و مرج و کشمکش های خانمانسوز بسر می برد ، پرداختند.

فتح قسطنطنیه بدست عثمانیان ، و واژگون شدن امپراطوری **بیزانس** نه فقط کشورهای مقتدر اروپائی مانند دو امپراطوری **ژن** و **ونیز** را بوحشت انداخت [۱] ، بلکه نشانه ای بود از شروع کشمکش های طولانی و اختلافات سیاسی بین ایران و عثمانی ، اما در این زمان حکومت ترکمان آق قویونلو ، که در مرز امپراطوری عثمانی قدرتی یافته بود ، ایران را از خطر تهاجم عثمانیها نجات بخشید ، اوزون حسن که توانسته بود در اثر شانس ولیاقت ودرایتش رقبای خودرا ازبین ببرد ، وقدرتی برهم زند ، راه را برتجاوز همسایهٔ رقیب بست.

اتحاد اوزون حسن شاه آق قویونلو با کشور **طرابوزان** [۲] متحد **گرجستان** که یک کشور عیسوی بود نتایج درخشانی داشت. امپراطوری طرابوزان که درانحطاط بسر می برد ، کوشش داشت که ازراه ازدواج شاهزادگان سلطنتی که زیبائی آنها شهرت جهانی داشت ، با همسایگان خود ، از حملات آنها بکشور خود جلوگیری نماید. باین جهت باخانوادهٔ آق قویونلو روابط خانوادگی برقرار کرد ، چنانکه مادر پدربزرگ اوزون حسن یک شاهزادهٔ طرابوزانی بود ، و در ۸۶۲ هـ ۱۴۵۸ م آخرین امپراطور

۱- تاریخ تمدن تألیف این جانب بخش : تمدن جدید.

۲- امپراطوری بیزانس طرابوزان درسال ۶۰۰ هـ ۱۲۰۴ م بدست **آلکسیس** Alexis و **داود کمنن** David Comnenes نوهٔ امپراطور **آندرونی** Andronie اول پس از چهارمین جنگهای صلیبی تشکیل شد ، ودر ۸۶۵ هـ ۱۴۶۱ م بدست عثمانیان منقرض گردید دیکسیونر لاروس قرن بیستم T.Z

طرابوزان خواهرزاده‌اش **کوراکاترینا**[1] را بازدواج اوزون‌حسن درآورد، باین‌جهت هم پادشاه آق قویونلو برادرزاده‌اش را در ۸۶۴ ه ۱۴۶۰م نزد **سلطان محمد دوم** سلطان عثمانی به‌قسطنطنیه فرستاد. او مأموریت داشت از سلطان خواستار شود که به‌طرابوزان صدمه نزنند[2].

امپراطوری ونیز و رم که با دقت فراوانی بتحولاتی که در این نواحی بوقوع می‌پیوست، نگاه می‌کردند، از موقعیت استفاده نموده با حکومت آق‌قویونلو که با این‌دو کشور مسیحی ارتباط دوستانه داشت، اتحادیهٔ نظامی برضد دولت عثمانی، دشمن مشترک خود بستند.

این اتحادیه درحقیقت مقدمه‌ای بود بر جنگ‌های ایران و عثمانی که مدت دوقرن طول کشید. اوزون‌حسن که تمایلی به‌تصرف طرابوزان داشت، حاضر ببسط نفوذ عثمانیان براین سرزمین نبود، باین‌جهت بین‌او و سلطان محمد ثانی کشمکش درگرفت، که نتایج شومی برای‌وی دربرداشت، چون‌این کشمکش، سبب‌رنجش

۱- Kyra ـ Caterina . اوزون حسن بسال ۸۶۳ ه ۱۴۵۸م کاترینا دختر **کالو - یوهانس** (کالو یوحنا) Kalo yoannes پادشاه طرابوزان را خواستگاری نمود، و چون درآن سال کالو یوهانس فوت نمود برادرش داود جانشین او شد و دختر را پیش شاه آق - قویونلوفرستاد. این شاهزاده خانم‌را اروپائیان **دسپینا** Despina (منابع مسلمان‌نیز بهمین نام خوانده‌اند) می‌نامند که لقب یونانی اوست (Despoina) ومعادل خاتون در فارسی میباشد.

دختر دسپیناکه **مارتا** Marta نام داشت بازدواج **شیخ حیدر** درآمد، واین همان است در سلسلةالنسب صفویه **باجی آغا** و در حبیب السیر **حلیمه بیگی آغا** . و در کتاب صحایف الاخبار (منجم باشی) بنام **عالم شاه بیگم** نامیده شده. ترکمانان او را حلیمه‌بیگی‌آغا می‌نامیدند و **عالم‌شاه‌بیگم** لقب‌او بوده‌است. رجوع شود بمقاله **مینورسکی** راجع به **ایران درقرن پانزدهم** در بیست مقالهٔ مینورسکی از انتشارات دانشگاه تهران.

۲- مینورسکی. ایران بین امپراطوری ونیز ودولت عثمانی. چاپ پاریس.

عثمانیان گردید و سلطان عثمانی طرابوزان را متصرف شد ، و روابط بین دو کشور تیره‌تر گردید .

از این پس تمام عناصر مخالف عثمانیان متوجه حکومت آق‌قویونلو شدند ، مخصوصاً فراریانی که ازآسیای صغیر به‌اوزون حسن پناهنده شدند ، بوی اجازه داد که در سرنوشت آنها دخالت کند ، ومجدداً باعثمانیان وارد جنگ گردد .

نبرد بین دو کشور نخست در**کماخ** درکرانهٔ **فرات علیا** در۸۶۴ هـ ۱۴۶۰ م[1] درگرفت ، ولی بیک متارکه موقتی منجرشد ، وپس‌ازمدتی مجدداً بین اوزون‌حسن ومحمدثانی جنگ درگرفت ۸۷۷ هـ ۱۴۷۳ م .

این نبرد که درنزدیکی **ترجان** بین دورقیب اتفاق‌افتاد بشکست اوزون‌حسن تمام شد و اثرآن باندازه‌ای در روحیهٔ وی زیاد بود که رئیس آق قویونلو نتوانست مجدداً باعثمانیان وارد جنگ شود ، ویک صلح دائمی بین‌آنها منعقد گردید .[2]

اضمحلال حکومت آق‌قویونلوها بدست شاه اسمعیل صفوی مدتی خطرهجوم عثمانیان را که گرفتار مسائل اروپا بودند بسرزمین ایران رفع نمود ، مخصوصاً آنکه پس‌ازمرگ اوزون‌حسن ، کشمکش سران‌خاندان آق‌قویونلو برسر سلطنت‌آنها را ضعیف کرد بطوریکه برای مقابله باشاه اسمعیل رقیب جدید سلطنت حتی مجبور بگرفتن کمک ازعثمانیان شدند .

باین‌جهت صلح بین آق‌قویونلوها ودولت عثمانی مدت درازی بطول انجامید وحتی‌پس‌ازمرگ سلطان‌محمدثانی جانشین‌او **بایزید دوم** که از نظر اخلاقی با سلف خود فرق داشت ، نسبت بآنها روش نرم تری پیش گرفت ، و چون علاقهٔ وافری به‌ادبیات وفلسفه داشت ، بفکر کشورگشائی نیافتاد ، حتی‌درموقعیکه آق‌قویونلوها برضد شاه‌اسمعیل بنبرد می‌پرداختند حاضر بکمک بآنها نگردید .

الوند میرزا آخرین مدعی تاج و تخت از خاندان آق قویونلو ، با وجود آنکه

۱- مینورسکی ، ایران در قرن پانزدهم بیست مقالهٔ مینورسکی چاپ دانشگاه.

۲- ایضاً . ایران بین امپراطوری ونیز وعثمانی چاپ پاریس ص۹۰ .

نامه‌ای هم برای بایزید دوم فرستاد ، واز او خواست که بوی بر ضد دشمن مشترک کمک نماید ، نتوانست از متحد و دوست دیرین خود سلطان عثمانی ، برضد شاه اسمعیل کمک بگیرد .

این نامه را الوند میرزا پس از شکست شرور از شاه صفوی بسلطان عثمانی فرستاد که مضمون این چنین بود : « حمدی که مستوجب نوید حصول منی و نیل حاجات شود وشکری که مستجلب مزید فوایدموایدمرادات گردد وثنائی که مستلزم ارتقاء معارج اعلاء مقامات بود ودرودی که مشید قواعد بنیان رغبت والتفات شود نثار بارگاه پادشاهی که انسان را ازبرای تحصیل کمالات وتفصیل حقایق موجودات از اعلی علیین جنات برنطع خاک درانداخت وباز بمقتضای من لم یولد مرتین لم یلج السموات از حضیض و هبوط تنزلات براوج شرف ترقیات بوسیلهٔ عروهٔ وثقای التفات بی‌علت وغایات والطاف بی‌نهایات برسطح افلاک برآورد تا ازقوس وجوب و امکان دائره ساخته برساحت کون ومکان طوف نماید ، نفس تنزل نگر که عین ترقیست .

سبحان من تنزه ذاته عن الزوال وتقدس صفاته عن الانتقال وورود درود نامحدود برآن سائر فضای « دنی فتدلی » و طائر هوای « قاب قوسین او ادنی » و صاحب سر « فاوحی الی عبده مااوحی » علیه من الصلوات اعلاها و من التحیات اسناها ومن التسلیمات انماها و برآل واصحاب او باد . اما بعد ، درین ولا ، عنقای آسمان عزت و سیمرغ قاف همت و همای آشیان دولت وطوطی شکرستان همت وطائر فرخنده‌فال وهمای همایون بال . شعر ...

یعنی برید نویداعلی‌حضرت خورشیدرتبت جمشید صولت ابوت مرتبت خلافت منزلت ، سلطنت پناه جم جاه ، سلیمان مکان گیتی ستان ، عالم مدار فلک اقتدار ، خاقان اعظم مالک رقاب الامم ، مولی ملوک و العجم ، ملاذ الخواقین فی العالم ، خلیفةالله فی الارضین وظل الله علی کافة المسلمین ، قهرمان الزمان ، جلال السلطنة والخلافةوالعدالةوالنصفةوالعظمةوالاقبال ،سلطان بایزید خان مدالله تعالی ظلال سلطنته و رأفته علی قاطبةالمسلمین وابدمیا من خلافته وعدالته علی کافة المؤمنین ...

هذا معروض ضمیر منیر خورشید تنویر اکسیر تأثیر آنکه اشارت عالی که در باب اتفاق سلاطین بایندریه شرف ظهور پذیر یافته بود، بگوش جان و سمع قبول تلقی‌نمود. اگر حضرت شعاری عمی قاسم‌بیک و حضرت مملکتداری اخوت شعاری سیرسراد جعلهما‌الله‌تعالی سبیل الوفاق ووفقهما فی رفع اهل‌الشرک والنفاق، حسب اشارت جهان مطاع بدفع و رفع جماعت ضال و مضل اوباش قزلباش خذلهم‌الله و قهرهم اتفاق‌نمایند فهوالمراد والاتوکل بعون‌عنایت‌الهی وبیمن همت اعلی‌حضرت عالم پناهی نموده، توجه بقلع و قمع آن قوم نابکار و آن گروه بی‌شکوه بد کردار در خواهد شد وچون ازمبداء حال دست تشبث واعتصام باذیال شفقت وامتثال عاطفت آن حضرت زده، توقع که من کل الوجوه ظاهراً و باطناً همم علیه دریغ نفرمایند تا بتوفیق ربانی و تأیید سبحانی و عنایت آن حضرت ابوت مکانی، مزارع روی زمین از بذر ضلالت آن جماعت پاک گردد و بوستان شریعت عزای نبوی و گلستان ملت زهرای مصطفوی ازآب عدالت سیراب وسرسبز گردد وسریرخلافت بایندریه درقبضهٔ تصرف درآید. زیاده اطناب نرفت. ظل‌ظلیل سلطنت وخلافت واقبال برمفارق‌اسلام واسلامیان مخلد ومبسوط ومستدام باد. بالنبی وآله الامجاد.[1]

سلطان بایزید درجواب نامهٔ الوندمیرزا چنین نوشت: «سپاس بی قیاس مر خدای را جل‌جلاله و عم نواله که بعد از تکمیل وجود انسانی محبت روحانی را، درعالم جسمانی، بظهور آورد وگوشه‌نشینان حضیض خاک را خبیر ازسیارگان اوج افلاک گرداند و خواص آن را صاحب علم «وعلم‌آدم» نمود و بعلم جزوی بکلیات امور صاحب وقوف ساخته بافرمان «ثم‌جعلنا کم خلائف» سرافرازی بخشید ودرکنه ذات احدیتش تعالی‌شانه وکمل برهانه، عقول عشرهٔ خرده‌بین را عاجزو سرگردان ساخت... وبعد درین‌وقت که نسرین وریحان جنت سرشت و یاسمین بستان هشت

۱- فریدون‌بیک. ج ۱. ص ۳۵۲ - ۳۵۱. دکتر عبدالحسین نوائی. مکاتبات واسناد تاریخی ایران ص ۷۰۵.

بهشت وسنبل مشک‌پیوند وبنفشهٔ کوه الوند ، اعنی کتاب مستطاب عنبربار وخطاب خورشید نقاب عبهرنثار که ازجانب اعلی‌جناب سلطنت مآب فلک‌بارگاه رفعت‌دستگاه سعادت آیات معدلت عنایات ، جمشید شوکت فریدون رایت ، اسکندر مکنت دارا درایت ، ظل رحمان ، لطف‌یزدان . شعر . . .

درخجسته‌ترین اوقات وبهترین ساعات رسید ومجلس انس‌وجان‌را معطربنسیم وفا ومعنبر ازشمیم صفا گردانید . . . وآنچه درباب عدم اتحاد عم‌بزرگوار عالی‌شأن تاجاً للدولة والسعادة والدین طائی قاسم‌بیک وحضرت مملکت مداری جلال الدین مرادبیک ، زادالله قدرهما ، نسبت بخدام سلطنت مقام رفع‌الله تعالی مدارج عزه و قدره وحفظ عن مکایدالعدو و غدره ، نوشته بودند ، معلوم گشت و بخاطر رسید که هرچند فروغ وداد ایشان چون سراج وهاج خالی ازظلمت زدائی ونورافزائی نیست لکن چراغ پیش آفتاب نمودی ندارد و طائفهٔ یاغیهٔ قزلباشیه خذلهم الله اگر چه شعلهای آتشین از کلاه سرخ نکبت اندود [۱] بگیتی درانداخته و چون مجوسیان روزبادگان آتش‌پاره‌ها را فرافرق سربرداشته وازپیچش فوطهای کبود جهان پردود ساخته وچون سیل‌آتشین از آن سرزمین نمایان شده . شعر . . .

یقین است که منارهٔ بلند درپیش کوه الوند پست نماید و چون کار از مواعظ گذشته وموقوف بتوفیق الهی مانده ، مأمول است که علی‌الدوام باغیرت‌تام کوشیده وقوت بازورا روی اقدام بحرکت درآورده با جمیع فرق ناجیه اتفاق فرموده و تبرا از خویشتن‌داری کنان ، متوکلا علی‌الله الملک المنان ، عزم‌جزم برقلع‌وقمع آن طایفهٔ باغیه ودفع‌ورفع گروه مکروه ضاله گماشته ، پیش ازآن که شرار فتنه بالا گیرد بانطفا درکوشند وباشد که بتوفیق‌الله بخاک سیاه پایمال ساخته ، نام‌ونشان آن ملاعین را ازصفحهٔ جهان بزدایند وعالمیان را ، باخبار مسرت آثار فتح و فیروزی ، شاد و خرم گردانند و همت بی‌همتای همایون ما را مبذول و مصروف شمرده خلاف آن تصور

۱- منظور تاج دوازده ترک قزلباش است .

ننمایند وجمهور وسادات وعلما ومشایخ وصلحا و کافهٔ رعایا وبرایای ممالک محروسه را بوظائف دعاگوئی دولت جانبین مشغول دانسته طریقهٔ یک جهتی و اخلاص را مسلوك وسبیل مراسلات ومکاتبات را مکشوف دارند وازاعلام سوانح حالات عطالت اغفال جایز نشمرند که ازین جانب حسب الاشاره بوجهی که لازم آید ، تقصیری نخواهد بود . انشاءالله تعالی ، باقی ایام سعادت و دولت بروفق مرام احبای عزت ورفعت ، فزون ومستدام باد ، برب العباد[1] »

سلطان عثمانی باو وعدهٔ کمک مالی و پشتیبانی از حکومت وی داد ، ولی بدون قاطعیت . فقط یک نامه به **حاجی رستم بیک مکری کرد** حاکم **دیاربکر** نوشت و ازاو خواست که ازحقیقت احوال واوضاع شاهنشاهی صفوی ، و قدرت حقیقی شاه اسمعیل گزارشی برایش بفرستد ، وبفهمد نتایج کشمکش خاندان آق قویونلو ، وشاه اسمعیل بنفع کدام یک می باشد . مضمون نامه بدین منوال بود :

« امیر معظم و کبیر مفخم مطالعه فرمایند و بدانند که مدت مدید است که خصومت جماعت قزلباش باارباب دولت بایندریه (آق قویونلو) بچه انجامید . علی ماهوالواقع معلوم نواب کامیاب ذوی الاقتدار ، ومعروض عتبهٔ علیهٔ فلک مقدار ، و حضرت بزرگوار مانشد . حالیا برای استعلام احوال دارندهٔ کتاب مستطاب قدوة الاقران **کیوان چاوش** بدان طرف فرستاده شد ، واولکای جای شما متصل آن نواحیست ، و بحقیقت حال تمام معلوم شماست ، چون دارندهٔ مکتوب شریف بشرف ملاقات مشرف گردد ، ازاخبار صادقه ووقایع آن جانب هرچه پیش شما تحقق پذیرفته است بمشارالیه انهاء نواب کامیاب دارید ، واین معنی را سبب عنایت شاهانهٔ ما دانید ، و هر چه معلوم نموده باشند اصلاً کم نکرده شیمهٔ صداقت را بظهور آورید . تحریراً فی اول الربیعین سنهٔ ثمان وتسعمائه .[2]

۱- منشات فریدون بیک جلداول . ص۳۵۳ - ۳۵۲

۲- عبدالحسین نوائی ، اسناد ومکاتبات تاریخی ایران ص ۷۱ .

منشات فریدون بیک ج ۱ . ص ۳۵۳ - ۳۵۴ .

پس از چندی حاکم کرد درجواب چنین نوشت : «.. آنچه از استفسار احوال قزلباش مذهب خراش ، لعنهم الله و دمرهم تنبیه فرموده بودند ، قصهٔ آن طایفهٔ یاغیه حالا براین منوال است که به‌الوند خان گزند رسانیده واز آنجا به‌عراق عجم رفته مرادخان‌را منهزم ومنکسر ساخته ، ودرعراق عرب کار پرناکیان [1] را پرداخته وبا چراکسه مصر [2] مصالحه و اتحاد نموده حالا عزیمت دیاربکر و سرعش داشته ، احوال ایران ازبیداد ایشان پریشان ، واکثر بلاد و نواحی ازظلم و حیفشان ویران گشته ، امید ازفضل یزدانست که قلع‌وقمع گروه یاغیان بگرز و سنان غازیان و تیغ خونفشان مجاهدین خداوندگار اسلامیان وشهنشاه زمان میسر ومقدور گردد.» [3]

دراین‌نامه بسلطان عثمانی بایزیددوم خبرداد که الوند میرزا شکست خورده وشاه اسمعیل کوشش دارد تابامصر برضد امپراطوری عثمانی اتحاد و دوستی برقرار سازد ، وآمدن او را به‌دیار بکر بسمع سلطان رسانید.

پس تا این‌زمان روابط اتحاد و دوستی بین خاندان آق‌قویونلو و عثمانیان تا اندازه‌ای حسنه بود. اما همینکه قدرت آق‌قویونلوها روبزوال گذاشته ، وآنهااهمیت سیاسی خود را ازدست دادند ، مستقیماً دو کشور بزرگ عثمانی و شاهنشاهی ایران بسرپرستی خاندان صفوی درمقابل هم قرارگرفتند ، یعنی دو نیروئی که هرکدام بنحوی مخالف بایکدیگر ، تمدن وفرهنگ اسلامی را نمایان می‌ساختند.

ازاین پس کشمکش بین این دو رقیب نیرومند که بر سر تصرف سرزمینهای متصرفی آق‌قویونلو با یکدیگر رقابت می‌کردند ، حتمی بود مخصوصاً سیاست جاه-

---

۱- منظوروی باریک‌بیک پرناک است که برعراق‌عرب فرمانروائی‌داشت ودر ۹۱۴ه ۱۵۰۸م حکومتش بدست شاه‌اسمعیل منقرض شد.

۲- پادشاه مصر الملک‌الاشرف قانصوغوری ، ازسلسلهٔ ممالیک مصربود که در۹۲۲ه ۱۵۱۵م بدست سلطان سلیم ازبین رفت وسلطنت مصر واژگون شد.

۳- منشات السلاطین ج ۱ ص۳۵۳ - ۳۵۴.

طلبانه شاه ایران وسلطان عثمانی ، اختلافات سیاسی و کینه‌های مذهبی ونژادی را تقویت می‌نمود . اما تا زمانیکه بایزید دوم سلطنت می کرد روابط بین دو کشور تا اندازه‌ای دوستانه بود وبعلت گرفتاری‌های داخلی کشورشان هر دو کوشش داشتند سیاست دوستی خود را دنبال کنند ، و نامه هائی که بین آنها ردوبدل شده است ، نشانه‌ایست از ادامهٔ روابط دوستی بین آنها .

دریکی ازنامه‌ها شاه‌اسمعیل از بایزید دوم سلطان عثمانی میخواهد که مانع طرفداران وی که برای زیارت‌او ازخاك عثمانی به‌اردبیل می‌آیند ، نشود .[۱]

این نامه که نشان می‌داد چه‌اندازه عدهٔ مریدان شهریار صفوی درامپراطوری عثمانی زیاد بود ، و کمک مؤثری بتبلیغات خاندان صفوی در این نواحی مینمود ، موجب تشدید اختلافات بین‌آن دو کشور نگردید ، وبایزید دوم درجواب نامهٔ شاه اسمعیل خیلی مؤدبانه نوشت که علت جلوگیری از خروج زائرین فرار این افراد ازخدمت سربازی است نه‌زیارت آن خاندان ، معهذا : «چون اشارت شریف در رسید حکم فرموديم که هرفردی ازین‌طبقه درو‌قتی که داعیهٔ‌زیارت اولیاءالله علیهم‌الرحمه نمایند برسبیل بازآمدن هیچ احدی‌مانع ودافع نگردد ، تاطریقهٔ محبت چنانچه‌دلخواه طرفین ومقصود جانبین است معمور ودائر گردد ، و رشتهٔ محبت لاینقطع غیر منقطع شود ... وگرنه علاقهٔ فراوانی بادامهٔ دوستی بین‌آن دو کشور رادارد .»[۲]

سلطان بایزید چون دید که دولت آق‌قویونلو محکوم بزوال‌است ، وخاندان صفوی بر ایران تسلط یافته است در سال ۹۱۰هـ ۱۵۰۴ م برای برقراری دوستی و روابط حسنه بین‌دو کشور ، سفیری بنام **محمد چاوش بالابان** را با هدایای بسیاری بدربار ایران فرستاد تابشاه اسمعیل فتح عراق و فارس را تبریک گوید ، ولی چون مهاجرت اهل تسنن ازایران به کشور عثمانی ، وذکر تعدیات شاه و صوفیان نسبت

۱- فریدون بیک ج ۱ ص ۳۴۵ نامه بزبان‌فارسی نوشته‌شده وهیچگونه تاریخی ندارد .

۲- این‌نامه بفارسی و بدون تاریخ است .

بآنها بگوش وی رسید ، دو نامه بزبان ترکی برای شاه ایران نوشت که در یکی از آنها اورا بفتح عراق وفارس شادباش گفته بود ، ودردیگری شهریار صفوی رانصیحت کرده بود که نسبت بسنیان ظلم وتعدی رواندارد ، وبسفیر خود دستور داده بود در صورت عدم صحت این روایات نامهٔ اندرز را بشاه ایران تسلیم کند ، اما فرستادهٔ سلطان عثمانی چون ازحقیقت آگاه شد هردو نامه را تقدیم شاه‌اسمعیل نمود.

درنامهٔ ثانی چنین نوشته شده‌بود : «جناب امارت‌مآب حکومت‌نصاب سیادت انتساب ، مبارزالسلطنه والحکومة ، صاحب الفتح الجزیل ابن الشیخ سلطان حیدر الصفوی **امیر اسمعیل** اسس‌الله بنیان عدله وافضاله الی یوم الدین راکه مقام‌فرزند ارجمند این‌ولاء ومؤسس‌اساس سلطنت والاوسرسلسلهٔ دولت‌اعلی وجانشین کیخسرو وداراست ، اولاً بسلام سلامت انجام همایون ما مفتخر ساخته ، ثانیاً ابواب گله بل شکایت گشوده اظهار مینمائیم.

«بعداز اینکه آن‌فرزند عالیمقام بعزم کشیدن انتقام پدر حیدر سیر ازگیلانات خروج کرد وبافرخ یسار شروانشاه جنگید وبیاری بخت برو ظفریافت و بسزا رسانید، بعد باالوند لوند محاربه نمود وبهزیمت گرفتار ساخت وبالشرف و الاجلال در تبریز گلبیز براورنگ خسروپرویز جلوس کرد وکامکار شد ، آنگاه که این‌دونوید مسرت پدید درمرزوبوم روم شایع گشت بسیار خرسند شدم ومنتظر قدوم‌بشیری بابشارت‌نامهٔ مخصوص ماندم که درورود آن جوابنامهٔ تهنیت آمیزی با سفیر مخصوص بفرستم ، چون اعلام ازین‌قبیل وقایع‌عظیمه ازعمدهٔ تکالیف حکمدارانست. هنوز ازآنجانب نه‌بشیر وبشارت ونه اشارتی واقع شده‌بود ، که بشارت‌دیگر درین کشور شایع گشت ومعلوم شد آن امارت مآب خطهٔ وسیعهٔ عراق و فارس را نیز ازوجود مظلمه آلود بایندریه پاك و بآفتاب نجدمت تابناك کرده بالیمن والاقبال ضمیمهٔ ممالك مفتوحه امیرانه نموده‌اند. چون این خبر شادی اثرتشنیف ساز صماخ مسرت گردید و بشارت نامهٔ‌نیز ازآنجانب نرسید ، لازم‌آمد که فتوحات پی‌درپی‌آن سیادتمآب شهامت‌نصاب

را تبریک وتهنیت گفته درطریقهٔ اخلاص کیشی وسودت گستری تقدم بجوییم ، و در این ضمن وصایای بی غرضانه هم بگوش هوش آن نتیجهٔ خانوادهٔ ولایت رسانیده نظردقت بافطانت‌آن امارتمآب را درباب تعمیق مضار چندمسئله منعطف سازیم .

« اولاً - دراکثار واسراف درقتل که باعث کوتاهی‌عمر وسبب بدنامی‌ابدی ودرشرع و عقل غیرممدوح است ، تابع هوای نفس جوانی نشده اجتناب فرمایند ، البته شنیده‌اید که نام **حجاج و چنگیز و تیمور** را اعالی وادانی بچه عنوان بزبان آورده ومی‌آورند .

«ثانیاً - لازم نیست که ترویج وتعمیم یک طریقهٔ مخالف عامهٔ مسلمین را از برای پیشرفت امور سلطنت سه‌روزه دنیا آلت قرارداده در میان امت خیرالبشر تفرقه بیاندازند بواسطهٔ این تباعد وتنافر الی‌آخر الایام امت مرحومهٔ ستمدیدهٔ حضرت خیر الانام را دشمن همدیگر ساخته قوای مادیه ومعنویه اسلام را بکاهند وباین وسیله باعث دست اندازی اعادی دین برممالک مسلمین شوند .

« ثالثاً - قبور و مساجد و تکایا و زوایا و سایر آثار سلاطین و امرا وعلمای سالفین وسابقین را نگذارند که بعضی نادانهای صوفیه باغوا و اغرای انبوهی از مغرضین ، که میخواهند موقوفات آنها را ملک قرار داده غصب کننده خراب نمایند، چه‌آنها اسناد وحجج مالکیت اسلام درآن ممالک و داعی ذکرجمیل مشاهیر رجال امت حضرت حبیب رب‌لاینام است .

« رابعاً - استمالت بعدل وانصاف در قلوب اهالی مؤثرتر از اظهار بطش و شدت و خونریزیست . بهتر اینست که در هرامر مساوات وعدالت وحریت مشروعه اهالی برای آن امارتماب پیشه کشته مرغ قلوب اهالی را بدام صدق نیت وحسن سلوك شکار کرده کسی را نرنجانند وطوری رفتار نمایند که اهالی آن مرز و بوم وطن آباء و اجدادشانرا ترك ننموده بخارج هجرت نکنند ، زیرا آبادی مملکت و بقای دولت بخشنودی‌رعیت ازحکومت‌است . هرگاه‌ایرانیان ازحکومت‌اتراك (بایندریه[1])

۱- آق‌قویونلو را بایندریه نیز گویند.

خشنود می‌بودند، آن سیادت مآب آن قدر ممالک را نمی‌توانست بآسانی فتح نماید.

«ایران مملکتی است که چندین سلاله از حکمداران معتبر قبل از اسلام در آن اقلیم توسن سلطنت رانده وبعضی از حکمداران آنها نیز در اغلب آبادیهای ممالک روی زمین بیاری همان ایرانیان فتحهای بسیار ممدوح کرده بین السلاطین بنام نیکی تفرد جسته‌اند.

«ایرانیان نیز ملتی بوده وهستند که تا پادشاه از نجبا و از خودشان نباشد بمیل انقیاد و اطاعت نمی کنند و میخواهند که پادشاه آنها در یکی از پایتخت‌های ایران ساکن شده خود را ایرانی بشناسد، و ایرانیان را نیز ملت حاکمه قرار داده بعدالت راه رود. لله‌الحمد والمنة آنجناب شهامت مآب که ازتمامی ایرانیان حسیب ونسیب ونجیب‌تر و منسوب بیکی از خانواده‌های قدیم و معروف و ممدوح‌ترین ایران و صاحب انصار و اعوان هستند، اگر عدالت را پیشه و ترفیه و آسودگی رعایا وبرایا را همیشه اندیشه فرمایند، اهالی ایران بالطوع والرضا واهالی هندوستان و ترکستان نیز فقط بیک توجه آنولا ربقهٔ تابعیت و اطاعت را بر رقبهٔ عبودیت و رقیت نهاده دربقاء و ارتقای دولت صوفیهٔ صفویه جانسپارانه خواهند کوشید. اما در عکس معامله هرگاه بحیف سیف مالک ایران هم باشند از شرق و غرب دولت و مملکت خود را هدف تیرعداوت عامهٔ مسلمین قرار داده آنی آسوده ازهجوم واقتحام حکمداران و امراء عامه اسلام نمانده مملکت ایران محصور و اهالی آن درانظار مسلمین مقهورخواهند شد. پس چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی؟ مملکت پادشاه میخواهد. پادشاه مملکت و رعیت، و این هر دو بعدالت معمور و مرفه میشود. پادشاه، با دین ومذهب که از امور معنویه واخرویه است، چه کاردارد. اگر آن سیادت مآب نصایح مشفقانه، این جانب را اصغاء و قبول فرمایند. شکی نیست که همیشه دولت ابد مدت عثمانی را ظهیر و معین امارت و حکومت آنولا یافته عندالاقتضا معاونت فعلیه هم خواهند دید، وما علینا الاالبلاغ.

«چون درین ولا بنابر تأسیس اساس وداد و تمهید لوازم اتحاد و ابلاغ آن

نصایح قدوة الاماثل والاقران محمد چاوش بالابان زید قدره، بموجب سیاههٔ ملفوفه حامل بعض هدایا ارسال نموده رفت تاشرایط رسالت و روابط را کماینبغی ازینجانب مؤدی کرده دقیقه‌ای معوق نگذارد وآنچه بزبانی سپارش شده است، در وقت تقریر مجاز ومرخص فرموده خلافی درآن ملحوظ نفرمایند که از معتمدان و بندگان صداقت نشان قدیمی و صادق القول جبلی است و بعد از تلاقی و کسب صفا حسب القبول والرضا حسن اجازت و رخصت انصراف ارزانی داشته بتوفیق الله عزوجل روانهٔ اینجانب فرمایند. باقی ابواب معدلت و جهانداری بفزونی عمر و بختیاری گشاده باد الی یوم التناد برب العباد[1].»

شاه اسمعیل در موقعیکه برضد علاءالدولهٔ ذوالقدر وارد جنگ گردید، عازم **بستان** شد وچون مجبوربود ازحدود**قیصریه** که جزو متصرفات سلطان عثمانی بود بگذرد بسپاهیان خود دستور داد متعرض جان ومال رعایا ودهاقین نشوند، وباآنها بمهربانی و دوستی رفتار کنند، و در نامه‌ای که به سلطان بایزید نوشت در آن از ورود بخاک عثمانی تاسف خورده و اظهار داشت بهیچوجه خیالی ندارد که بروابط دوستی دیرینه دو کشورخللی وارد سازد، وبسرداران و سپاهیان خود دستور داده‌است که با ملاک وافراد این نواحی که موقتاً اشغال شده‌است صدمه‌ای نرسانند.

متن نامه چنین بود: «... انهای رأی ملک‌آرای عقده گشای آنکه در تاریخ دوازدهم شهر ربیع الثانی در یورت **نخربورنی** (خرپوت) واقع شد و از آنجا کوچ بر کوچ توجه بجانب مخالفان مصمم است؛ و محبت وعهد بدستوری که سابقاً مقرر بود بهمان دستور فیمابین مؤکد است وخلل پذیر نیست، و در این اوقات فرخنده ساعات که عبور ولایات دارالاسلام روم واقع شد یساق کرده بودیم که مطلقاً غازیان عظام وعساکر نصرت فرجام پیرامون اموال رعایای آن بلاد نگردند وتعرض نرسانند و جمعی که بواسطهٔ عبور معسکر ظفر پیکر منهزم شده بودند، استمالت داده

---

۱ - کتاب انقلاب الاسلام بین الخاص والعام نسخه خطی کتابخانه ملی ص ۶۲ - ۶۷ - مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال اول دی ۱۳۳۲ جنگ چالدران. نصرالله فلسفی

بمحل و مقام خود آیند که اصلاً با ایشان از هیچ وجه مهمی نیست ... چون غرض تأکید روابط محبت والقاء سواد مودتست زیادت اطناب نرفت ...[1] .

سلطان بایزید درجواب شهریار ایران بالقاب : «شهریار اعظم وتاجدار اکرم ملک ممالک عجم ونوئین بلادالترک والدیلم، جمشید دوران و کیخسرو زمان المؤید من عندالله ، الملک الجلیل شاه اسمعیل اسس الله قواعد عدله وعمره وایده بتوفیقه و نصره ... خوانده و نوشته بود .

« ... مکتوب بلاغت اسلوب ... در ایمن ساعات واشرف اوقات رسید و از وصول موکب متبر کش به قیصریهٔ محمیه خبیر و آگاه ساخت . امراء آن مرز وبوم را در تقدیم مراسم یگجهتی تأکید نموده اعلام رفت که در باب اتحاد وصفات ذات البین دقیقه‌ای فوت ننمایند وهمواره در خلوص و وداد و رضای طرفین کوشند ... و چون رسوخ مودت ویگانگی آن سلطنت مآب عدالت مناب بدرجهٔ کمال و کمال درجه وضوح پیوسته ، سکنهٔ آن مرز و بوم از قدوم نصفت رسوم منضجر نگشته رعایت خاطر همایون و جانبگیری ما را در هر باب محمی و مرعی داشتند و باعلوشان شمه‌ای از آن معطل ومعوق نگذاشته ، ان شاءالله الاعز الاکرم از این جانب نیز همان شیوهٔ مرضیه را معمول نموده شکل خلاف صورت پذیر نخواهد گشت و فواید این نعمت جلیله بساکنان ممالک طرفین سمت ظهور یافته و فضل و شکر آن بصحایف اعمال مندرج شده ثواب عظیم خواهد رسید ...[2] » .

هنگامیکه شاه اسمعیل در داخلهٔ کشور گرفتار بود ، **سلیم اول** حکمران طرابوزان چندین مرتبه بمرزهای ایران تجاوز نموده ، و حتی تا ارزنجان پیش روی کرده و برادر شاه ابراهیم را باسارت برده بود ، شهریار صفوی برای اعتراض برفتار سلیم سفیری بدربار سلطان عثمانی در استامبول (قسطنطنیه) فرستاد و درضمن دوستی

---

۱ ـ منشآت السلاطین ج ۱ ص ۳۴۶ - ۳۴۷ .

۲ ـ ایضاً ج ۱ ص ۳۴۷ .

وصلح بین دو کشور را مانند گذشته یادآوری نمود، ولی دربارعثمانی بطورشایستگی از سفیر ایران پذیرائی نکرد.

سفیر شاه صفوی که ملبس بقبای زربفت بود هنگام و رود همانطوریکه مرسوم بود بایستی دست سلطان را برای احترام بوسه زند، ولی باوچنین اجازتی داده نشد وفقط ببوسه زدن بزانوی سلطان اکتفا شد، چون شاه اسمعیل ازشنیدن این خبر بی‌نهایت خشمگین شده بود هنگامیکه سفیر دربار عثمانی برای تقدیم نامهٔ جوابیه بدربار ایران آمد، مورد استقبال وپذیرائی قرار نگرفت. سفیر دربارعثمانی موقعیکه وارد دربار ایران شد، چون دید فرشی گسترده نشده است تا وی بنشیند، و بایستی نامه را ایستاده تقدیم شاه نماید، لباس خود را در آورده و بزمین پهن نموده برآن نشست. درباریان ازاین حرکت سفیر بی‌اندازه متعجب و متحیر شدند که چطورشاه درمقابل عدم احترامات لازمه از طرف سفیر عثمانی خون سردی خود را حفظ نموده و او را قطعه قطعه نکرده است.[1]

این خون سردی شاه اسمعیل دربارهٔ حرکت سفیر و تنبیه نکردن او دلیلی بود برعلاقهٔ شاه ایران بدوستی با دولت عثمانی و تمام نامه هائی که بین سلطان‌عثمانی و شاه ایران مبادله می گردید، و سفرائی که بدربار طرفین فرستاده میشد نشانه‌ای بود ازحفظ دوستی ظاهر بین دو رقیب. اما سیاست مسالمت آمیز و دوستی آنها بتدریج جای خود را بسیاست خصمانه داد،

شاه اسمعیل که توانسته بود دراثر فداکاری امنیت را درسراسر کشور ایران برقرار سازد، و حکومت مقتدر مرکزی تشکیل دهد، ازاین پس میتوانست رقیب سرسختی درمقابل سیاست توسعه طلبی‌سلاطین عثمانی گردد، از طرف دیکرسلاطین عثمانی که تابحال ازتوسعهٔ سیاست تجاوزکارانه خود درشرق جلوگیری کرده‌بودند

---

۱ - فن هامر پورگشتال Von hammer purgstal ، تاریخ امپراطوری عثمانی. ص ۳۹۰

با بسلطنت رسیدن **سلطان سلیم اول** سیاست تهاجمی وتوسعه طلبی آنها جانشین سیاست دوستی و مسالمت شد.

بسلطنت رسیدن سلیم اول در نتیجهٔ ضعف و ناتوانی سلطان بایزید دوم بود، وچه در داخل کشور رقابت و کشمکش بین برادران، پدر و پسران خاندان سلطنتی هرج و مرجی ایجاد نموده، و موجب ضعف حکومت مرکزی گشته بود.

مدت زمانی بود که شاهزادگان عثمانی بادسایسی کوشش می کردند که برتاج و تخت امپراطوری عثمانی دست یابند. سلطان بایزید دارای هشت پسر بود که سه نفر آنها بنام **قورقود، احمدوسلیم** در اواخرسلطنت بایزید هنوزحیات داشتند، و هر سه بترتیب بر ولایات تکه (تکه ایلی) واقع درسواحل جنوب باختری **آسیای صغیر** و **اماسیه** در شمال، **طرابوزان** در شمال شرقی آن سر زمین حکومت می کردند، و **سلیمان** پسر سلیم هم در شبه جزیزه **کریمه** فرمانروائی داشت. چون سلطان بایزید برخلاف سنت احمد را بجای قورقود بجانشینی خود برگزید، موجب نفاق بین پسرانش شد و سلیم که مردی جاه طلب، جسور و شجاع بود سپاه **ینی چری** را با خود همدست ساخته، از پسرش نیز کمک گرفت و از پدرش خواست تا حکومت یکی از متصرفات اروپائی کشور عثمانی را بوی واگذار کند، تا بپایتخت نزدیک تر باشد، ولی سلطان بایزید با در خواست وی موافقت ننموده سلیم بناچار تا پشت دروازهٔ شهر **ادرنه** پیش آمد، وبایزید مجبور بموافقت با درخواست پسر خود گردید و فرمانروانی ولایات **سمندریه** و **و دین** از متصرفات اروپائی خود را باو واگذار نمود.

در همین زمان در مرزهای خاوری امپراطوری عثمانی شورشی درتکه برپاشد که تبدیل بجنگ داخلی در کشور عثمانی گردید. در۹۱۷ هـ ۱۵۱۱ م **باباشاه‌قلی** پسر باباحسین **خلیفه** ازطایفهٔ **تکلو**[۱] بجای پدربریاست فرقهٔ **صوفیان** برگزیده وحاکم

۱- تاریخ شاه اسمعیل. نسخه خطی. کتابخانه ملی پاریس. هامر تاریخ امپراطوری عثمانی. ص ۴۰ - ۳۹۲ ادوارد برون، تاریخ ادبیات ایران. ج ۴ ۷۰ - ۵۶.

تکه شد. اهالی این شهر که ازشیعیان متعصب وفدائی شاه اسمعیل بودند، بکمک حاکم جدید خود، که خود را نمایندهٔ تام الاختیار شاه صفوی می‌خواند، دست بشورش زدند. حاکم آناطولی که از طرف بایزید دوم مأمور خواباندن شورش بود بدست آنها گرفتار شد و بقتل رسید.

بنابر گفتهٔ **نولس**[1] «بایزید بعد از طی یک عمر مضطرب و متشنجی طریقهٔ مسالمت در زندگانی خود اختیار کرده بود و بیشتر اوقات را بمطالعهٔ کتب فلسفی و معاشرت با دانشمندان بسر می‌برد، هر چند که مصالح دولت و میل و تقاضای سران سپاه غالباً بایزید را برخلاف اراده‌اش بمیدان جنگ می‌کشاند... چون پنج سال در عیش وسکون بسر رفت از یک تغافل کوچک ناگهان آتشی درآسیا افروخته شد که بعدها بزحمت زیاد باریختن خون جمع کثیری از ملت و بخطر افتادن سرحدات شرقی خاموشی پذیرفت. سبب این واقعه دو نفر ایرانی مزور بودند موسوم به حسن خلیفه و پسرش شاه قلی این دو نفر فراراً به آن نواحی آمدند واظهار زهدو ورع نموده، درمیان سکنه خشن و وحشی آن ولایات شهرتی بکمال یافتند، و گروهی مریدان سرمست پیدا کردند (که ازاصول مذهب جدید دماغشان‌اشباع یافته‌بود) بدواً راجع بحقانیت جانشینان پیغمبر خلاف کردند و بعدها چنان شورشی در مردم تولید نمودند که قسمتی هنوز در غلیان است وقسمتی با خونریزی بسیار بزحمت فرو نشست.»[2]

شاه‌اسمعیل که بعلت هرج ومرج داخلی کشورعثمانی زمینه را مساعد می‌دید در این نواحی دست بتبلیغات مذهبی زد وباین سبب شورش درخاك عثمانی بیش از بیش توسعه یافت، و تمام شیعیان آناتولی دست بطغیان زدند، و موجب خطر بزرگی برای سلطان عثمانی گردیدند.

۱- حسن خلیفه در زمان حیات شیخ حیدر ازطرف وی برای دعوت عثمانیان به شیعه بولایت تکه فرستاده شده بود.

۲- برون تاریخ ادبیات ایران. ج ٤ ٥٧ - ٥٦

دولت عثمانی که تا این زمان با دشمنان نیرومندی در اروپا بنبرد مشغول بود، از آغاز تأسیس شاهنشاهی صفوی در مرزهای خاوری نیز گرفتار حریف تازه نفس و متعصب تازه‌ای گردیده بود، که با تبلیغات مذهبی وتحریکات سیاسی در ولایات شرقی و جنوبی آسیای صغیر، و اتحاد با دشمنان عثمانی در اروپا و افریقا موجب تجزیه وانقراض آن دولت می گردید.

هوا خواهان و مریدان شیعی مذهب خاندان صفوی، و مریدان و فدائیان شاه اسمعیل که دربیشتر ولایات امپراطوری عثمانی مسکن داشتند، پیوسته بتحریک و دستورشاه صفوی برای رواج مذهب شیعه، وتضعیف امپراطوری عثمانی بتبلیغات مذهبی وایجاداختلاف، وتاخت وتازمیپرداختند، چنانکه ذکرشد زمانیکه‌شاه‌قلی‌بابا دست بشورش زد از دستجات مختلف شیعیان ومریدان خاندان صفوی بکمک وی شتافتند وبولایات **قرامان** تاختند، وبر**قراگوز پاشا** حاکم آنجا پیروزشدند، وبولایت **سیواس** هجوم‌آوردند بطوریکه بایزید دوم مجبور شد **علی‌پاشا** وزیر اعظم عثمانی را با سپاه انبوهی بدفع بابا شاه قلی بفرستد، و در نبردی که بین آن دو درگرفت هر دوکشته شدند و طرفداران شاه اسمعیل پس از شکست ترکها مجبور به فرار بخاك ایران شدند.

اهمیت تبلیغات مذهبی و شجاعت و شهامت شاه ایران در تضعیف قدرت امپراطوری عثمانی که دراندك مدتی تمام نواحی خاوری کشور عثمانی را فراگرفت نشانه‌ای از عظمت خطری بود که این کشور را تهدید می کرد، ومسلماً اگر شهریار صفوی میتوانست بموقع کمك نظامی ومالی بشورشیان شیعه برساندپیروزی وی حتمی بود، و میتوانست مانند نواحی خاوری ایران، که بابتخت نشاندن با بر دست نشاندهٔ خودحکومتی‌مطیع خود درآنجاایجاد کرده بود درباختر کشورنیزسلطانی را برتخت سلطنت عثمانی می‌نشاند که دست‌نشاندهٔ وی‌باشد، ولی شاه‌اسمعیل بعلت گرفتاری‌های داخلی‌نتوانست ازاین موفقیت استفاده برد، و کمك‌بشورشیان نماید. باین جهت شورش بجائی نرسید و شورشیان سرکوب شدند.

این گونه حوادث روابط بین دو کشور رقیب را تیره کرد ، ولی بایزید دوم پیرو فرسوده شده بود وشاه اسمعیل نیز بسبب خطری که ازطرف ازبکان او را تهدید می کرد ، بجنگ مایل نبودند ، چنانچه پس از شنیدن خبر تاخت وتاز وکشتار شاه قلی بابا در ولایات عثمانی سلطان عثمانی برد باری و ملایمت نمود ، و فقط بنوشتن نامه اکتفا کرد .

« ... ای جوان کم تجربت ، باز نصیحتی از پدر بشنو . از برای قبولانیدن مذهب تازه‌ات خون مسلمانان را مریز ، و وعید من قتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالدین فیها ، را از خاطر دور مدار. طریقهٔ اجداد عظامت انارالله برهانهم را مسلک خود ساز. فرستادن پوست شیبک خان سلاطین شجاعت آئین عثمانیان را گرفتارخوف و تلاش نمیکند. بعضی اشخاص ملعنت اختصاص را باین مملکت فرستادن وجهال نیک وبد نفهم این ممالک را بوسیلهٔ ایشان بالاغفال بایران کوچانیدن و درراهگذار شان آبادیها را تاراج و اهالی مسکونه را مقتول گردانیدن کار دزدانست نه کار پادشاهان . مملکت ایران مانند پلی است که میان دو اقلیم بسیار وسیع اسلام نشین قرار دارد . این پل محتاج بیک محافظ با اقتدارست که هنگام لزوم درسرپل جلو دشمن اسلام را بگیرد و بامداد غازیان نگذارد که حمله آوران از پل باقلیم دیگر بگذرند و بخرابی بپردازند . از روش کارهای فوق الطبیعه استنباط میشود که حضرت مالک الملک شما را بجهت محافظت آن پل انتخاب کرده موفق بفتح ونصرت مینماید . پس لازم و واجبست که تشکرات مقتضیهٔ خداوندی را بجای آورده قدر این نعمت عظمی را بدانید واین پل را بواسطهٔ مباینت مذهب قطع نکرده مسلمانان طرفین را منع از مراوده و ملاقات یکدیگر ننمائید . چنانکه پیش از این اظهار کرده بودیم رعیت عدالت میخواهد و سلطان اطاعت از رعیت ، مذهب امری است معنوی سلطنت امریست مادی ، بر سلطانست که عدالت پیشه کرده مداخله بأمور معنویه ننماید .

« دیگر آنکه از استیلای ممالک روم قطع امید کنید و بهتر آنست جد و جهد

با ضمحلال وجود ملوك الطوایف ایران و توران وهندوستان نموده سلطنتی بسیار با قوت در آن سامانها تأسیس کنید. و من بعد طوری رفتارننمائید که غازیان عثمانیان کـه مشغول بجهاد فی‌سبیل الله وساعی باعلای کـلمهٔ الله هستند ، ناچار بکشیدن شمشیر انتقام از نیام گشته ، رو بایران‌آورند ، وبیش‌ازپیش ویران سازند. وما علینا الاالبلاغ والسلام»[1] .

جنگهای داخلی درقلب امپراطوری عثمانی به **سلیم اول** اجـازه داد بکمک سربازان ینی‌چری وارد قسطنطنیه (استامبول) گردد ، وبایزید دوم را وادار باستعفا کند (هشتم صفر ۹۱۷ ﻫ ۱۵۱۲ م) ، و چند روز بعد با اجازت پسرش سلیم شاه مخلوع به دیموتیقه[2] زادگاه خویش رفت ، ولی دربین راه بدست‌یک پزشک‌یهودی مسموم شد.

۱ کتاب حقیقة التواریخ . اسماعیل بیات توقیعی نقل ازکتاب انقلاب الاسلام ص ۹۸ – ۱۰۰ . رجوع شود به‌مجلهٔ دانشکده ادبیات مقالهٔ‌آقای فلسفی راجع بجنگ‌چالدران. دی ۱۳۳۲ چاپخانه دانشگاه .

۲- Demotica

روابط شاه اسمعیل و سلطان سلیم اول

همینکه سلطان سلیم اول براریکهٔ سلطنت تکیه زد ، و بکشتن مخالفان خود و برادران و برادر زادگان خویش که مدعیان سلطنت بودند پرداخت ، نخست برادربزرگ خود **احمد** را ، که باشاه اسمعیل دوستی واتحاد داشت، و در**آناطولی** خطبه بنام‌خود خوانده بود، بحیله بپایتخت دعوت کرد واو را بقتل رساند[1] ، سپس برادر دیگرش قورقود را نیز اسیر وخفه نمود .

از پنج پسر بایزید دوم فقط **سلطان مراد** توانست به ایران گریخته ، به تبریز نزد شهریار صفوی برود ، شاه اسمعیل از او پذیرائی شایانی نمود ، و قسمتی از سر زمین فارس را به سلطان مراد بخشید ، و او را روانهٔ آن دیار نمود اما مراد در کاشان بیمار شد، و در اصفهان درگذشت. جسدوی بدستور شاه‌ایران بیرون دروازهٔ **توقچی** درجوار مزار**شیخ علی‌سهل اصفهانی** بخاك سپرده‌شد .

سلطان‌سلیم زمانی که برادرش‌سلطان مراد در دربارشهریار صفوی بسرمیبرد سفرائی باهدایای فراوان ونامه‌ای بدربارایران فرستاد ، وچنانکه رسم بود شاه ایران

۱- درباره قتل احمد برادرش دراحسن التواریخ چنین‌منقول است : «پس ازسرگ سلطان بایزید خان پسرش احمد در آنادولی (آناطولی) خطبه بنام خود خواند. سلطان‌سلیم از زبان پاشایان درگاه مکاتبات نوشته ، مضمون آنکه هرگاه آنحضرت با مردم اندك خود را باسلامبول رساند، این بندگان کمرخدمت برمیان جان بسته سلطان سلیم را گرفته شما را پادشاه میسازیم ، آن ساده‌لوح باین فریفته شده سلطان مرادپسر خود را درمیان لشگر گذاشته خود با پانصد سوار متوجه استامبول گردید وسلطان سلیم با جمعی کثیر ویرا استقبال نموده بقتل آورد... ص ۱۳۶ . ویکنت دو لاژونکیر Le vte de la jonquière ، امپراطوری‌عثمانی ج۱ ص ۱۳۷ .

را از مرگ سلطان بایزید دوم و جلوس خود آگاه کرد ، و از او خواست تا سلطان مراد را تسلیم نماید ؛ ولی بدستور شاه اسمعیل نمایندگان سلطان عثمانی تماماً بقتل رسیدند .

پس از آنکه سلطان سلیم مخالفان و مدعیان تاج و تخت را از بین برداشت، و تمام شورش‌ها را خواباند متوجه ایران شد و برای مقابله با سیاست جدید پادشاه ایران ،که زمینهٔ حملات‌نظامی را بوسیلهٔ تبلیغات وشورشهای مذهبی‌مهیا میساخت خود را آماده ساخت .

همینکه سلطان عثمانی‌توانست در داخلهٔ کشور امنیت را برقرار سازد دستور داد صورتی ازتمام پیروان ومریدان شاه اسمعیل که شیعه بودند ، و در آسیای‌صغیر بسرمی‌بردند ازسن هفت تاهفتاد سالگی تهیه کنند ، وتماماً را بقتل رسانند : «چون شاه قلی فرار کرد یونس پاشا (صدراعظم‌سلطان سلیم اول) فرمان داد ،که دربلاد آسیای صغیر بجستجوی متابعان مذهب ایران شتافتند ، واشخاصی راکه درشورش اخیر اسلحه برداشته بودند، امر داد ببدترین سیاستی مقتول ساختند، وبقیةالسیف را با آهن سرخی در پیشانی نشان کنند ، تا بعدها شناخته شوند ، وآنها را با اقوام فراریان ، و همراهان شاه قلی و ورثهٔ مقتولین به اروپا کوچ داد ، و دربلاد **مقدونیه** و **اپیروس** و **پلوپونز** متفرق ساختند ، تا اگر شاه قلی که به ایران پناهنده شده است باز گردد، ولشکری جدید بیاورد اینها دوباره بوی نپیوسته شورشی ازنو برپا نکنند این بود شرح آغاز وانجام شورش عظیمی که مملکت عثمانی را بهم زد . اگر شاه ایران کاملاً از موقع استفاده میکرد بسهولت قسمت اعظم ولایات آسیای عثمانی را متصرف میشد ».[۱]

۱ـ ادوارد برون تاریخ ادبیات ایران ج ٤ ص ٥٧ . اما هیچیک از مورخان ایرانی ناسی ازاین قتل عام دهشتناك نبرده‌اند، ولی بقول فون هامر قتل عام مزبور از فجیع‌ترین اعمالی است که بنام مذهب صورت گرفته است. بنابگفته نویسندگان ترك سعدالدین سلاك

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

معذلک این خونریزی وسرکوبی شیعیان تنها علت اختلافات سیاسی بین دو کشور نبود. سلطان سلیم خود فکر خلافت تمام مسلمین جهان، و جانشینی پیغمبر اکرم را در سر می‌پروراند، وکوشش داشت تا دنیای اسلامی را که در انحطاط بسر می‌برد احیاء نموده و برآن فرمانروائی کند.

ازبک‌ها نیز علاوه بر هم مسلک بودن با عثمانیان با آنها روابط دوستی و اتحاد نیزداشتند، شریف مکه وخان‌های کریمه اطاعت وانقیاد خود را نسبت بوی ابراز داشته بودند، تنها شاه اسمعیل صفوی بود که سدی در مقابل خود ستائی سلطان عثمانی ایجاد کرده بود و حاضر بپذیرفتن اصول خلافت در خاندان عثمانی نبود، و چنانکه فون‌هامر در تاریخ امپراطوری عثمانی ذکر کرده است: «خاندان ترک عثمانی و شاهنشاهی صفوی، بدون آن که نسبتی با خاندان حضرت علی‌علیه السلام، یا معاویه داشته باشند، سیاست تجاوزکارانهٔ خود را برپایهٔ عقاید مذهبی قرار دادند و با وجود آنکه مدت زمانی می‌گذشت که دیگر اخلاف حضرت علی هیچگونه ادعائی نسبت بتاج وتخت، وخلافت اسلامی ابراز نمی‌داشتند. دو فرقهٔ شیعی و سنی اقوام همسایه و رقیب، مسلحانه برای دفاع از عقاید خود تا بامروز

بقیهٔ حاشیه ازصفحه‌قبل

زاده وعلی ابوالفضل بن ادریس بتلیسی عدهٔ کشتگان به چهل هزار نفر می‌رسید. و علی ابوالفضل بن ادریس این واقعه را بشعر درآورده است.

فرستاد سلطان دانا رسوم — دبیران دانا بهر مرز و بوم
که اتباع این قوم را قسم‌قسم — درآرد بنوک قلم اسم اسم
ز هفت و زهفتاد ساله بنام — بیار د بد یوان عالی مقام
چو دفتر سپردند اهل حساب — عدد چهل هزار آمد ازشیخ وشاب
پس آنگه بحکام هر کشوری — رساندند فرمانبران دفتری
بهر جاکه رفته قدم ازقلم — نهدتیغ برآن‌قدم بر قدم
شد اعدام این کشته‌های دیار — فزون ازحساب‌قلم چهل هزار

بزد و خورد پرداخته ، نسبت بهم خصومت ابراز داشته‌اند. »[1]

این سیاست خصمانهٔ مذهبی سلطان سلیم نسبت به ایران باسیاست توسعه‌طلبی وی تشدید میشد ؛ یعنی در حقیقت سیاست مذهبی و کشورگشائی با سیاست نظامی برای برقراری امنیت در مرزهای شرقی امپراطوری عثمانی توأم بود .

سلطان سلیم هیچوقت حاضر ببخشش شاه‌اسمعیل که حاضر شده بود از فراریان ترک بخاك ایران پشتیبانی کند ، و بآنها مسکن دهد ، و از آنها برای اغتشاش و شورش در امپراطوری عثمانی استفاده برد نبود مخصوصاً آنکه در زمانیکه سلطان سلیم برضد پدرش بایزید دوم شورش نمود ، و بقتل برادران خود مبادرت ورزیده بود ، شاه صفوی از برادرش سلطان مراد حمایت کرده و از سلطنت احمد پشتیبانی نموده بود و پس از شکست احمد از سلطان سلیم به دو پسرانش که در زمان تاج گذاریش بدربار شاه صفوی آمده بودند واز شاه ایران درخواست کمك نموده بودند[2] وعدهٔ مساعدت داده بود .

علاوه برآن همسایگان عثمانی مانند سلطان مصر ، و علاءالدوله ذوالقدر که کشور خودشان را در معرض حملات عثمانیان می‌دیدند بیش از بیش به شاه اسمعیل نزدیك شده بودند، واز تحریکات اوبرضد دولت عثمانی پشتیبانی مینمودند. شاه اسمعیل از این موفقیت استفاده کرده سفیری نزد سلطان مصر ملك الاشرف قانصو غوری فرستاد . سفیر ایران بهمراهی دویست نفر باتشریفات خاص بطرف مصر حرکت نمود ، و هدایای گرانبها و یك یوزپلنگ زنده برای سلطان مصر فرستاد ، و از او خواست که با او روابط دوستی واتحاد برقرار سازد ، و برضد عثمانیان از او کمك طلبید[3] در ضمن گرجستان نیز علاقه خود را بشرکت در این اتحادیه

۱- فون هامر تاریخ امپراطوری عثمانی ص ٤١٤ - ٤١٣

۲- هامر تاریخ عثمانی ص ٤١١ . Le viconte de la jonquiére تاریخ امپراطوری عثمانی ج ۱ ص ۱۳٦ - ۱۳۷

۳- ایضاً ص - ١٤٠

ابراز داشت و بدین ترتیب یک اتحادیهٔ نیرومندی برضد امپراطوری عثمانی تشکیل شد.[۱]

علت دیگری که سلیم را برآن داشت متوجه ایران گردد، نظرهای نظامی وسوق الجیشی بود. سلطان عثمانی کوشش داشت که بهر نحو شده امنیت را در مرزهای خاوری کشور خود برقرار سازد، زیرا مرتباً از طرف کردهای دست نشاندهٔ ذوالقدر دوست ومتحد سلطان مصر، تهدید می‌شد، و درضمن قدرت آنها سدی مستحکم بود در مقابل پیشروی سلطان عثمانی بطرف خاور. در نتیجه بعلل مختلفی که ذکر شد سلطان سلیم تصمیم بورود در جنگ برضد ایران گرفت.

۱- مقبل بیک. لشکرکشی به ایران ۱۵۱۴ ص ۲۵۹

جنگ چالدران

کشمکش بین دو کشور معظم و رقیب عثمانی و ایران هنوز حتمی نبود، ولی حادثه‌ای اتفاق افتاد که هر دو کشور را وادار بجنگ نمود. این حادثه بدین منوال بود که زمانیکه سلطان سلیم پس از خلع پدرش بایزید دوم از سلطنت، بپادشاهی رسید سفرای کشورهای بیگانه مانند امپراطوری **ونیز**، **مجارستان**، **مصر** و **روسیه** برای عرض تبریک هدایائی بدربار سلطان عثمانی درشهر **ادرنه** فرستادند، ولی شاه اسمعیل نماینده‌ای از طرف خود بدربار وی نفرستاد، چون او را غاصب سلطنت میدانست، وهمانطوریکه ذکر شد از سلطان احمد جانشین رسمی پدرش بر تخت سلطنت عثمانی رسماً پشتیبانی‌نمود.[1]

این بی اعتنائی شهریار صفوی که برخلاف سنن و آداب و رسوم سلطنتی بین دو کشور بود نشان می‌داد تا چه اندازه شاه ایران سلطان سلیم سلطان عثمانی را تحقیر می‌نمود. این موضوع سلطان خود خواه وجنگجوی عثمانی را سخت خشمگین ساخت وتصمیم او را بحمله بخاک ایران تقویت نمود، و دستور داد در روز نوزدهم محرم ۹۲۰ ه شانزدهم مارس ۱۵۱۴ م درشهر ادرنه **دیوانی** فوق العاده تشکیل دهند و در آن جنگجویان وادبا و وزراء و روحانیان گردآیند،

در این شورا سلطان سلیم شرحی در بارهٔ شاه صفوی و دولت شیعی مذهب ایران بیان کرد و متذکر شد که خطرات زیادی از این مذهب جدید وترویج آن بدست شخصی چون شاه اسمعیل که بهترین مبلغ ومروج آن است متوجه دنیای‌اسلام خواهد شد و جهاد برضد «زنادقه قزلباشیه» را از وظایف دینی خود وتمام مسلمانان دانست.

۱- بصفحه ۱۶۳ همین کتاب رجوع

دلائل مذهبی سلطان عثمانی بزودی تمام حاضران و مخصوصاً روحانیان و علما را برآن داشت که گفته های سلطان عثمانی را بپذیرند وفتوی بجهاد برضدشهریار صفوی وپیروانش بدهند[۱]. امااین دلائل مذهبی برای سران سپاه قانع کننده نبودچون نبردبرضد قزلباش ها خالی ازاشکال نبود ومشکلات تجهیزسپاه بسیار وتهیه خواربار خیلی گران و پرزحمت بود، مخصوصاً آنکه ایرانیان در کشورخود بنبرد می پرداختند و سران سپاه ترک بایستی راهی بس طولانی طی نمایند و با خطراتی مواجه گردند. باین جهت با سکوت عدم رضایت خود را آشکار ساختند، ولی موافقت افراد سپاه سلطان سلیم را مصمم بجنگ با ایران نمود، و فرمان داد سپاهیان ترک در جلگهٔ ینی شهر جمع شوند ونامه هائی دراین باب بحکام ولایات فرستاد.

سلطان عثمانی در روز دو شنبهٔ ۲۲ محرم ۹۲۰ هـ ۱۹ مارس ۱۵۱۴ م از ادرنه خارج و دوم صفر به استامبول وارد شد. در ضمن نامه‌ای برای **عبیدخان ازبک** جانشین شیبک خان عمویش که بر ماوراء النهر حکومت می کرد فرستاد واو را تحریک نمود که از خون عمویش که بدست شاه صفوی ریخته شده انتقام بگیرد و زمانی که سپاه عثمانی به ایران حمله برد او نیز به خراسان بتازد.

در نامه چنین نوشته بود: «والاجناب امارت مآب عزت نصاب دولت قباب رفعت مناب سعادت اکتساب سیادت انتساب ملکی الذات ملکی الصفات ملکی العزمات مالک نواحی الملل سالک اقاصی الدول ناصب رایات الحشمة الزاهرة علی قمة القبة الخضراء رافع الویة المعظمة الباهرة علی ذروة المجد والاعتلاء باسط الامن والامان ناشرالعدل و الاحسان المستغنی عن التعریف والتوصیف والبیان المختص بصنوف لطایف عواطف الملک المستعان جلال الدولة والدنیا والدین حضرت اخوت مرتبت عبیدخان ...».

مدتیست که اهالی بلاد شرق از دست صوفی بچه لئیم ناپاک اثیم افاک ذمیم سفاک بجان آمده‌اند. با طایفهٔ گمراه که «و من الناس من یتخذ من دون‌الله انداد

۱- مقبل بیک. لشگرکشی به ایران ص ۵۹ - ٥٤

یحبونهم کحب الله» وفرق ضالهٔ سرنگون که «یقطعون ما امرالله به ان یوصل ویفسدون
فی الارض اولئک هم الخاسرون » حسب حال ایشانست بایقاد نارتعدی دود از
خانمانها برآورده و بهر ناحیه که قدم نهاد کرهٔ خاک آن ناحیه را گوی صولجان فتنه
و فساد گردانید تا ازصف نعال فرمانبری بصدرصفهٔ فرمان دهی ترقی یافت. در رقعهٔ
بقعهٔ آن دیارچون خط ترسا کژ روی رشعار ونثار خودساخت. دماء مکرمه ومحصونه
و فروج محرمه و مصونه را درمعرض استباحت داشت. اهل و عیال ومال ومنال
مسلمانان و حرث و زرع ونسل وضرح مستهلک و دفائن و ذخایر اکابر واصاغر
همه عرضهٔ تلف گشت. ازقتل واسر وشکنجه وزجر آنچه درین عهد بمسکینان مظلوم
از آن ظلوم وغشوم رسید اسباط بنی اسرائیل را از آل فرعون جبار وسکان بیت ـ
المقدس را از بخت النصر غدار نرسید. دیرست که چشم آن غنوده بختان چون بخت
و خرد صاحب دولتان روی خواب ندیدست ...»

« حالیا نسمات بواعث نعمت ازمسبب الامور مرهونة باوقاتها وزیدن گرفت و
نفخات غیرت دین محمدی علی واضعه افضل الصلوة نوائر عصبیت پادشاهانهٔ ما
را اشتغال داد وصیانت ناموس شریعت احمدی علیه اکمل التحیات خاطر عاطرجهانبانی
را باحراز مثوبات جهاد تحریض وحضیض فرمود و شهسوار همت عالی نهمت پای
عزیمت انا ظالم ان لم انتقم عن الظالم ، درآورد . بعد از استخارهٔ ملک متعال و
استشارت ملهم عقل فعال ، رای جهان آرای بقلع وقمع آن مفسد خود کام وملحد
خود رای مقرر و مصمم گشت. با لشگری انبوه وگروهی پرشکوه .... برون ازحد
وعد ، هر یکی در شمشیر زنی و خنجر گذاری بسان خورشید وبهرام مشهور جهان
و همچون شهاب وسماک رامح در نیزه بازی و تیراندازی مشارالیه بالبنان است ،
عن قریب نهضت همایون بر سر آن سرلشکر جنود شیاطین و پیشوای عنود ملاعین
و قافله سالار کبرو کین و سر نفر رهزنان دنیا و دین مرکوزقلب منشرح الصدرست
رجاء واثق وامل صادقست که برحسب مضمون منیف من کان الله کان الله له ...
توفیق الهی رفیق وتائید نا متناهی همطریق ... گشته صبای نصرت بحکم نصرت

بالصبا در فضای ولقد نصر کم‌الله فی مواطن کثیره علمهای سر افراز را طلاوۀ خفوق واهتزاز بخشد...

«... جنابعالی را هم بهر والد[1] بزرگوار خویش تغمدالله بغفرانه از همه پیش بحقیقت معلوم ومتصورست که جوهر پاکیزۀ روح دریست بی‌بها در بحرفطرت که جز غواص صفت تکوین احسن الخالقین کسی را بدو دست رس نیست..

«خون چنین پادشاه خردمند دانش پسند و عدل پرور داد گستر هدر گشتن بفتوای کتب علیکم القصاص فی القتلی در هیچ مذهب روانیست، وجه اوفی وطریق اولی عندالله و عندالناس آنست که هر جد و جهدی که در آئینۀ احتمال عقلی و مرایای حیطۀ فهم و حوزۀ قوت وهمی رخ نماید، مباشرت فرمایند و راه مسارعت پیمایند، باشد که سهام صائب تدبیر بنشانه گاه نهادۀ تقدیر حسن اصابت نماید.. و وجود ناپاك آن ظالم غاشم ازمیان برخیزد. وغباری که از نکباء نکبات روزگار او برخاسته است بآب تیغ آتشبار مجاهدان دین دار فرونشیند فیما بعد جادۀ مخالصت گشاده و اسباب مواصلت بحکم تواصلوا بالکتب و لوشط المزار آماده شود بتورد رسائل تودد پیام وتردد رسل ذوی‌الاحترام باتحف محبت آنها وهدایای مودت اعلام تعاطفی که از تعارف ارواح در عالم اشباح سربزند از جانبین درمیان آید وحبل وداد واتحاد که استمساك احبا و اولیاء بدان باشد ازطرفین دوتا گردد بنیان یگانگی و اخوت روز بروز استحکام گیرد، وبنیاد ذات البین ساعة فساعة برامری که ستودۀ قدرت وآزمودۀ حکمت و فرموده شریعت است تأکد پذیرد.

اکنون برای تبلیغ این وثیقۀ صدق وصفا وانهاء این پیام مسرت انبا ازغلامان خاصۀ مامحمدبیك رزقت سلامة بدان صوب صولت مآب روانه گردانیده شد انشاءالله تعالی الاعزچون بشرف ملاقات حضور سرور بخش اختصاص یابدبخیر وزودی باخبار مسرات آن ذات ملائك ملكات باز مراجعت ومعاودت نماید همواره امداد عنایت ربانی و توفیقات سبحانی وتائیدات صمدانی قرین حال باد. بحق النون والصاد تحریر

۱- منظور عموی وی است.

فی اواخر شهر محرم الحرام سنه عشرین وتسعمانه»[1] .

عبیدخان ازبک جواب نامهٔ سلطان سلیم را در اواخر جمادی الثانی همان سال بتوسط **خورشید بهادر** از سرداران ازبک بدربار عثمانی فرستاد ..

مضمون نامهٔ سردار ازبک چنین بود:

« بخدمت عالیحضرت خلافت منقبت سلطنت مآب معالی نصاب فلک بارگاه ستاره سپاه سلطان سلاطین جهان وخاقان خواقین زمان پادشاه کشورگشای عدوبندو شاهنشاه ملک آرای ارجمند خدیو روم و یونان وخداوند خدایگان عالیشان شهریار بحر و بر وخداوندگار مظفر کهف الغزاة و المسلمین ، قاتل الکفرة و المشرکین ، قامع الفجرة و المتحدین المؤید من عندالله الذی لااله سواء ابوالنصر والفتح سلطان سلیم شاه .... کفی به شهیدا که همواره ولاجوی و هوا خواه آن سلطان جهان پناه بوده و می‌باشد و از دل وجان مشتاق جمال فرح مآل آن پسندیدهٔ دوران و مخدوم عالم و عالمیانست حضرت مسبب الاسباب عظیم شانه و کل احسانه وسیلهٔ که باعث ملاقات حقیقی گردد بخیر و خوبی میسر کناد ....

بعد هذا مشهود ضمیر منیرخورشید نظیر جهانگیر وخاطر عاطرفیض مآثرلانظیر اینکه بفرسودهٔ (وان تعد وانعمةالله لانحصوها) . تعداد نعم بی‌نهایهٔ الهی نسبت بایام همایون پادشاهی مازیاده از آنست که شمهٔ از آن بتحریر راقان زمان و تقریر متکلمان انس و جان بزبان و بیان گنجد لابل شکران عطبهٔ بی‌پایان نه درآن‌حدود مرتبه است که بشکر شاکرین و ذکر ذاکرین ازعهده حمد وسپاس آن توان بیرون آمد . شعر .... با آنکه حضرت خاتم‌انبیاء علیه‌التحیة والثنا درین مقام کشح مقال از لااحصی‌ثناء کرده امابگفتهٔ العبادة بقدرالطاعه غفلت ازشکرگذاری نتوان‌نمود ..

وازجملهٔ اقامت برین امر دفع شررنا رفتن وانطفاء آنست بر رشحات شمشیر آبدار و صرصر قهر صاعقه کردار از فراروزگار اهل روزگار وستم رسیدگان طغاة بغاة غدار علی الخصوص زنادقهٔ اوباش و ملاحدهٔ قزلباش دمرهم الله و خذلهم که از ابتداء

۱- منشآت فریدون بیک ج ۱ ص ۳۷۷ - ۳۷۹

خروج با بی‌دست و پا یی چند از علوج مفلوج از محض تغلب وتسلط رو بظلم و بیداد نهاده چندین هزار مسلمان را بغیر حق بقتل آورده وهتک پردهٔ ناموس ارباب عرض کرده و سودای سلطنت با فکر خام در دیگ دماغ پخته و با سلاطین روزگار لاف برابری وپنجهٔ همباز ویی‌زده دفع و رفع آن قوم از واجبات دیده وفرایض‌عینیه انکاشته مرة بعد اخری مقالات و مکاوحات ازبکیان مسموع گماشتگان درگاه شده و هرچند بغفلت ما حسب التقدیر سبقتی از آن ملاعین بی دین و رفضهٔ زشت آئین بظهور پیوست . اما معلوم عالیست که هرگاه سبعی از سباع ویکی ازکلاب وصباع دیوانه گشته بضرر انسان قصد کند محلهٔ بل شهری از آن دفاع آن ضجرت کشیده بجمعیت و اتفاق بمدافعه درسی کوشند پس گروهی که از قلت بکثرت رسیده و هر یک در دیوانگی شهرهٔ عالم شده و دائماً بخونفشانی و خون آشامی اوقات گذرانیده (یفسدون فی‌الارض اولئک هم الخاسرون) شاهد حال هریک افتاده شرمی ازخدا و بیمی از شاه وگدا نکرده و بتمرد وتفرعن، بتوابع خویشتن دعوای (انار یکم‌الاعلی) نموده و آن مستحقان جهنم نیز کلمات ابلیسیه‌اش پذیرفته زبان اهل عالم درحق ایشان بدین نمط ناطق بود :

ترسیم از خدای ونترسیم ازکسی ترسیم ازکسی که نمی‌ترسد ازخدای

مع هذا کلب اصغر وکالت سیران کلب اکبرکه ازعین نادانی به نجم‌ثانی ملقب نموده و بازدواج کلیبة النساء ملطخ ساخته بسرداری لابل سربداری باموازی هشتاد هزار سوارو سرخ سر ناهموار از ایران به پریشانی تورانیان پرداخته پس‌از عبور از آب آمویه بسیار شهر و نواحی را بقتل عام سفیرنفیر روزقیام داده وازسطوت آن زشت اختر بدبخت حاکم کابل وقندهار با بردیگر اطاعتش کرده بخارج قبة الاسلام سمرقند در رسیدند وپیش ازقبل عصر به همان روز فیروز فرصت جنگ‌دست داده‌ندای (وان جندنالهم الغالبون) ازهاتف غیبی بگوش هوش نصرت مقرون ما در رسیده بطرفة العین دمار از روزگار ایشان برآوردیم شعر ... تا آنکه نزدیک بغروب آفتاب دولت خصم فرورفته آن نجم نحس طالع سعد ما دستگیر شد زنده

بپای سریر در رسانیدند و باقی امرا وسپاهش بالجمله منکسر و تباه گشته از جنگ گاه تا کنارهٔ آب که بیش ازیک ماهه راه است. شعر ... وتجم نحس را بجر سواری مالک ممالک سیاست وبی‌اعتباری گردانیده آتش خونش را باب شمشیر ازگردن و روی زحل تا ثیرش فرونشاندیم و آیهٔ وافی الهدایه (فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین) زجرالله قرین کاخ صماخش برخواندیم وسوطومهٔ عمیمه‌اش باشتربانی چند بجمازه سواری‌از راه بی‌راه عبش وطبش کنان به‌تبریز رسیده روسپاهی شوهر بد اخترش را بسفید وسیاه عرصه داشت کرده چیزی‌مخفی ومستورنماند وچون آن پادشاه عالیجاه با سپاه نصرت دستگاه بدفع آن شر ذمهٔ قلیله نهضت فرسوده‌اند این هوا خواه بی‌اشتباه و رود رسول فرخ پیام نظام الدین محمد بیک آرام‌الله تعالی اقباله را بخواص و عوام پیغام داده از حدود سمرقند دلپسند حماه الله و حرسه تا نهایت سر حد طاشکند بجمیع میرزایان وخان و سلطان و بهادران واغلان نژادان و امراء الوس وامراء تومان وزعماء جیوش و مرز بانان وجملهٔ طایعان و تابعان از بکیت وچغتای اورمان چنگیزخان را تنبیه نمود وازاین اشارت بربشارت خبیر وآگاه ساخته در مهدد جمعیت وبسط قورلتای بمشاورهٔآرای سعادت نمای واتفاق برتصمیم از اله ان گروه مکروه متغلبه و فرق ضالهٔ رفضه لعنهم الله و دمرهم هستیم.... و در خدمت رسول مشارالیه عمدةالخواص خورشید بهادر رفت که بعد ازبساطبوسی بزودی در رسیده باشد که بجمعیت فریقین را در حوالی‌صفاهان وزنده رودسبب گشته خبر ظفر اثر خداوندی را باحبا در رساند (و ما ذلک علی‌الله العزیز) باقی مکنونات را از مشارالیه استفسار فرمایند ... حررفی اواخر جمادی الثانیه سنه عشرین و تسعمائه.»[1]

سلطان سلیم پس از بیست و دو روزاقامت درشهر قسطنطنیه(استامبول)بطرف **اسکوتاری** حرکت نمود و بسوی مرزهای ایران رهسپار شد و در بیست وهفتم صفر ۹۲۰ ه ۲۳ آوریل ۱۵۱٤ م از محل **ازنکمید** نامه‌ای تهدید آمیز بزبان فارسی

۱- منشات فریدون بیک ج ۱ ص ۳۷۷ - ۳۷۹

برای شاه ایران نوشت و **قلیچ** نامی را که از طرف شاه اسمعیل برای جاسوسی باین نواحی آمده و بتوسط عثمانیان دستگیر شده بود مأمور رساندن نامه بشهریار صفوی نمود .

در این نامه که در حقیقت اعلام جنگ با ایران بود سلطان سلیم بالحن خیلی تندی دلایل خصومت خود را نسبت بوی بیان داشته و چنین مینوشت؛ « بسم‌الله الرحمن الرحیم . قال الله الملک العلام ان الدین عندالله الاسلام و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه وهو فی‌الآخرة من الخاسرین ، ومن جاء موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف و امره الی‌الله و من عاد فاولئک‌اصحاب النار هم‌فیها خالدون .»

« الهم اجعلنا من الها دین المهتدین غیرالمضلین ولاالضالین وصلی‌الله علی سیدالعالمین محمد المصطفی النبی الامین وآله وصحبه اجمعین .

« اما بعد این خطاب مستطاب از جناب خلافت مآب ما که قاتل الکفرة و المشرکین ، قامع اعداء الدین ، مرغم انوف الفراعین ، معفر تیجان الخواقین ، سلطان الغزاة و المجاهدین ، فریدون فرسکندر در کیخسروعدل و داد ، دارای‌عالی نژاد ، سلطان سلیم شاه بن سلطان بایزید بن سلطان محمد خانیم ، بسوی تو که فرمان ده عجم ، سپهسالار اعظم ، سردار معظم ، ضحاك روزگار ، داراب گیر و دار افراسیاب عهد ، امیر اسمعیل نامدار سمت صدوریافت تاخبیر وآگاه باشی که فعل فعال برحق وصنع جواد مطلق هرچند معلل بالغرض نیست متضمن مصالح وحکم نامتناهیست . کما ورد فی‌الکتاب المبین « و ما خلقنا السموات و الارض ومابینهما لاعبین» حکمت خلقت انسان که عین اعیان و نقاوهٔ جهان وخلاصهٔ اکوانست ، کما قال عزوعلا « و هوالذی جعلکم خلایف فی‌الارض » اما از آن جهت که افراد این نوع بجامعیت لطافت روحانیت و کثافت جسمانیت مظهریت اسماء متقابله را قابلیت دارد ترقب غایت و تحقق خلافت بی‌اطاعت شریعت مقدسهٔ والی خطهٔ نبوت علیه افضل الصلوات و اکمل‌التحیات صورت نبندد .

«هر آئیه شرایع نبوی فوز و سعادت دو جهانی و سبب مغفرت جاودانیست

پس هر که از مطاوعت احکام الهی رخ تا بدواز دائره انقیاد اوامر و نواحی بیرون آید وهتک پردهٔ دین وهدم شرع متین را قیام نماید ، بر کافهٔ مسلمین عموماً و سلاطین عدل آئین خصوصاً واجبست که ندای « یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله» بگوش هوش بشنوند و در دفع مکاید و رفع مفاسد آن مفسد بحسب الاستطاعه و الامکان بجان کوشند.

« مقصود از این تشبیب آنست که با تفرقهٔ جماعت بایندریه به حکم بیت :

چو بیشه تهی گردد از نره شیر | شغال اندر آید ببانگ دلیر

از طریق تعدی امارت بلاد شرقی را متصدی گشتی و از کنج مذلت فرمان بری بصفهٔ باحشمت فرمانفرمائی قدم نهادی، ابواب ظلم وبیداد را برای مسلمانان باز کرده زندقه والحاد را با یکدیگر ازدواج وامتزاج دادی واشاعت فتنه وفسا دراشعار و دثار خودساخته علمهای ستمکاری برافراشتی ، شاهی وفرمان روائی را برحسب دواعی هوای نفس ورغبات طبیعت حل قیود شریعت واطلاق ازنوامیس ملت پنداشتی مقابح افعال و مساوی احوالت چون اباحت فروج محرمه و اراقت دماء مکرمه و تخریب مساجد ومنابر واحراق مراقد ومقابر واهانت علما وسادات والقاء مصاحف کریمه درقاذورات وسب شیخین کریمین رضی الله عنهما ، همه بحد تواتر پیوست. ائمهٔ دین و علماء مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین کفر وار تداد ترا با اتباع و اشیاعت که موجبش قتلست، علی رؤس الاشهاد متفق الکلام و الاقلام با سر هم فتوی دادند :

« بناء علی ذلک مانیز جهت تقویت دین واعانت مظلومین و اغاثت ملهوفین و اطاعت اوامر الهی واقامت مراسم ناموس پادشاهی ، بجای حریر و پرنیان زره و خفتان پوشیدیم بعنایة الله و حسن توفیقه ، الویهٔ ظفر دثار و عساکر نصرت شعار و شیران کارزار و دلیران خنجر گذار ، که چون تیغ از نیام غضب برآرند عدوی مد بر را قاطع بدرجهٔ طالع گراید، وچون تیر بکمان کین دارند سهم موت الخصم ببرج

قوس در آرد ، در شهر صفر ختم بالخیر و الظفر از دریا عبور فرمودیم بدان نیت که اگر تائید باری عزوجل یاری کند ، بسر پنجهٔ قوت کامکاری دست وبازوی ستمکاریت بر کنیم و از سر قدرت سروری سودای صفدری از سرسر اسمیه‌ات بدر کنیم ، مفاسد شرو شورت ازسر عجزه و مسکینان برداریم و ازآن آتش که در خانمانها زدهٔ ،دود از دودمانت برآریم . « من زرع الاحن حصدالمحن» چون قبل السیف تکلیف الاسلام حکم شریعت مصطفویست علیه الاسلام ، این نامهٔ نامی حلیهٔ تحریر و تحبیر یافت که نفوس آدمیزاد متفاوتست که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة ، ملکات ردیه در بعض مزاج طبیعی است ، قابل زوال نیست ، که زنگی بشستن نگردد سفید و در بعضی عادیست از مزاولات شهوات و ممارست خسایس واهمال طبیعت‌ناشی است ، آنرا امکان از اله است ، ازآن گفته‌اند که فئهٔ اشرار بتادیب وتعلیم از مقولهٔ اخبار باشد. بنابر احتمالی اگر خود را درسلک زمرهٔ « والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفر و الذنوبهم» منسلک و منحرط گردانی ، در همه حال خدای متعال را حاضر وناظر دانی، ازکارهای بدوکردارهای ناصواب و سیرتهای زشت پشیمانی نمائی، و از دورون دل و صمیم جان بتوبه واستغفار در آئی و آن قلاع و بقاع که زمینش در زمان پیشین سم ستورلشگر منصور ما را روی مالیده ، و از نعال مطایا هر گوشهٔ از آن نواحی حلقهٔ افکندگی بگوش کشیده بود ، از مضافات ممالک عثمانی محسوب داشته بندگان سدهٔ عظمت پناه ما را بسپاری ، سعادت‌تر است ، از نواب کامکاری غیر ازنکوئی و دلجوئی وعاطفت و خوش‌خوئی دیگر چیزی نبینی ، و اگر چنانچه بیت :

خوی بد درطبیعتی که‌نشست نرود جزبوقت مرگ‌از دست

بر آن اعمال قبیحه و افعال فضیحه مصر و مجد باشی ، ان شاءالله تعالی الاعز ، عرصهٔ آن مملکت که از روی تغلب بدست تصرفت افتاده است ، عن قریب مخیم اردوی عساکر نصرت مآثر ماخواهد شد. مدتیست ازغایت سبکساری‌سودای سرداری درسرداری ، و از فرط خود رائی دعوای جهانگیری و کشورگشائی برزبان

آری چو مردی بمیدان مردان در آی - کـه هرچه نهادهٔ به پردهٔ تقدیرست بظهور آید « و الامر یومئذ الله» و الاسلام علی من اتبع الهدی . حرر ذلک فی شهر صفر المظفر سنه‌عشرین وتسعمائه، بیورت ازنکمید.»[۱]

همان روز نامهٔ دیگری به محمد بیک پسر **فرح شاه بیک** خلف خاندان آق‌قویونلو فرستاد و او را تحریک بمقاومت در مقابل شاه اسمعیل نمود.

متن نامه باین قرار بود :

جناب ایالت مـآب، سیادت نصاب سلطنت قباب سراج الدین محمد بیک ابن فرحشاد بیک دام‌اقبادله، بعواطف پادشاهانه مقرون گشته، همانامعلوم همگنانست آنکه بکرات و مرات از مخلصان وثیق و واردان طریق برضمیر منیر بمرتبهٔ تحقیق رسیده که خاندان ایالت نژاد واقوام و عشایرآبا واجداد انجناب درنهایت مسلمانی و دینداری بوده‌اند، وپایهٔ مرتبهٔ حکومت و امارت ایشان همیشه بتقویت اسلام و دفع و رفع ظلم وآثام استحکام یافته وفطرات اصلی آنجناب نیز بر جادهٔ اهل سنّت و جماعت وهمت اومجبول برعادت‌حسنه وطاعت‌است، وآن قضیهٔ‌مشایعت ومراجعت از طایفهٔ ملاحدهٔ قزلباش وترک ایالت دیاربکر که ملک موروئی‌انجنات‌بود، بطریق اضطرار و اقع شده چون بمقتضای ان‌الله لاینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و بالکم بررای‌منیر واضحست کـه آنجناب بهمان اعتقاد حق ثابت قدمست ازین قدر گرفتاری‌آنجناب بآن‌قوم زنادقه وملاحده‌خللی‌بدین ودیانت اوعاید نخواهد شد وصورت گرفتاری واسیری صحابهٔ کبار بدست مشرکان وکفار این صورت را عذر خواهست، و اما دلاوری و مردانگی کمر بستگـان دین مصطفوی و تابعان سیرت شجـاعت مرتضوی وبختیاران دینی و دنیوی را اول امری کـه رعایت باید نمود رعایت ننگ و ناموس مرد است، و حمیت و غیرت اسلامی در بعض قضایای عرص و ناموس ازسنن مردان دینست، حالیا چون نیت همایون باصلاح‌حال ممالک‌اسلام خصوصاً بلاد ایران زمین و استفتاح آن اقطار از دست تطاول ملحدان بی دین وقلع

۱- فریدون بیک . منشأت السلاطین ص ۳۷۹ - ۳۸۱

وقمع سرخیل شاه گمراه آن زنادقهٔ کافر نژاد مصمم و عزیمت توجه آن امصار مبرم شده، این عنایت نامه بجانب او شرف اصدار یافت که هرچند بعد آنست که بهر چه اقتضای وقت مصلحت دینی و دنیوی آن ممالک باشد مرعی داشته خود را از زمرهٔ خواص خدام و مخلصان این درگاه اعتقاد نماید.

هر که مطیع و چاکر این آستان شود

بر منتهای همت خود کامران شود

و بهر چه لایق این خلوص عقیدت وصفای نیت باشد یوما فیوما بظهور رساند. ان شاء الله العزیز مقدمات لحوق و اتصال آنجناب بابن دولت عظمی مرتب وسهیا گشته او را بمراتب عظمی ومطالب علیا درمساند دین و دنیا سرافراز خواهیم داشت، و رتبهٔ جاه و جلال او را باضعاف مراتب آبا و اجداد و بر آسمان تربیت و عزت خواهیم افراشت . بغایة الله و توفیقه . تحریراً فی اواخر شهر صفر الخیر سنه عشرین و تسعمائه . »

شهریار صفوی که در این موقع در نواحی خاوری ایران سرگرم بیرون راندن ازبک ها از خراسان بود و نمی‌توانست شخصاً بمقابله باسلطان سلیم بپردازد، محمد خان استاجلو فرمانده آرتش ایران وحاکم دیار بکررا مامور ساخت تاآذوقهٔ ولایات را که درسر راه قشون سلطان سلیم بود نابود سازد، و راهها را ویران کند و به آذربایجان عقب نشینی نماید. محمدخان نیز تمام دهات سر راه را آتش زد و باین ترتیب و رود آرتش ترک را به ایران بتاخیر انداخت، وباندازه‌ای موجب ناراحتی و زحمت سپاه ترک را فراهم نمود، که دشمن مجبور شد آذوقه را از راه دریا به بندر طرابوزان برساند.[۱]

سلطان سلیم نیز پس ازفرستادن نامه به شاه ایران درشهر **ینی شهر** محل تمرکز سپاه ترک وارد گردید، ودرآنجا **حسن پاشا** بیکلربیکی **روم ایل** وآرتش ینی چری که ازمتصرفات عثمانی رسیده بودند، بدو ملحق شدند. سلطان عثمانی پس ازسان دیدن آرتش خود بطرف

۱- **اسکندربیک** منشی عالم آرای عباسی - جلد اول کتابخانه ملی پاریس .

ایران حرکت کرد، و در **سید غازی** برای ارضاء خاطرینی چریها بآنها انعام فراوانی داد.

سپس پیش فراولانی مرکب از بیست هزار سوار بفرماندهی **احمدشاه دوقه کین اوغلی** برای بدست آوردن اطلاعات واخبار تازه‌ای از نقشه های جنگی ایرانیان و وضع سپاه آنها بطرف ایران روانه نمود، وخود از طریق **قونیه** به **قیصریه** آمد و در این شهر چند روزی توقف نمود و در ضمن از علاء الدوله ذوالقدر خواست شخصاً بحضور وی بیاید، وبکمک او برضد ایرانیان بشتابد ولی ذوالقدر با درخواستهای سلطان عثمانی مخالفت ورزید، چون وی تحت الحمایه دولت مصر بود، و نمی‌توانست بکمک سلطان سلیم بیاید، وحتی خواهش او را در فرستادن عده‌ای از سواران برجسته خود، برای پشتیبانی و تقویت سواره نظام ترک نپذیرفت و زمانی که مذاکرات ادامه داشت، بدستور وی سوارانش بقورخانه وآذوقه اردوی سلطان سلیم دستبرد زدند، و برخلاف تصورش سلطان عثمانی مجبور شد گروهی از سپاهیان خود را در تمام مدتی که با شاه اسمعیل در جنگ بود درسرزهای قلمرو حکومت علاء الدوله ذوالقدر نگهدارد، تا از حملات احتمالی وی در امان باشد.

در همین زمان سلطان سلیم **مصطفی کمال** کرد را با عده‌ای از سربازان خود مامور نمود تا **بای برد** را محاصره کنند وباین ترتیب میخواست برارزنة **الروم** تسلط یابد تا بتواند جناح چپ آرتش خود را ازگزند احتمالی کردها وگرجی‌ها محفوظ بدارد. سپس چون نتوانست از پشتیبانی ذوالقدر برخوردارگردد بطرف **سیواس** رفت و در آنجا سپاه خود را سان دید.

سلطان سلیم چهل هزار تن سپاهیان خود را بین قیصریه وسیواس مستقرساخت تا عقب اردوی خود را از حملات احتمالی دشمن محافظت کند، و از انقلابات و شورشهای هوا داران شاه‌اسمعیل که دراین مناطق پراکنده بودند جلوگیری نماید، چون با وجود قتل عام صوفیان و مردم شیعه اناطولی و سرزهای آیران بازعدۀ بیشماری از فدائیان شاه ایران در این نواحی بودند.

از طرف دیگر چون محمدخان استاجلو تمام دهکده‌های سر راه آرتش ترک

را ویران ساخته ، و تمام آذوقه را ازبین برده بود، بدستور سلطان عثمانی از ولایات باختری امپراطوری خواربار ومهمات کافی تهیه‌شده وبا کشتیهای ترک ببندرطرابوزان حمل گردید ، و از آنجا با قاطر و شتر به اردوگاه فرستاده شد، اما اغلب اوقات کاروان مهمات وخواربار دستخوش دستبرد گرجیان وطوائف ترک که باایران دوست بودند قرار می گرفت.[1]

ازسیواس سلطان سلیم چندتن ازسرداران خود قراچه پاشا، علی بیک میخال اوغلو ، و فرحشاد بیک بایندری آق‌قویونلو را برای کسب خبر از حرکت آرتش شاه‌اسمعیل بجلوفرستاد، ونامهٔ دیگری باهمان انشاء برای شاه‌ایران نوشت و بوسیلهٔ یکی دیگر از جاسوسان ایرانی که دستگیر شده بود برای شاه اسمعیل فرستاد .

در این نامه چنین نوشته بود[2] : «انه من سلیمان وانه بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الاتعلوا علی وأتونی مسلمین و صلی‌الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین هذا کتاب انزلناه مبارکاً فاتبعوه واتقوا العلکم تفلحون . این منشورظفر طغرا کالوحی النازل من السماء بمقتضای ، و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا ، از حضرت ابهت منزلت ما که خلیفة الله تعالی والدنیا بالطول و العرض مهبط ، و اما ما ینفع الناس فیمکث فی‌الارض » .

سلیمان مکان اسکندر نشان مظفر فرفریدون ظفر، قاتل الکفرة الفجرة ، کافل الکرام البررة ، المجاهد المرابط المنصور المظفر ، اللیث ابن الاسد ابن الغضنفر ، ناشرالواء العدل و الاحسان ، سلطان سلیم شاه ابن سلطان بایزید بن سلطان محمد خانیم بجانب ملک ملک عجم، مالک خطهٔ ظلم وستم، سرور وشرور و سردار اشرار، داراب زمان ضحاک روزگار عدیل قابیل ، امیر اسمعیل عز صدور یافت . معرب از آنست که ازبارگاه عزت و پیشگاه الوهیت یرلیغ ، تؤتی الملک من یشاء ، بتوقیع ما یفتح الله للناس من رحمة فلاممسک لها ، کلک تقدیر باسم سامی ما رقم زده ،

۱ـ مقبل بیک لشگرکشی به ایران ص ۵۹ ـ ۵٤

۲ـ نامه بی تاریخ است وبزبان فارسی‌است. منشأت فریدون بیک ص ۳۸۲

لاجرم اوامر و نواحی نوامیس الهی و امور احکام شاهنشاهی را در فضای زمین چون قضای آسمانی نفاذ داد. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، وچون بتواتر آحاد استماع افتاد که ملت حنیفهٔ محمدیه، علی واضعها الصلوة والتحیه، را تابع رأی ضلالت آرای خودساخته واساس دین متین را برانداخته، لوای ظلم را بقواعد تعدی برافراخته نهی منکر و امر معروف از مغایر شریعت دانسته، شیعهٔ شنیعهٔ خود را بتحلیل فروج محرمه و اباحت دماء محترمه تحریص نموده بحکم سماعون للکذب اکالون للسحت باستماع کلمات مزخرفات واکل محرمات نموده، مسجد خراب کرده وبت خانه ساخته پایهٔ بلند پایهٔ منابر اسلام را بدست تعدی درهم شکسته، فرقان مبین را اساطیر اولین خوانده، اشاعت شناعت راباعث شده نام خود حارث کرده، هرآینه بموجب فتوای عقل ونقل علمای اعلام ملت واجماع اهل سنت وجماعت، برذمت همت عالی نهمت ما که علوالهمة من الایمان نصرة لدین الله المنان، قطع وقمع ورد ومنع رسوم رسوم محدثه که رسم قدیمست، کماورد فی قوله علیه السلام: من احدث فی امر ناهذا فهورد، وفی روایة: من عمل عملا لیس علیه امرنا فهورد متحتم ولازم گشت، وچون قضای ربانی وتقدیر صمدانی اجل اجلهٔ کفرهٔ فجره را در قبضهٔ اقتدار ما نهاده بود، کالقضاء المبرم توجه آن دیار نمود و بامتثال امر: لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً، ان شاءالله العزیز اقدام کردیم تا از صولت تیغ ظفر دثار صاعقه کردار خار و خسی که در جویبار شریعت غرا بنورسته وچون بقلة الحمقا نشو ونما یافته، از بن برآورده درخاک مذلت اندازیم تا لگدکوب حوافر مرسلات گردد که: وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون، واز صدمهٔ گرز کین آئین مغز اعدای دین که بخیال خام پخته شده، طعمهٔ شیران دلیران غزاة سازیم، وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

من آنم که چون برکشم تیغ تیز	برآرم ز روی زمین رستخیز
کباب از دل نره شیران کنم	صبوحی بخون دلیران کنم
شود صید زاغ کمانم عقاب	ز تیغم بلرزد دل آفتاب
اگر در نبردم توکم دیدهٔ	زگردون گردنده نشنیدهٔ

ز خورشید تابان عنانم بپرس ز بهرام آب سنانم بپرس
اگر تاج داری مرا تیغ هست چو تیغم بود تاجت آرم بدست
امیدم چنانست ز نیروی بخت که بستانم ازدشمنان تاج وتخت

بموجب الدین النصیحة، اگر روی نیازبقبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال آستان ملائک آشیان ما، که محال رحال رجالست آوردی و دست تعدی ازسر زیر دستان که پایمال ظلم و طغیان گشته‌اند، کوتاه کردی و خود را در سلک التائب من الذنب کمن لاذنب له، منسلک گردانیدی، و درمذهب وملت تبعیت سنت سنیهٔ حنیفهٔ محمدیه علیه الصلوة والتحیة و آله الطاهرین واصحابهٔ المتهدین رضوان الله علیهم اجمعین که: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم، کردی، وآن بلاد را با سرها از مضافات و متعلقات ممالک محروسهٔ عثمانیه شمردی، هرآینه عنایت پادشاهی و عاطفت شاهنشاهی، ماشامل تو گردد.

سایهٔ عدل و عنایت بسر او فکنیم
هر که چون مهر نهد روی بخاک در ما

زهی سعادت آنکس که این اجابت کرد.

والا بحکم: العادة طبیعة ثانیه، بر مقتضای طبع شرانگیز فتنه آمیز که: ما بالذات لایزول بالعرض، باسیه دل چه سود گفتن وعظ، بتایید الله وحسن توفیقه، سر هرتاجداری تاج داری‌سازم وبساط بسیط زمین را ازآن‌نفوس پردازم، الاآن حزب‌الله هم‌الغالبون دست ستمکاران را بقوت سرپنجهٔ یدبیضاپیچیده در هم کنم که: یدالله فوق ایدیهم باید که پنبهٔ غفلت ازگوش هوش بیرون کرده کفن در دوش گرفته مهیا باشید که بموجب، انما توعدون لات، عسگر ظفر مخصوص، کانهم بنیان مرصوص، چون اجل مسمی نداء اذاجاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون، در دهند و بحکم اقتلوهم حیث وجد تموهم عامل شوند، دمار از روزگارت برآرند و درآن دیار نگذارند، ولله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین».

سلیم در بیستم جمادی الاول ۹۲۰ ﻫ ژویه ۱۵۱۴ م بمرز ایران برودخانهٔ **چای صوفی** رسید و وارد ارزنجان شد، ولی شهر را **نور علی** خلیفه روملو بدستور شاه اسمعیل تخلیه کرده بود.

پس از آنکه ارزنجان تسلیم شد سلطان سلیم بدشت **یاسی چمن** در نزدیکی ارزنجان رفت و مدتی در آنجا ماند.

در همین زمان جاسوسان خبر آوردند که شاه اسمعیل اصولاً در خیال جنگ و ستیز با دولت عثمانی نیست و کوشش دارد با ویران کردن راه‌های عبور سپاه عثمانی سلطان سلیم را بداخل خاک خود بکشاند و با آمدن فصل زمستان و سرمای سخت سربازان عثمانی را ازگرسنگی و سرما بهلاکت برساند.

بدستورسلطان عثمانی برای جلوگیری ازانتشار این‌اخبار که‌موجب وحشت و شورش‌سپاهیان ترک‌میشد جاسوسان را بزندان‌انداختند. درضمن ازطرف**محمد بیک** پسر**فرحشاد بیک**آق‌قویونلو که در کردستان‌ایران قدرتی داشت‌مردی بنام**احمدجان** بار دو رسید که گفته های جاسوسان را تأئید می کرد.، و نامه‌ای هم درجواب نامهٔ سلطان سلیم همراه داشت که شاهزاده آق‌قویونلو از ترس شهریار ایران باآب پیاز نوشته بود تا اگر بدست ایرانیان افتد برملا نشود.

در جواب سلطان سلیم سلطان عثمانی محمد بیک چنین نگاشته بود:

« عرضهٔ عرصهٔ عظمت وجلال لایزال عالیا بعون الملک المتعال آنکه در اواخر ربیع الاخر عمت میامنه، فرمان قضا جریان با حاجب قدیمی والدما جدم قدوة الاماجدو الاعیان احمد جان زید قدره بر وجه ستروخفا باین بندهٔ بی‌ریا دررسید و درگوشهٔ تنهائی باکمال مبتلاتی آهسته آهسته گشاده و نهانی نهانی خوانده هر سطری راکه باشوق ونشاط مطالعه کرده مضمون جواهرمکنونش را معلوم مینمودم شروع بسطر دیگر ناکرده پیشینه را باب دیده می‌شستم وباینطریق از دیدهٔ کج‌بین حساد می‌نهفتم و با خویشتن همواره می گفتم، ترسم که سرم در سراین نامه رود. اتفاقاً هیچکس ازاین سرخفی‌اطلاع نیافته بعالم السروالخفیات تکیه کنان جوابش

را بآب پیاز در بیاض راز نوشته با قاصد مشارالیه اعاده کرد. اگر چه راقمش که از نیکخواهان اوجاغ ماست بعد از ایمان او بغلاظ شداد خبردار شده است، اما از او باکی نداریم. بیم ما از آنست که مبادا نواب اخلاص مآب گرفتار گشته همگی مستحق عتاب وعقاب گردیم. حسبی‌الله و نعم الوکیل. در هر باب توکل بجناب مسبب الاسباب کرده امیدواریم که پرستاریم و بزرگوار سرکار بندگان خویشتن بعنایت خود نگه دارادوما را بمنزل مقصود در رساناد. فهوالمراد حاکمند امر کم اعلی»[1].

سلطان‌عثمانی برای آنکه‌شاه صفوی را بجنگ‌برانگیزد، نامهٔ‌دشنام‌آمیزی‌بزبان ترکی در تاریخ بیست و ششم جمادی الاول ۹۲۰ ه هیجدهم ژوئیه ۱۵۱۴ م برای وی فرستاد.

ترجمهٔ‌این نامه‌بدین مضمون‌بود: « **اسمعیل بهادر** اصلح الله شانه. در وصول مثال لازم الامتثال واضح گردد که چون بحد تواتر رسید که برای هتک پردهٔ اسلام وهدم شریعت سید الانام علیه السلام‌قیام تام نموده‌ای لهذا ائمه وعلما کثرهم الله امثالهم الی‌یوم الجزاء با سر هم فتوی دادند که بواسطهٔ اظفار خنجر وتیغ آبدار حک‌کردن نقطهٔ طینت مضرت نهادت که مرکز دائرهٔ فتنه وفساد است از صفحهٔ روزگار بکافهٔ مسلمین عموماً و بسلاطین اولی الامر و بخواقین ذوی‌القدرخصوصاً از جملهٔ واجبات‌است. بنابراین‌محض ازبرای احیای مراسم‌دین محمدی واقامت‌ناموس شرایع احمدی، با لشکر بیشمار دشمن شکار، بقصد تو ببلاد شرقی توجه همایون نموده و در مضمون شریف نامه‌های سابق که چند ماه پیش از این فرستاده شد فرموده بودم هنگامی که نواحی و اراضی که از جهة شاهی در تصرف تست بظل ظلیل رایات فتح آیات من‌مستسعد گردد، اگر مردی بمیدان بیاکه مشیت و ارادت حق سبحانه و تعالی بهر چه تعلق گرفته بظهور بیاید. غرض از این اخبار این بود که چند ماه قبل تو نیز متنبه شده در تدارك اقدام نمائی و درآینده بهانه نیازی و

۱- منشات السلاطین ج ۱ - ص ۳۸۳

نگوئی که غافل بودم و ایام مساعد نشد که تمام اهالی حوزهٔ حکومت خود را جمع نمایم.

« مدتیست مدید که از مزاحمت نفوس متکاثره جهان گرفتار ضیق النفس و از مصادمت سلاح و سنان هوا دچار ضیق النفس و از نعال مطایا جرم زمین آهن پوش و از طنین نای روئین طاسچهٔ علیین پرخروش گردید. عجب است که در این اثناوضعی که ابهام از جرأت نماید سراً و جهراً و خیراً و شراً از تو ظاهر نگردید لاسیما درین حالت که تلال و جبال آذربایجان از نشانهٔ سم ستور لشگر منصور مانند سپهر پرهلال شده ، حال نیز نه نام و نشانی از تو پیدا و نه اثری از وجودت هویداست. چنان مستورالحالی که وجود و عدمت علی السواست.

« هر کس که دعوی شمشیر زنی دارد سینه را چون سپر هدف تیر تیز باید ساخت ، و هر که ادعای سروری دارد از زخم تیغ و تبر نمی هراسد.

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ — که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

« بر آنانکه سلامت را پرده نشینی اختیار می کنند و از بیم مرگ جرأت شمشیر بستن و بر اسب نشستن ندارند. نام مردی نهادن خطاست.

درمرگ آنکو بکوبد بپای — بزین اندرآید بجنبد زجای

« حالیا سببش دانسته شد که چرا باین شدت انزوا درزاویهٔ خمول گزیده و بدین درجه اختفا کرده‌ای. همانا که این رعب و هراس ازکثرت ظفر استیناس برتو مستولی شده است. اگر این احتمال باعث باشد محض مصلحت ازالهٔ این معنی اینک چهل هزار لشگر نامدار از اردوی ظفر شعار جدا کرده فرمودیم که فیمابین سیواس و قیصریه در اردوی جداگانه بمانند. برای دشمن ارخای عنان و توسیع دائرهٔ میدان بیشتر از این نمی‌شود. اگر درطینت تو فی الجمله شمه‌ای ازغیرت وحمیت باشدالبته بمیدان جنگ ما ، آمده با لشگر من مقابله خواهی کرد تا در ازل هرچه مقدراست در معرض بروز جلوه گر گردد انشاءالله تعالی. والسلام علی من اتبع الهدی حرره فی اواخر

اولی الجمادین سنهٔ ۹۲۰ بیورت ارزنجان.[1]

منظور از این نامه تحریص و ترغیب شاه اسمعیل بجنگ بود، چون تا بحال پادشاه ایران نه جوابی به نامه های سلطان سلیم داده بود ونه سرداران قزلباش مقاومتی از خود نشان داده بودند، بلکه بدستور شهریار صفوی بمقابله با سپاه ترك نپرداخته و عقب نشینی کرده بودند. بهمین جهت هم همراه نامهٔ خود عصا و خرقه و کشکول و تسبیح فرستاده بود تا شاه اسمعیل را بترس از جنگ سرزنش کند و باو بفهماند که عقب نشینی و احتراز از جنگ کار سرداران دلیر و شجاع نیست و بهتر است که وی بجای شمشیر خرقه و کشکول بر گیرد و مانند نیاکان خویش درویشی و صوفیگری را پیشه خود سازد.

در روز بیست و هفتم ماه جمادی الاولی زمانی که سلطان عثمانی در **آق ده** نزدیك **کماخ** بود نماینده‌ای از طرف شاه اسمعیل بنام **شاه قولی آقای یوی نوکر** باردوی سلطان سلیم رسید و نامه‌ای از طرف شاه ایران تسلیم وی نمود، که همراه آن یك قوطی طلا پر از تریاك بود.

در این نامه برخلاف نامه های سلطان سلیم که خیلی بی‌ادبانه و پر عتاب و دشنام بود، خیلی ملایم و شاهانه و آراسته بادب و احترام بود، و در آن با کمال ذوق و بی اعتنائی و خونسردی و زیرکی طعنه هائی زده بود که نشانه‌ای از اخلاق متین و صبور شهریار ایران بود و با اخلاق خشن و خشمگین و آتشین سلطان سلیم سازگار نبود، زیرا بطوریکه جهان گرد ونیزی **کس فلس**[2] توصیف می کند، «سلطان سلیم دارای رنگی روشن و قیافه‌ای بی‌رحم و دارای همان احساسات سربازانش می‌باشد و قیافه‌اش بیشتر وحشت زاست تا جذاب.[3]»

شاه اسمعیل در این نامه پس از القاب لازم با بیانی ملیح و متین بیان داشته بود

۱- کتاب انقلاب اسلام نسخه خطی. ص ۱۶۳-۱۶۶. منشآت السلاطین ج ۱ ص ۳۸۰-۳۸۴

۲- Cos Fols

۳- هامر تاریخ امپراطوری عثمانی. ص ۴۰۳

که علت جنگ بین خود و او را نمی‌داند و علاقه دارد که روابط و علایق دوستی بین دو کشور حفظ گردد ، مخصوصاً آنکه علاءالدوله ذوالقدرجز او کسی را تهدید نمی کند و روابط دوستی خود با او را در زمانی که سلطان سلیم حاکم طرابوزان بود گوشزدش کرده بود و پس از آنکه با لحنی مؤدبانه دلایل خصومتی را که ازطرف سلطان عثمانی ذکر کرده بود رد می کرد ، وعلاقه خود را ببرقراری مجدد روابط دوستی دیرین بین دو کشود را بیان می‌داشت ، سپس پس از چند جمله توهین آمیز با یک حالت بی‌اعتنائی بنامه خود خاتمه می‌داد و نوشته بود من در اطراف اصفهان بشکار مشغولم ، ولی اگر این جواب دوستانه نتیجه مطلوب ندهد برای مقابله با کسی که مرا تهدید می کند لباس رزم می‌پوشم و در خاتمه همانطور که میل داری رفتار کن . اگر تا بحال پرهیز از جنگ داشتم باینجهت بود که بعواقب آن فکر می کردم .

متن نامه بقرار زیر است : « سلامی که بمحبت مشحون و پیامی که بمودت مقرون باشد ، بحضرت جنت خضرت اسلام‌پناه سلطنت دستگاه المنظور بانظارالملک الاله مبارزالدولة والسلطنة والدنیاوالدین، سلطان سلیم‌شاه ایده‌الله بالدولةالابدیه و ادامه بالسعادة السر مدیه متحف و مهدی داشته آرزومند شناسند ، بعد هذامکاتیب شریفه مرة بعد اخری بدرجهٔ الشیء لایثنی الا وقد یثلث رسیده مضامین آن چون مشعر بعدوات و مبنی از جرأت و جلادت بود ازآن حظ بسیار نمود . لکن مبداء و منشاء آن ندانستیم که چیست . در زمان والدجنت مکانش انارالله برهانه که نهضت همایون ما بسبب گستاخی علاءالدولهٔ ذوالقدر بمرز و بوم روم واقع شد ازجانبین بجز دوستی و یکجهتی چیزی دیگر نشد و با آنحضرت نیز در آن وقت که والی طرابوزان بودند اظهار یکجهتی‌میکردیم . حالا باعث کدورت معلوم‌نگشته‌بود . چون باقتضاء سلطنت باین خصوص عازم گشته‌اند سهل باشد .

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن

غرض‌ما از تغافل آن صوب دو چیز بود ، یکی آنکه اکثر سکنهٔ آن دیار مریدان اجداد عالی تبار ما اند ، رحمهم‌الله الملک الغفار ، دوم آنکه محبت ما بآن خاندان غزا عنوان قدیمست،و نمی‌خواستیم که شورشی چون عهد تیمور بآن سرزمین

طاری شود و هنوز هم نمی‌خواهیم و باین قدرها نمی‌رنجیم و چرا برنجیم. خصومت سلاطین رسم قدیمست.

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیرآبدار دهد

اما کلمات نا مناسب وجهی ندارد و همانا آن اقوال از افکار الحادفکار منشیان برشی و محرران تریاکی که از قلت نشئه از سردماغ خشکی نوشته فرستادند و این همه توقف نیز خالی از ضرورتی نبوده می‌پنداریم. بنابرآن حقهٔ ذهبی سملو از کیفیت خاصه مختوم بمهر همایون مصحوب دارندهٔ قدوة المقربین شاه‌قولی آقای بوی نوکر رزقت سلامته ارسال رفت، تا اگر لازم باشد بکار داشته بزودی در رسند، تا بعون الهی آنچه در پردهٔ تقدیر مکنونست صورت پذیر گردد. فاما فکری بر اصل کرده و بسخن هر کسی مقید نشده اندیشه بر اصل نمایند که پشیمانی اخیر مفید نمی‌شود. و ما در وقت تحریر این نامه بشکار حدود صفاهان بودیم. در حال بتدارک مقابله مشغول گشته از سر دوستی جواب فرستادیم بهر نوع که میخواهند عمل کنند.

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل علی هر که در افتاد برافتاد.

و مزبور را نرنجانیده راه دهند که ولاتزر وازرة وزر اخری، و چون کار بجنگ انجامد تأخیر و تراخی راجایز ندارند. از راه عاقبت اندیشی درآیند والسلام»[۱]

لحن مسخره آمیز شاه اسمعیل باندازه ای سلطان سلیم را خشمگین ساخت که برخلاف رسوم درباری دستور داد سفیر ایران راقطعه قطعه کردند.

نامهٔ شاه اسمعیل بیشتر باعث خشم سلطان عثمانی شد، چون میدید که تمام تحریکات و دشنام های وی بی اثر مانده است و دشمن کوشش دارد که او را بداخلهٔ ایران بکشاند وبا ازبین بردن خواربار و ویران کردن دهکده‌ها سپاه وی را گرفتار قحطی سازد بدون آنکه باوی روبرو گردد و بجنگ و ستیز پردازد.

سیاست جدید شاه اسمعیل در برابر سلطان سلیم سبب شد که آرتش ترک که پس از ماهها راه‌پیمائی و گرسنگی و سختی بدون هیچگونه جنگ فرسوده و خسته

۱- منشات فریدون ج ۱ ص ۳۸۴-۳۸۵. هامر تاریخ عثمانی ص ۴۱۶

شده بودند بطغیان وادار شود. مشاوران و سرداران عثمانی که نتیجه‌ای از این لشگر کشی نمی‌دیدند و میترسیدند که کوشش آنها بشکست منجر شود از تصمیم سلطان عثمانی ناراضی بودند، باین جهت **همدم پاشا** بیگلربیگ [۱] **فرامان** را که با سلطان خیلی نزدیک بود مأمور ساختند تا او را از تعقیب دشمن منصرف سازد.

سلطان سلیم که مصمم به نبرد باشاه اسمعیل بود و هر گونه عقب نشینی را دلیل بر جبن و ضعف خود می‌دید همدم پاشا ندیم خود را گردن زد و **زینل پاشا** سردار دیگر عثمانی را بجای او گماشت و دستور پیشروی بطرف ایران را صادر نمود.[۲]

درچرموك سلطان عثمانی که از تصمیم شاه اسمعیل بستوه آمده بود نامهٔ دیگری بزبان ترکی برای او فرستاد که ترجمهٔ فارسی آن بدین مضمون است. «اسماعیل بهادر، اصلح الله شانه، هنگامی که توقیع رفیع جهانمطاع و حکم شریف واجب الانقیاد و الاتباع بتو واصل شود، باید بدانی که مکتوب تو بدرگاه سعادت دستگاه من رسید. پس از ادای کلمات جسارت‌آمیز نوشته‌ای چیزی که مایهٔ ازدیاد جرأت است ارسال داشتم که در عزیمت مسارعت نموده ما را از انتظار برهانید.

مابنیروی جرأت از راه دور با لشکر بی کران ورایات فتح آیات نصرت نشان، پس از طی مراحل و منازل بمملکت تو داخل شده‌ایم. در آئین سلاطین اولی‌الامر و مذهب خواقین ذوی‌القدر مملکت در حکم زن ایشانست و کسی را که از مردی حصه‌ای و از فتوت بهره‌ای بلکه دردل فی‌الجمله زهره‌ای باشد، قطعاً راضی نمی‌شود که دیگری بناموس او تعرض کند.

معهذا اکنون روزها میگذرد که عساکر نصرت مأثر من بمملکت تو درآمده‌اند ولی از تو هیچ گونه نام و نشانی پیدا واز وجودت اثری هویدا نیست و چنان مستورالحال بسر میبری که حیات و ممات یکسانست.

از این ننگ تا جاودان مهتران   بگویند با نامور لشگران

۱- حاکم.

۲- ویکنت دولاژونکیر. امپراطوری عثمانی ج ۱ ص ۱۳۹

« ظاهر حال گواهی میدهد که اکتساب جرأت عارض برای که لازم است. تا امروز از جانب تو عملی بظهور نیامده است که از آن مردی و جلادت استنباط شود عمل تو ثمرهٔ مکر و حیلهٔ تست وشک نیست که این جرأت عارضی اثر تلبیس و تدلیس است و لاغیر. دوای دردی که تو بدان مبتلی هستی معلوم است و برای تحصیل قوت قلب آنرا استعمال میکنی. حال نیز همان داروئی را که بارها تجربه کرده‌ای بکار بر تا مگر در دلت اندك جرأتی پدید آرد.

« ما نیز برای ازالهٔ ضعف قلب تو چهل هزار تن از لشگر ظفر رهبر خودجدا کرده میان قیصریه و سیواس گذاشته‌ایم و دربارهٔ خصم بیش از این مروت و مردمی میسر نیست. اگر من بعد باز برقرار وضع سابق در کنج زاویهٔ رعب و هراس منزوی گردی نام مردی بر تو گذاشتن حرامست و بهتر خواهد بود که بجای مغفر معجر و بجای زره چادر اختیار کنی و از سودای سرداری و سپهسالاری بگذری. ز تو این کار برناید تو با این کار برنائی. والسلام علی من اتبع الهدی تحریراً فی اواخر شهر جمادی الاخره سنهٔ عشرین و تسعمائه ».[1]

همراه این نامه مقداری البسهٔ زنانه عطریات و لوازم آرایش برای شاه ایران فرستاده شده بود. در ضمن سلطان سلیم نامهٔ دیگری برای عبیدخان ازبک فرستاد و از او خواست که درنبرد بین او و شاه ایران از اوپشتیبانی کند. سپس از **چرموك** بطرف **ترجان** رفت و از آنجا بطرف ایران پیش روی نمود تا اگر باآرتش شاه اسمعیل برخورد نکند تبریز پایتخت شهریار صفوی را تصرف نماید.

در راه **میرخان اوقلان محمد بیک** بسلطان سلیم گزارش داد که **خان محمد استاجلو** حکمران دیار بکر و از امرای بزرگ قزلباش بحدود **خوی** رسیده است، و شهریار ایران با سپاهیان خود بوی پیوسته و آمادهٔ کارزار است.

در همین زمان سلطان سلیم پیامی از طرف شهریار صفوی دریافت داشت که

۱- منشأت فریدون بیک ج ۱۰ ص ۳۸۵-۳۸۶

او را دعوت بنبرد در دشت چالدران [1] می‌نمود . این خبر موجب خرسندی سلطان عثمانی گردید ، چون می‌ترسید اگر بیش از این در خاك دشمن پیشروی کند ، موجب شورش و نافرمانی سپاه ترك گردد ، و ممکن است بدست ایرانیان اسیر شود .

باین جهت با وجود مخالفت سربازان خود که می گفتند ما را برای جنگ آورده‌اید، درحالی که مقابل‌ما دشمنی نیست که با او بجنگیم آیا در این‌مملکت ویران تا کجا باید رفت . کمی جیره و مسافرت طولانی و اسبان لشگر سپاهی (سواره) و توپخانه را از پای درآورده است ، سپاه خسته و شکسته اگر در برابر لشگریان آسوده دشمن از عهدهٔ دفاع برنیاید ، تقصیر با که خواهد بود : اگر خدای ناکرده از قزلباشان شکست بخوریم این ننگ برای ما از مرگ بدتر است . پس بهترآنست که کس بفرستیم و با **اردبیل‌اوغلی** (شاه اسمعیل) صلح کنیم . سلطان‌سلیم‌در شب چهارشنبهٔ دوم رجب ۹۲۱ ﻫ بیست و سوم اوت ۱۵۱٤ م بطرف دشت چالدران حرکت کرد و هنگام شب به تپه‌ای که مسلط بر دشت چالدران بود رسید .

برخورد دو رقیب‌در تپه‌ای‌مشرف بدشت چالدران بود و در نبردی که بین شاه ایران و سلطان عثمانی درگرفت بشکست شاه اسمعیل تمام شد ، چون جنگ با رقیبی مانند سلطان سلیم کاری بس‌خطرناك بود،مخصوصاً آن که عدم‌تساوی‌نیروی طرفین‌و قدرت دفاعی‌آن‌ها نشان می‌داد که شهریار صفوی در این‌نبرد پیروزی‌بدست نمی‌آورد .

آرتش عثمانی

آرتش‌عثمانی‌از بهترین و مجهزترین آرتش‌های اروپا وآسیا بود و ازسپاهیان

۱- چالدران. امروزه نام یکی‌از دهستان‌های دوگانهٔ بخش سیه‌چشمهٔ شهرستان‌ماکو است و در بیست‌فرسنگی تبریز واقع است ، موقع طبیعی آن کوهستانی است و از طرف باختر بمرز ایران و ترکیه محدود می گردد. مساحت آن درحدود ۷۵۰ کیلومتر مربع می‌باشد .

پیاده و سواره و توپخانه و نیروی دریائی تشکیل می‌یافت.

پیاده نظام

پیاده نظام ترک از سه قسمت ترکیب می‌یافت:

ینی‌چری‌ها [1]

عزبها

قراولان مخصوص سلطان

ینی‌چریها هستهٔ اصلی سپاه عثمانی را تشکیل می‌دادند. این سپاهیان دارای حقوق و دورهٔ خدمت خاصی بودند و بیشتر از اسیران جنگی کشورهای اروپائی و آسیائی عیسوی مذهب که بدین اسلام درآمده بودند و تعلیمات نظامی یافته بودند ترکیب می‌یافت. آنها فقط از سلطان اطاعت می‌کردند. بهترین آنها از جوانان کشورهای **اسلاو** و **یونان** بودند.

عزبها - جزو پیاده نظام ذخیره بودند که بیشتر درزمان جنگ احضار میشدند، معمولاً عدهٔ آنها به چهل هزار می‌رسید.

قراولان خاصهٔ سلطان - که بدو دسته تقسیم و مأمور حفاظت سلطان و قصر سلطنتی بودند.

سواره نظام - بسه دسته تقسیم میشدند:

سپاهیان صاحب‌تیول - که دارای اراضی‌واملاك بودند که‌دولت بآنها واگذار می‌کرد و عدهٔ آنها در زمان سلطان سلیم به شصت هزار نفر می‌رسید، و حکام **آناطولی** درآسیا و **روم ایلی** در اروپا آنها را تجهیز می‌نمودند.

آکنجی‌ها - جزو سواران ذخیره بشمار می‌رفتند، و فقط درزمان جنگ احضار میشدند، و عده‌آنهابه‌چهل هزار نفرمیرسید،وازبین زبده‌ترین سواران برگزیده میشدند.

۱- هستهٔ اصلی‌آرتش‌ترك درزمان اورخان سلطان عثمانی‌تشکیل یافته و بنام‌ینی‌چری Janissaires معروف شده بود،این آرتش‌از پسران رعایای کشورهای مسیحی تحت‌الحمایهٔ ترك‌ها ترکیب یافته بود: تاریخ عثمانی. ویکونت دولاژونکیر ج ۱ ص ۶۱-۵۸

سواران خاصهٔ سلطنتی - که دارای سرداران مخصوص بودند، و در اطراف سلطان بجنگ می‌پرداختند.

سواران ترک برخلاف سواران ایرانی دارای اسلحهٔ سنگین و زره و کلاه‌خود نبودند و سلاح آنها سبکتر بود و در زمان سلطان سلیم فقط دستجات کوچکی ازآنها دارای زره بودند و سپری سبک به سینهٔ اسبان خود می‌آویختند.

توپخانه - توپچیان از عیسویانی که متخصص در این امر بودند برگزیده میشدند، و بدین اسلام مشرف میگردیدند. فرماندهان آنها بنام **توپچی‌باشی** معروف بود، و از زمان سلطان سلیم دارای کادری ثابت و منظم بودند. یک قسمت از این توپخانه از **سوئد**، **فرانسه** و **انگلستان** آمده بود. توپخانه مهم ترین عامل پیروزی آرتش عثمانی در تمام تهاجمات و نبردهایش بشمار می‌آمد.

نیروی دریائی - پس از فتح قسطنطنیه بدست **سلطان محمد فاتح** نیروی دریائی عثمانی از بزرگترین نیروی دریائی زمان خود بشمار می‌رفت و ناوگان ترک مجهز بتوپهای سنگین بود و در کرانه‌های دریای مدیترانه وجزایر **اژه** کشتی‌های جنگی ساخته میشد و ملوانانش بیشتر از اسیران جنگی غیر مسلمان بودند.

تجهیزات - اسلحهٔ نیروی نظامی عثمانی مرکب از تیر و کمان و خنجروتفنگ فتیله‌ای برای پیادگان بود. گرچه ینی‌چریها تفنگ فتیله‌ای بخصوص داشتند. تبرزین نیز از جمله اسلحهٔ پیاده نظام بود.

سواره نظام دارای نیزه‌های گوناگون و گرز بود که دسته‌اش آهنین بود وسری بشکل گلابی و گاه گرد و خاردار، و گاهی شش گوش داشت. مهمترین اسلحهٔ سواران عثمانی شمشیر کوتاه و سبک و یک لبه بود که در نبردهای تن بتن از آن استفاده می‌نمودند. رویهمرفته سلطان سلیم دارای آرتشی بیش از صد و چهل هزار نفر بود که دارای انضباطی کامل و تجهیزات مرتبی بودند و از بهترین سربازان عصرخود بشمار می‌رفتند، در احسن التواریخ عدهٔ سپاهیان عثمانی رادویست هزار ودر حبیب السیر

بیش از دویست هزار ذکر شده است [۱]

آرتش ایران

گرچه مورخان ترک عدهٔ سپاهیان ایران را در جنگ چالدران در حدود هشتاد تا یکصدوپنجاه هزار نفر ذکر کرده‌اند ، ولی مسلماً درست نیست ، و بطوریکه در تواریخ ایرانی مذکور است در حدود دوازده هزار سوار قزلباش و قریب هشت‌هزار سوار برجستهٔ دیگر بودند.

آرتش ایران از : **سواره نظام** ، **پیاده نظام** تشکیل می گردید.

سواره نظام - بیشتر مرکب از سربازان ترکمن و قزلباش بود که از بین بهترین سوارکاران ایران انتخاب می‌شدند و شجاعت آنها در نبرد زبان زدخاص و عام بود. سواران قزلباش دارای زره و کلاه‌خود بودند و پرهای سرخ بر تاج خود داشتند، علاوه بر سواران ترکمن عده‌ای از جنگ آوران قبایل کرد و ایرانی نیز در سپاه ایران خدمت می کردند.

سواره نظام دارای اسبانی‌قوی وچابک بود که بر پشت بسیاری از آنهازره‌های خاصی قرار داشت که اسب ها را از زخم‌شمشیر و نیزه محفوظ نگاه میداشت. اسلحهٔ آنها گرزهای آهنین بنام **شش‌پر** و تیرو کمان و شمشیر و خنجر و تبرزین بود.

پیاده نظام - در ایران چندان اهمیتی نداشت ، و در حقیقت هم نقش موثری در جنگ نداشت ، و قورچیان (محافظان) هسته اصلی سپاه را تشکیل می‌دادند. سپاهیان ایران هنوزاز تفنگ واسلحه های دیگرآتشین استفاده‌نمی کردندچون‌استعمال آنرا خلاف جوانمری می‌دانستند.

۱- فلسفی در چند مقالهٔ تاریخی چاپ دانشگاه راجع به آرتش ترک شرح مفصلی بیان داشته است. رجوع‌شود بمقالهٔ چالدران . درکتاب تاریخ امپراطوری عثمانی تألیف ویکنت دولاژونکیر پاریس ۱۹۱٤ نیز راجع به چگونگی تشکیل آرتش ترک‌مفصلا ذکر شده است. و مخصوصاً درکتاب لشگرکشی به ایران نوشتهٔ مقبل‌بیک ص ۵۹.

آرتش ایران بصورت آرتش منظم دائمی نبود ، فقط در زمان جنگ بواسطهٔ دستوری که بحکام ولایات فرستاده میشد جمع‌آوری می گردید ، و بایستی از نظر دور نداشت که در قرون متمادی گذشته یعنی تا زمان شاه عباس کبیر شاهان ایرانی هیچوقت سپاهی بخرج خود نگاه نمی‌داشتند ، و فقط سپاهیان همانهائی بودند که حکام می گرفتند ، و هر ولایتی عدهٔ معینی بنسبت وسعت ، و ثروت اهالی نگاهداری می کرد.[1]

شاه اسمعیل بیشتر بایمان و عقیدهٔ قزلباش متکی بود ، که همگی در زمرهٔ صوفیان و فدائیان شاه صفوی بودند. افراد قزلباش نه تنها دستورهای مرشد کامل را بیچون و چرا می‌پذیرفتند ، بلکه افرادی دلیر و شجاع و بیباك بودند ، و بر سواران ترك برتری داشتند ، علاوه بر آن شاه اسمعیل می دانست که سربازان ترك در اثر پیمودن راههای دراز وصعب‌العبور خسته‌اند و کم‌بود خواربار وخطر شکست‌خودن در خاك دشمن آنها را بیمناك ساخته است ، مخصوصاً ینی‌چری‌ها که در طول راه چندین بار طغیان کرده بودند و ممکن بود هرآن دست بشورش بزنند ، و چون افراد شیعه و هواخواهان خاندان صفوی درمیان آنها زیاد بودند بیم آن‌میرفت با اندك فرصتی‌از سپاه دشمن کناروند. تنها عنصری که درسرنوشت پیروزی‌دخالت داشت سواره نظام‌ایرانی‌بود که در نتیجهٔ شورش های پی در پی‌ای که در ایران‌رخ داده بود و نبرد آن‌ها بر ضد این عناصر آشوب طلب کاملاً ورزیده شده بودند.

کاترینوزنو [2] جهانگرد ایتالیائی که در زمان شاه اسمعیل اول مسافرت‌هائی به ایران نموده بود راجع‌به آرتش‌ایران قزلباش هادر هنگام نبرد بر ضد عثمانیان‌در جنگ چالدران چنین‌می‌نگارد : «آرتش‌شاه‌اسمعیل‌از پانزده‌هزار سواره نظام تشکیل می‌شد که تماماً از بین زبده‌ترین ایرانیان برگزیده و نگهداری میشدند و چون شاهان ایرانی عادت نداشتند که سربازان اجیر برای زمان جنگ نگهداری کنند .

۱- شاردن ایران و ایرانیان ج ۲ . ص ۱۹۶۰

۲- Caterino Zeno سفرنامه ایتالیائیها در ایران ۵۸-۵۹ .

فقط عده‌ای سرباز بعنوان گارد سلطنتی بنام (پرتا) [۱] نگاه می‌داشتند. طبقهٔ اشرافی ایرانی که‌دراین گارد سلطنتی‌وارد میشدند، دقت فراوانی‌در فراگرفتن اسب‌سواری می‌کردند و زمانی که بخدمت احضار می‌شدند با میل برای مقابله با دشمن حاضر می‌گردیدند و همراه خود باندازهٔ توانائیشان خدمتکارانی مسلح مانند خودشان همراه می‌آوردند. معذلک فقط در زمان جنگ بدفاع از میهن می‌پرداختند، و اگر سربازان ایرانی مثل سربازان ترک حقوقی دریافت می‌داشتند مسلماً خیلی بهتر از سربازان عثمانی بنبرد می‌پرداختند»، و بموجب نوشته‌های دیگرسیاحان ایتالیائی «سربازان ریش و سبیل خود را نمی‌تراشیدند،لباس آنها هیچوقت تغییر نمی کرد و اسلحهٔ آنها خیلی‌زیبا بود، علاوه برآن زره و کلاه‌خودداشتند،بمثل‌سربازان ممالیک مصر نیزه و شمشیر و کمان و عده زیادی تیر همراه داشتند.[۲]

درعالم‌آرای عباسی‌تعدادسپاه‌شاه‌اسمعیل بیست هزار نفرذکرشده بود،وچنانکه مؤلف آن گوید چون سلطان سلیم «روی توجه به آذربایجان نهاد و نامهٔ بخاقان سلیمان شان نوشته از آمدن خود اعلام نمودو آن حضرت‌ازاصفهان‌بییلاقات همدان آمده بی آنکه خیال محاربه و نزاع رومیان در خاطر انور داشته باشد از آمدن بی هنگام او آگاه گشته از غایت حمیت مقید بجمعیت لشگر منصور ممالک ایران نشده با معدودی که در ظل‌لوای فلک فرسا حاضر بودند بمقابلهٔ‌اعراشتافته. روزچهارشنبهٔ دوم‌رجب... در صحرای چالدران از اعمال خوی با بیست هزارکس در برابر آن لشگر نا محصور صفت قتال آراست...» [۳]

در حقیقت عدهٔ سربازان ایرانی در جنگ چالدران کمتر از هفتاد هزار نفربود چون یک قسمت از افسران و فرماندهان آرتش ایران در خاور گرفتار کشمکش با ازبکان بودند. در نتیجه شاه اسمعیل بعلت آنکه در سرکوبی مخالفان خود دائماً

۱- Porta که گمان میرود همان محافظان شاه باشند.

۲- سفرنامه ایتالیائیها درایران ج۲ - ص ۱۹۶۰

۳- عالم‌آرای عباسی ج۱ ص۴۲.

در حرکت بود نمی‌توانست آرتش منظمی در اختیار داشته باشد ، تا بتواند باآرتش عثمانی مقابله کند. شهریار صفوی چون خبر ورود سپاه عثمانی را بمرزهای ایران شنید با عجله اصفهان را ترک کرد و با قسمتی از آرتش خود به استاجلو فرماندهقوای خود ملحق گردید ، ولی با ورود خود به دشت‌چالدران اشتباه نظامی بزرگی نمود، چون وی بهترین موقعیت را درشمال خوی که دارای مواضع طبیعی بود داشت وبهتر می‌توانست با سواران چابک و دلیر خود بر آرتش ترک بتازد و از خطر توپخانه خود را نجات بخشد، درحالیکه در چالدران نیروی توپخانهٔ دشمن موجب شکست وی گردید و شاه ایران نتوانست از خستگی و نارضائی سربازان ترک بنحو احسن استفاده برد و مانند مواضع طبیعی خوی موجب شورش سربازان عثمانی و مخصوصاً از خرابکاری عوامل شیعه که همیشه حاضر بطغیان بودند بهره‌مند گردد[1] و سلطان سلیم توانست در چالدران از تمام نیروی نظامی خوددر نبرد بر ضد ایرانیان استفاده کند و در آن دشت سربازان بیباك قزلباش را هدف توپخانه خود قرار دهد.

بسیاری از مورخان ایرانی نوشته‌اند که شب پیش از نبرد چالدران زمانی که هنوز سپاه ترك از تپهٔ مجاور چالدران سرازیر نشده بود ، فرماندهان سپاه ایران **محمدخان استاجلو، نورعلی خلیفه روملو** و عدهٔ دیگر از سران سپاه که ازنقشهٔ نظامی سلطان سلیم کم و بیش باخبر بودند به شاه‌اسمعیل پیشنهاد کردند که پیش از آنکه سربازان ترك در دشت چالدران مستقر گردند و به آرایش توپخانه خود بپردازند ، بآنها شبیخون زده و آنها را از استفاده ازتوپخانهٔ خود مانع‌شوند ، ولی **دورمیش خان** رئیس طایفهٔ **شاملو** با این پیشنهاد مخالفت ورزید و شهریار صفوی نیز رأی او را پسندید و آنرا خلاف مردانگی و جوانمردی دانست[2].

صبح روز چهار شنبه دوم رجب ۹۲۰ ﻫ بیست و سوم اوت ۱۵۱٤ بفرمان سلطان سلیم سپاهیان‌عثمانی بسوی دشت چالدران حرکت کردند وبلندی های باختری دشت را اشغال نمودند.

۱- مفیل بیک لشگرکشی به ایران. ص٤٦

۲- احسن‌التواریخ ص ۱٤٥ چاپ کلکته.

وضع سپاه متخاصمین در دشت چالدران

طرز آرایش سپاه عثمانی - در دشت چالدران بدین ترتیب بود.

سواران نیکوبی[1] بفرماندهی **میخال اغلی** و دستجات دیگر پیش‌قراول بودند، و سواران **آناطولی** و **قرامان** بسرادری **سنان پاشا** و **زینل پاشا** در جناح راست (میمنه) قرار گرفتند، و سواران روم ایلی همراه سپاهیان اروپائی عثمانی بفرماندهی حسن پاشا در جناح چپ مستقر شدند. ینی‌چریهای پیاده بریاست **عثمان آغابال بمیز اوغلوسگبانباشی** پشت عراده‌های توپ درقلب سپاه قرار گرفتند، و وسایل حمل ونقل در اطراف آنها جای دادند و ارابه‌ها را بیکدیگر متصل ساختند تا سدی در مقابل حملات قزلباش‌ها باشد و باین ترتیب پیاده نظام در مقابل حملات احتمالی دشمن محافظت می‌شد.

توپخانه نیز بتوسط زنجیزهای مستحکمی بیکدیگر متصل شده بود وسد دیگری از آهن و آتش مانع از حملهٔ قزلباشها به ینی‌چریها می گردید، قراولان خاص سلطان در عقب ینی‌چریها جای گرفته بودند و در زیر نظر شخص سلطان بودند.

سلطان سلیم و وزیران وی **احمد پاشا، هرسگلی اوغلی** صدر اعظم، و **احمد پاشا دوقه‌کین اوغلی** و **مصطفی پاشا بیغلو چاوش** بر بالای تپه‌ای که مشرف بردشت چالدران بود، در زیر دو پرچم سرخ و سپید قرار گرفته بودند.

دستهٔ پیاده عزبها را در پیشا پیش توپخانه جای داده بودند تا توپخانه از نظر دشمن دور باشد. دستهٔ دیگری از سپاه بفرماندهی **شادی‌پاشا** مرکب از سوارنظام و پیاده نظام برای حفاظت آن در مقابل حملات از پشت سرجای گرفته بود.

شاه اسمعیل که اعتماد زیادی بروحیهٔ سربازان خود داشت و باستقامت قابل تحسین سواره نظام خود مطمئن بود، بپیروزی خود در این نبرد اطمینان داشت، و با وجود آنکه دارای توپخانه نبود و باهمیت آن چندان پی‌نبرده بود ونمی‌دانست

۱- Nikobi

که سربازان ترک چقدر بان اهمیت می‌دهند معذلک وضعیت خوبی برای محدود کردن عملیات توپخانه دشمن گرفت.

وضع سپاه ایران در دشت چالدران

دسته‌ای از سواران قزلباش بفرماندهی **دورمیش خان شاملو**، **خلیل سلطان ذوالقدر** حکمران فارس **حسن بیگ لله** وزیر سابق، **خلیل بیگ**، **منتشا سلطان** حاکم تبریز، **نورعلی خلیفهٔ روملو** حاکم ارزنجان، **سلطان علی میر افشار** و **پیره بیگ چاوشلو** در جناح راست.

دسته‌ای دیگر بسرپرستی **محمد خان استاجلو** حاکم دیار بکر و عده‌ای از حکام و سران استاجلو و گروهی دیگر از سپاهیان در جناح چپ.

در ضمن وزیر اعظم **نظام الدین میر عبدالباقی** و **کیل السلطنه**، **میرسید شریف الدین علی صدر** **قاضی عسگر** و **سید محمد کمونه** نقیب الاشراف **نجف**، با دسته‌ای دیگر از سواران در قلب لشگر در زیر پرچم شاهی قرار گرفتند.

دسته‌ای از سواران قزلباش بفرماندهی **سارو پیره قورچی باشی** و **یوسف بیگ ورساق** حاکم **دژکماخ** مأمور پنهان داشتن عملیات سپاه ایران بودند. شاه اسمعیل نیز با گروهی از سپاهیان خود که از بهترین سواران بودند، در قسمتی از قلب لشکر قرار گرفت، تا در صورت لزوم بتواند بکمک سپاه خود پردازد. سلطان سلیم کوشش داشت تا سپاه ایران را بتیررس توپخانه خود برساند، چون توپخانهٔ ترک قادر بتیراندازی بنقاط دور نبود و نمی‌توانست دشمن را از فاصلهٔ زیادی آماج گلوله‌های توپخانه خود قرار دهد، بهمین جهت هم عزبها را در جلوی توپخانهٔ خود قرار داد، تا از نظر ایرانیان پنهان باشد، و همینکه سپاهیان دشمن نزدیک شوند عزبها را از جلوی توپخانه دور نموده و بآسانی بتیراندازی بپردازد و سپاه دشمن را منهزم سازد.

شاه اسمعیل که بتوسط جاسوسان خود از نقشهٔ جنگی سلطان سلیم با خبر شده بود، با دودستهٔ بزرگ از قزلباشهای سواره نظام، از دو طرف برای تاختن بسپاهیان

ترک مهیا گردید ، تا مانع ازآزادی عمل توپخانهٔ دشمن گردد ، وسپس پس از گذشتن از توپخانهٔ دشمن بخود سلطان سلیم و قراولان خاصش حمله برد ، و از پشت سر بر پیاده نظام ینی‌چری بتازد .

سربازان سلطان سلیم با هستگی بطرف دشت چالدران سرازیر شدند، بامید آنکه بدین وسیله سپاهیان ایران را بطرف خود جلب نموده و به تیررس توپخانه خود برسانند ، درحالیکه شاه اسمعیل امیدش به سواره نظام بود که از ارتفاعات چالدران با حملهٔ سریعی بتوانند آنها را غافلگیر سازند .

درآغاز نبرد ساروپیره استاجلو وهمراهانش که جزو پیش قراولان سپاه ایران بودند بر یکدسته از پیش قراولان ترک تاختند ، ولی کاری از پیش نبردند ، باین جهت شاه اسمعیل با سپاهیان خود که در جناح راست بود بر جناح چپ سپاه عثمانی حمله برد ، و به خان‌محمد استاجلودستور داد که با عدهٔ دیگری ازسواران به جناح راست سلطان سلیم بتازد .

شاه اسمعیل باندازه‌ای سریع بدشمن حمله برد ، که عزبها نتوانستند از پیشاپیش توپخانه کنار روند و بدست سپاهیان قزلباش از پای درآمدند ، و باین ترتیب توپخانه درجناح چپ مورد استفاده قرارنگرفت ، حتی گلوله‌ای هم از توپها خارج نشد و سواران ترک عقب‌نشینی کردند ، ولی‌شاه ایران با تعقیب سپاهیان ترک از هدف اصلی خود که حمله بسربازان خاص‌سلطان و پادگان ینی‌چری بود دورشد .

باین ترتیب سلطان سلیم پی‌برد که نقشهٔ عملیات جنگی‌وی نقش بر آب شده است وسربازان اوبخطرافتاده اند .اما متأسفانه محمدخان استاجلو که مأمور حمله بجناح راست آرتش دشمن بود نتوانست بموقع جناح راست دشمن رادرهم بشکند ، و سنان پاشا فرماندهٔ این قسمت را شکست دهد و زمانی بجناح راست رسید که آتش توپخانهٔ دشمن سواره نظام ایران را هدف قرار داده بود بطوریکه آنها مجبور بفرار شدند .

هرگاه محمد خان استاجلو توانسته بود مانند شاه ایران جناح راست دشمن را درهم‌شکند و سنان پاشا را شکست دهد،سپاه دشمن کاری از پیش‌نمی‌برد ، چون

توپخانه که نمی‌توانست تغییر جهت دهد بکلی بی‌فایده می‌ماند و ینی‌چریها از دو طرف محاصره می‌شدند و قراولان مخصوص سلطان که عدهٔ آنها زیاد نبود نمی‌توانستند در مقابل حملات سپاه ایران مقاومت نمایند. اما حملهٔ وی خیلی آهسته‌تر انجام گرفت، بطوری که سنان پاشا فرمانده سپاه آناطولی توانست نقشهٔ جنگی دیگری طرح کند و شکست جناح چپ را جبران نماید و بموقع دستور داد که غربها بپشت توپخانه منتقل شوند وتوپخانه توانست سپاه ایران را گلوله باران نماید وخان‌محمد استاجلو که در جلو سواران اسب میتاخت کشته شد و جمعی از همراهانش بقتل رسیدند. سنان پاشا قسمتی از نیروی خود را بدنبال سواران استاجلو فرستاد تا مانع از تجمع مجدد آنها گردد و سلطان سلیم که منتظر نتیجهٔ نبرد جناح راست بود پس از پیروزی سنان پاشا از موقعیت استفاده کرده با تمام نیروئی که در اختیار داشت به شاه‌اسمعیل حمله برد، و در ضمن دستور داد که سدی را که از ارابه‌ها و دام‌های بارکش که بدور پیاده نظام ینی‌چری ایجاد شده بود، شکافتند و ینی‌چریها که آزاد شدند توانستند بحمله بپردازند، و بسیاری از جنگجویان قزلباش را بخاك افکنند.[1]

نولس[2] بتشریح جنگ چالدران پرداخته چنین مینویسد: «بدین ترتیب اسمعیل با سی‌هزار نفر به سیصد هزار سپاه ترك حمله برد. سواره نظام ایرانی ازهر سو بدشمن حمله می‌برد وبا وجود کشته شدن بزرگترین سردار ایرانی استاجلو (اوستا اوغلی) و با وجودقدرت نظامی‌عثمانیان‌ایرانیان همه‌جا برای حمله به سلطان سلیم (سلیموس) حاضر بودند. هنگامیکه سنان (پاشا) با وجود شکست سپاهیان زیر فرماندهیش بموقع با دسته‌ای تازه نفس که از جنگ سپاهیان ایران رهائی یافته بودند برای نجات سلیم رسید و بالنتیجه سرنوشت جنگ را عوض کرد، سلیم که مایوس‌نشده و بپیروزی خود امیدوار بود، فرماندهی‌توپخانه را که بدور وی مجتمع

۱- مقبل بیک. لشکر کشی به ایران ص ۵۹ - ٥٤ .تاریخ شاه‌اسمعیل نسخهٔ خطی بریتیش موزئوم.

۲- the Genéral History of the Turkes, Knolles ص ۵۹-۳٤۷

و برای موقع مقتضی نگاه داشته شده بود بعهده گرفت.

بعلت شدت کشت و کشتار از دو طرف که با هم درگیرشده بودند ، وبواسطهٔ صدا و دود باروت توپ‌ها دیگر نه‌چیزی دیده و نه شنیده میشد. اسبان وحشت‌زده در اثر غرش‌توپخانه ترکها باندازه‌ای دیوانه شده بودند که آرام‌نمودن آنها کاری بس مشکل بود.

جنگ تمام شده بود اما پیروزی مسلم نبود.»

شاه اسمعیل شخصاً چندین مرتبه بتوپخانهٔ دشمن تاخت [۱] ولی‌مثمر ثمر واقع نشد و عاقبت سپاه ایران شکست خورد و خود شاه با گروهی از قورچیان در میان سواران دشمن محصور شدند ، ولی شاه اسمعیل با شجاعت از خود دفاع کرد و در نبردی که با **علی بیک مالقوچ اوغلی** فرماندهٔ توپخانهٔ ترک که مردی زورمند و پهلوان بود ، با وجود آنکه یک دست او زخمی شد ولی با شمشیر چنان ضربتی بر سر وی وارد آورد که سر او رابدونیم کرد[۲]. شاه اسمعیل بعلت ضربات فراوانی که‌در جنگ دیده بود خواست خود را از مهلکه بدر برد ولی اسبش بگل فرو رفت و بر زمین افتاد. سربازان ترک خواستند او را از پای درآورند و اما **میرزا سلطانعلی‌افشار** از سران قزلباش که شباهتی از حیث صوری و لباس به شاه ایران داشت ، خود را شاه ایران معرفی کرد و ترکها او را دستگیر و نزد سلطان سلیم بردند ، شاه ایران با استفاده از اسب یکی از مهتران دو مرتبه بنبرد پرداخت.[۳]

سلطان همینکه پی برد که میرزا سلطان او را فریب داده است او را کشت ، و بدستور وی سپاه سنان پاشا بتعقیب باقیمانده سپاه ایران تاختند و آنها را متفرق ساختند. شاه ایران چون مقاومت را بی‌فایده دید فرمان عقب نشینی‌داد ، و خود با قریب سیصد نفر سوار جنگ کنان از میدان جنگ گریخته ، و بقیهٔ سربازان قزلباش

۱- عالم‌آراء ص ۳۲

۲- احسن‌التواریخ ص ۱۴۶

۳- تاریخ شاه اسمعیل نسخهٔ خطی بریتیش موزئوم.

دلیرانه بر قلب سپاه دشمن زده و از میدان بدر رفتند. سلطان سلیم از بیم حیلهٔ ایرانیان بتعقیب ایرانیان نپرداخت، ولی چون از آرتش ایران خبری نشد بچپاول اردوی ایران دست زد.

تلفات دوآرتش رقیب در جنگ چالدران که درحدود شش ساعت طول کشید، بگفتهٔ مورخان ایرانی به پنج هزار [1] نفر می‌رسید که دو هزار نفر از سپاه قزلباش و سه هزار کس از عثمانیان بقتل رسیده بودند، ولی نویسندگان ترک عدهٔ تلفات خود را در حدود سی الی چهل هزار نفر و تلفات ایرانیان را دو برابر دانسته‌اند. در لشگر عثمانی سواره نظام جناح راست از حملهٔ شاه اسمعیل صدمه فراوانی دیده بود و جناح چپ اردوی قزلباش بکلی نابود شده بود، در سایر قسمت‌ها تلفات کمتر بود. درحمله سپاه ایران بسواران استاجلو در اثر تیر اندازی توپخانه دشمن تلفات سخت رسیده بود و از سرداران ایران استاجلو، سارو پیره قورچی باشی، میرعبدالباقی وکیل السلطنه، میرسید شریف صدر قاضی عسگر، خلفا بیک حاکم بغداد، سید محمد کمونه نقیب الاشراف نجف، سلطان علی بیک، حمزه بیک کوسه، سردار بیک حاکم گنجه و سعید محمد بیک حاکم مشهد. حسین بیک لله بیک حاکم خراسان کشته شدند. از فرماندهان عثمانی حسن پاشا امیرالامرای روم ایلی، حسن آقا سنجق بیک (حاکم) **موره** [2] علی بیک مالقوچ اوغلی سنجق بیک صوفیه، اویس بیک سنجق قیصریه، و عدهٔ دیگری از سرداران عثمانی بقتل رسیدند.

بموجب نوشته های مورخان ترک علت شکست سریع شاه اسمعیل نداشتن توپخانه، و تجهیزات جنگی کامل بود، و فرماندهان دارای نقشه های جنگی صحیحی نبودند، وگرنه شاه صفوی میتوانست، مدتی اردوی عثمانی را مشغول سازد تا زمستان فرا رسد و سلطان سلیم را وادار به ترک مخاصمه و عقد قرارداد صلح نماید.

درچپاول اردوی ایران غنائم بسیاری از زرو سیم بدست سپاهیان ترک افتاد،

۱- اسکندر بیک منشی. عالم‌آرای عباسی. نسخهٔ خطی. کتابخانهٔ ملی پاریس.

Morée -۱

و بگفتهٔ مورخان ترک چند تن از زنان ایرانی که درلباس رزم همراه شوهرانشان بمیدان نبرد آمده بودند ، بدست سپاهیان عثمانی افتادند ، دو زن از حرمسرای شاه اسمعیل بنام **بهروزه خانم** و **تاجلی خانم** درمیان زنان بودند. درضمن جسد بسیاری از زنان دلاور ایران درمیدان جنگ پیدا شد که بدستور سلطان سلیم با تشریفات بخاک سپرده شد ، چنانکه یکی از مورخان ایتالیائی بنام **ساگردو** [1] درین باره چنین می‌نویسد : « درمیان کشتگان اجساد زنان ایرانی پیدا شد درلباس مردان جنگ بمیدان آمده بودند تا در سرنوشت شوهران خود شریک ودر افتخار نبرد سهیم باشند. سلیم بر جرأت و دلیری و وطن‌پرستی ایشان آفرین گفت و فرمان داد که با تشریفات نظامی آنان را بخاک سپارند. »

از زنان حرم شاه ، بهروزه خانم زن عقدی شاه اسمعیل و تاجلی خانم بگفتهٔ نویسندگان ترک معشوقه وی بود [2] تاجلی خانم که بدست مسیح پاشا زاده سردار ترک اسیر شده بود ، پس از دو شب اقامت در اردوگاه سلطان با بخشش یک‌جفت گوشواره خود بوی که بشکل قلوه ای از لعل بود ، خود را آزاد ساخت و درلباس مردانه از اردوی سلطان سلیم گریخت و به تبریز رفت.

در تاریخ عالم‌آرای شاه اسمعیل در باره فرار خانم چنین نوشته شده است : «در جنگ چالدران شاه اسمعیل با سلطان سلیم زنی نقابدار در میدان شمشیر میزد و با ترکان میجنگید. این زن تاجلو بیگم زن شیخ اوغلی بود(شاه اسمعیل) ، سلطان سلیم میخواست اورادستگیر کند، ولی توفیق نیافت.. نقابدار پس از فرار شاه‌اسمعیل مفقود شد . شاه دورمیش‌خان را با سیصد کس بدنبال او فرستاد که مگر او را پیدا کنند ، زیرا که در تبریز نبود. تاجلو خانم زخم برداشته از میدان بدر رفته بود و

۲- Sagredo .تاریخ امپراطوری عثمانی.

۱- مقبل بیک .لشگرکشی به‌ایران‌ص ۸۱ .بایستی‌متذکرشدکه هیچیک ازنویسندگان ایرانی راجع باسارت زن شاه اسمعیل چیزی‌ننوشته اند ، و بموجب نوشتهٔ فریدون بیک شاه اسمعیل بعلت عجله‌ای‌که داشت تنها به چالدران آمد . منشآت السلاطین ۶۲۰

نمیداست بکجا می‌رود. اتفاقاً میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر دورمیش‌خان شاملو، بار خانه گرفته از اصفهان برای خان می‌آورد. چون دو منزل از تبریز بیرون آمد، رسید بآن صحرا و فرود آمد و از شاه و از شکست قزلباش خبر نداشت. تاجلو بیگم باو برخورد و او بیگم را برداشت که برگردد و از راه سراغه بدررود و شاید سراغ شاه کند که کجاست، که به دورمیش‌خان برخورد و بخدمت شاه رفتند. شاه به بیگم عتاب و خطاب بسیار کرد که ترا بجنگ چکار: اگر پس از این چنین کاری کنی ترا خواهم کشت..».

ولی بهروزه خانم در دست سلطان سلیم اسیر باقی ماند. گرچه در هیچیک از تواریخ ذکری از گرفتار شدن زن شاه‌اسمعیل بدست سلطان عثمانی‌نیست، معذلک مورخان ایرانی نیز ذکری از وجود زنان نقابدار در نبرد چالدران نموده اند، ولی بعلت احترام به شهریار صفوی نامی از اسیر شدن آنان نبرده‌اند.

پس‌از شکست شاه اسمعیل به آذربایجان آمد و سلطان سلیم باردوگاه عثمانی مراجعت کرد و **احمد پاشا هرسکل اوغلی** صدر اعظم را مأمور تصرف تبریز پایتخت شاه صفوی نمود و بموجب فرمانی از اهالی خواست که ازاحمد پاشا اطاعت کنند متن این فرمان چنین بود. «اکابر و اعیان سکان خطهٔ تبریز، سیما فخرالسادات **میرعبدالوهاب** رزقت سلامته، بعنایت و مراحم شاهانه سمت اختصاص یافته بدانند که شفقت و رأفت در ترقیه حال مسلمانان و تطبیب قلوب‌عجزه ومسکینان و تتمیم مصالح ملک وملت و تنظیم مناظم دین و دولت بیش از پیش است. همه کس را شکر ایزد متعال واجبست که ایشانرا از دست ظلم چنین‌ظالم غدار رهانید وسایهٔ عدالت سعادتبخش ما را بر سر ایشان گسترانید. حالاپیش از نزول اجلال اردوی همایون برافاضهٔ عدل‌و انصاف و ازالهٔ جور واعتساف، دستورمکرم و وزیر معظم و کبیر مفخم ذوالقدر الاتم و المجدالاشم و النجابة الکرم، مدیر الامور بالرأی المصاب بین الامم، نظام‌الملک و العالم، مقرب الحضرة السلطانیه، مشیرالدولة الخاقانیه، الخاص بمزید عنایة الملک‌الصمد، مبارزالدنیا والدین احمد، دامت‌معالیه،

بدان جانب فرستادیم . چون پاشای موسی الیه بشهر تبریز فرود آید با انواع تعظیم و تبجیل و تکریم و تجلیل پیشداد (پیشواز) او در دوید و اوامر و نواهیش که همه فرمان قضا جریان قدر نفاذ ماست بسمع اطاعت و انقیاد بشنوید و امتثالش را ازصمیم دل و جان قیام تام نمائید و این معنی را در بارهٔ شما عین عنایت ومحض حمایت دانید . تحریرا فی الیوم الثانی من شهر رجب المرجب سنهٔ عشرین وتسعمائة . »[1] . پس از آن سران سپاه را بارداد و بهر کدام که درجنگ پیروزی بدست آورده بودند خلعت و پاداش داد ، و ازشهر خوی خبر پیروزی خود را کتباً برای سلطان مصر ، **سلطان سلیمان** ولیعهد خود ، و خان تاتار شبه جزیره **کریمه**، وعبید خان ازبک فرستاد .[2]

در روز نهم رجب دو نفر از فرماندهان خود **پیری پاشا چلبی** و احمد پاشا دوقه کین اوغلی با عده ای از سربازان ینی‌چری به پایتخت ایران مأمور داشت تا مقدمات ورودوی را فراهم سازند، و باقیماندهٔ سربازان قزلباش را بقتل برسانند ، و در دهم ماه رجب بطرف تبریز حرکت کرد ، ولی در بین راه عده‌ای از طرف شاه‌اسمعیل مأمور کشتن سلطان سلیم شدند که بمقصود نرسیدند .

شش روز بعد سلطان عثمانی بمحلهٔ **سرخاب** رسید و از این محل تا شهرتمام راه فرشهای گرانبها گسترده شده بود و جمعی از علما و اعیان شهر باستقبال آمده بودند . بدستورسلطان لشگریان در خارج از شهر گرد آمدند و دست از چپاول برداشتند و بکشتار مردم خاتمه دادند .

بفرمان سلطان مسجد جهانشاه که بدستور امیر مظفرالدین جهانشاه قراقویونلو ساخته شده بود و مسجد حسن پادشاه متعلق به اوزون حسن که بفرمان شاه‌اسمعیل ویران شده بود مرمت گردید . روز بعد جمعه هفدهم رجب سلطان سلیم بمسجدحسن پادشاه رفت و نمازگذارد ، ولی در موقع خطبه خواندن که از مراسم اهل سنت بود خطیب بجای نام سلطان سلیم گفت «السلطان بن السلطان ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان . » ،

۱- ایضاً . ج ۱ . ص ۳۹۱۰

۲- منشأت السلاطین . ج ۱ . ص ۳۸۶-۳۹۱

و چون سرداران ترک خواستند او را از پای در آورند بدستور سلطان سلیم از کشتن وی چشم پوشیدند.

پس از آن سلطان عثمانی دستور داد تمام خزائن و اموال شهریار صفوی و سران قزلباش را ضبط نمایند، و شهر تبریز را مرکز فرماندهی خود قرار داد، چون که مایل بود که زمستان را در این شهر بسر برد و سراسر آذربایجان را مطیع سازد و در بهار به عراق و فارس و اصفهان حمله برد.

در تبریز با اهالی با کمال ملاطفت رفتار نمود، چون که نسبت بتمدن ایرانی ستایش فراوانی داشت و شاید بهمین جهت بود که سردمان تبریز را قتل عام نکرد. این علاقهٔ او از بکار بردن زبان فارسی در نامه های خودش ظاهر است [1]، ولی مدت توقف وی در این شهر طولی نکشید، چون در اثر نبودن خوار بار که بدستور شاه اسمعیل منهدم شده بود، برای نگاهداری سربازان خود در مضیقه بود، و از طرف دیگر خطر طغیان سربازان ترک که با نقشهٔ نظامی سلطان موافق نبودند او را تهدید می کرد. سلطان سلیم تاج شاهی و مقداری از جواهرات و عده ای از هنرمندان و صنعتگران ایرانی شامل شاعر و نقاش و نویسنده و زرگر و قالی باف و صحاف و متخصصین تربیت کرم ابریشم که درحدود چندصدنفربودند، روانهٔ استامبول نمود [2] و خود زمستان را در **قراباغ** بسر برد و در بازگشت از راه **مرند** و **زنوز** که خواربار بیشتر در دست رس داشت گذشت و هنگام عبور از رودخانهٔ **ارس** بسبب طغیان آب در حدود چندین نفر از سپاهیانش تلف شدند. روز دوم شعبان بشهر **نخجوان** رسید و آنجا را متصرف شد، و سپس **دژ ایروان** را تسخیر نمود و ازآنجا به **قارص** و **ارزروم** رسید و از آنجا به **اماسیه** آمد. چند روز بعد چند تن از رجال ایرانی بنام **میر نورالدین عبدالوهاب**، **قاضی اسحق**، **ملا شکرالله مغانی** و **حمزه خلیفه** با هدایائی و نامه

۱- بیشتر ازنامه های سلطان سلیم بشاه اسمعیل و عبیدخان ازبک بزبان فارسی با انشاء زیبا بود که نشان می دهد تا چه اندازه تمدن ایرانی در آسیای صغیر نفوذ داشت.

۲- Study of History. Toynbee ج ۱ ص ۳۹۵.

پیش سلطان سلیم آمدند. آنها مأموریت داشتند که از سلطان بخواهند تا بهروزه خانم زن شاه اسمعیل را به ایران بفرستد، و قرار داد صلحی امضا کند.

سلطان عثمانی در جواب سفرای ایران گفت: «بصوفی اوغلی بنویسید که حضرت خداوندگار (سلطان سلیم) میگوید زنش را بفتوای علمای اهل سنت بشوهر دادم تا بداند که زنان مسلمین را در حضورشوهرشان بکام قزلباشان دادن چه تأثیری دارد... آنروزها که با غوای ملاهای بیدین و دنیا پرست علما واعیان سنیان ایرانرا زنده زنده بآتش می انداخت، و دختران مسلمین را مثل اسرای کفار حربی محل اطفای آتش شهوت قرار میداد آیا نمیدانست که منتقم حقیقی انتقام خواهد کشید؟ تا از آن مذهب ناحق عدول نکند و آن آخوند های بیدین را که فتوی بجواز و حلیت ضبط املاك و اموال و اولاد و عیال و ریختن خون ناحق مسلمین و سب خلفای ثلاث و ام المؤمنین و سایر اصحاب گرام و تابعین داده‌اند، باین درگاه نفرستد و بدعتهائی که خلاف شرع انور است و شایع ساخته ممنوع و مرفوع نسازد، او را و تابعانش را بدتر و کمتر از کافر حربی میشناسم. در شریعت غرا هم بدون ضرورت مصالحه با کافر حربی حرامست و انشاءالله رحمن باز در اوایل بهار در قلب مملکتش با او روبرو خواهم شد و بار دوم باز بخت یکدیگر را آزمایش خواهیم کرد......» و چند روز بعد بفرمان سلطان عثمانی سفرا و نمایندگان شاه اسمعیل را دستگیر کردند و بزندان بردند. همین امتناع سلطان از پس فرستادن زن شاه موجب اعتراض بسیاری از علمای ترك گردید[1]

۱- بموجب نوشته های مورخان ترك بهروزه خانم را سلطان سلیم بعقد یکی از علمای ترك بنام جعفر چلبی تاج زاده درآورد و پس از کشتن او سلطان با احترام با بهروزه خانم رفتار کرد و عاقبت او را روانهٔ شهر اوزنه نمود. تاریخ امپراطوری عثمانی بقلم ویکنت دولا ژونکیر ج ۱ ص ۱۴۰.

مبارزه بر سر تفوق سیاسی

بین

امپراطوری عثمانی و شاهنشاهی ایران

گرچه نخستین کشمکش بین شاهنشاهی صفوی و امپراطوری عثمانی با وجود شکست شاه اسمعیل در چالدران بجائی نرسید، ولی نخستین برخورد نشانه ای از درگیر شدن مجدد دورقیب سر سخت سلطان سلیم و شهریار ایران بود، اما این مرتبه کشمکش صورت دیگری بخود می گرفت و توازن سیاسی که مدتی در شرق بعلت قدرت روز افزون شاهنشاهی ایران حکمفرما بود، برهم میخورد، چون مسلماً توسعهٔ یکی از این دو کشور بضرر دیگری تمام میشد؛ یعنی در اثر ضعف نمی‌توانست در مقابل سیاست جاه‌طلبانه و کشورگشائی دیگری مقاومت ورزد.

دوحکومت دست نشانده‌ای بفاصلهٔ مساوی بین قسطنطنیه پایتخت عثمانی وتبریز پایتخت صفوی قرارداشتند که خیلی ضعیف بودند، یکی کشوردست نشاندهٔ ذوالقدر بود در کوههای جنوب شبه جزیرهٔ **آناطولی**، دیگر امپراطوری ممالیک سوریه ومصر که مورد توجه دو کشور ایران و عثمانی بود.

پس از آن که نبرد چالدران در ۹۲۰ه‍ ۱۵۱۴م پایان یافت، دو رقیب بفکر تصرف سر زمینهای ایالات عرب نشین اطراف این دو کشور افتادند. شاهنشاه صفوی مایل بتوسعهٔ متصرفات خود تا **دریای مدیترانه** بود و سلطان عثمانی تمایل خود را ببسط مرزهای خود تا شبه جزیرهٔ آناطولی ابراز می‌داشت، تا بدین وسیله مانع از پیشروی شاه اسمعیل در این سر زمینها گردد.

شاه اسمعیل در سیاست توسعهٔ طلبی امتیاز بیشتری بر رقیب خود سلطان‌سلیم داشت و نقاط سوق‌الجیشی واقع در جبل **آمل** در تصرف ایران بود و بشاه صفوی

اجازه می‌داد که نظری به سوریه داشته باشد، همانطوری که یکی از قسمتهای آرتش وی نیز بنام **شاملو** (آرتش سوریه‌ای) معروف بود و آنرا تأیید می کرد[۱] . سلطان سلیم هم برای پیروزی بر رقیب خود بایستی با شتاب عمل کند و اتفاقاً حوادثی که در این زمان در آن سرزمینها رخ داد بنفع سلطان عثمانی تمام شد.

پس از شکست شاه صفوی در چالدران بسیاری از سران **کردستان**[۲] که اهالی آنجا از سنیان متعصب بودند بطرفداری سلطان عثمانی برخاستند و حاکم ایرانی آنجا را بیرون راندند و اهالی دیار بکر و شهرهای دیگر پیوند خود را با سلطان سلیم خواستار شدند و درهای خود را بروی آنها باز نمودند ، بطوریکه طولی نکشید که بیست و پنج شهر با دولت عثمانی متحد شدند وبا وجودآنکه دربسیاری از استحکامات و شهرهای دیگر پادگانهای نظامی ایران وجود داشت سلطان سلیم از نزدیک شدن کردها استفاده نمود ، و به کردستان حمله برد .

پس از آن که دژ **بایبورد**[۳] وحصن **کیفا**[۴] از طرف ترك ها اشغال شدوتسلط آنها بر ارزنجان محرز گردید ، کماخ دژ قدیمی مرزامپراطوری عثمانی مورد حملهٔ عثمانیان قرارگرفت ، چون که تسلط بر این منطقه امنیت را در ارزنجان برقرار می ساخت و همچنین بایبورد را از حملات افرادی که از این دژ بآنجا دستبرد می‌زدند ، محفوظ می داشت .

با تسلط بر کماخ علاءالدوله ذوالقدر که در زمانی که شاه اسمعیل برضد

۱- Study of History' Toynbee ج ۱ ص ۳۸۷

۲- کردستان - قسمتی است از آسیای باختری که بدو قسمت می باشدوبین ایران، عراق ترکیه و قفقاز واقع است : کردستان ترك شامل ناحیه کوهستانی بین **ارز روم** و **دیاربکر** از یك طرف ودره علیای دجله تا **موصل** . کردستان ایران شامل قسمت بزرگی از آذربایجان و ناحیه شمالی همدان است. دیکسیونر تاریخ و جغرافیا M. N Bouillet

۳- Baïburd

۴- Keifi

عثمانیان وارد جنگ شده بود حاضر بکمک بدولت عثمانی نشده بود ، رسماً تهدید می‌شد. سلطان سلیم در ۹۲۱ ه ۱۵۱۵ م به کشور ذوالقدر حمله برد ، شاه ایران نیز کوشش داشت که علاءالدوله را برانگیزد تا بر استحکامات مرزی قلمرو خود حمله برد و بوی پیشنهاد دوستی و اتحاد نمود و هدایائی برای او فرستاد و از وی خواست که آذوقه و ذخیره‌ای که عثمانیان در آن استحکامات جمع آوری و ذخیره نموده‌اند تاراج کند، تا سلطان سلیم دیگر نتواند بر ایران حمله نماید.

این امر سبب شد که سلطان سلیم در ماه ربیع‌الثانی ۹۲۱ ه ۱۵۱۵ م نیروی ذوالقدر را در محل **گووک سو** درهم شکست و او را به قتل رسانید و در نتیجه تمام متصرفاتش به دست سلطان عثمانی افتاد.

در اواخر همین سال بود که بار دیگر سفیرانی از طرف شهریار صفوی بنام **کمال‌الدین حسین بیک** و **بهرام آقا** با نامه‌ای و هدایائی پر ارزش نزد سلطان سلیم بدربار استامبول فرستاده شدند و شاه اسمعیل تمایل خود را ببرقراری روابط دوستی دیرین و صلح ابراز داشت ، ولی متأسفانه سلطان عثمانی حاضر بقبول پیشنهادهای شاه ایران نشد ، و پس از خواندن نامه شاه اسمعیل بآن جوابی نداد و نمایندگان ایران را بزندان انداخت.

آخرین نامهٔ شاه اسمعیل به سلطان سلیم بدین مضمون بود.

« حضرت سامی مرتبت عالی منقبت سلطنت پناه عدالت دستگاه ، خورشید رفعت ، جمشید رتبت ، فریدون فر اسکندر در ، دارای ممالک آرای ، ناهید انتفاع بر جیس ارتفاع ، افتخار اعاظم السلاطین ،اعتضاد افاخم الخواقین ، رافع اعلام الملک والدین ، حامی الاسلام والمسلمین ، المنتشر مناشیر معدلته فی الافاق ، الظاهر تباشیر نصفته من افق الإستحقاق ، المؤید من عندالملک الاله ، غیاث السلطنة والمعدلة والحشمة والشوکة والاقبال ، سلطان سلیم شاه ، ایدالله میامن ملکه و سلطانه و ایده بکمال لطفه واحسانه ، شرایف دعوات طیبات محبت آیات ولطایف تحیات زاکیات مودت سمات مقتبس از انوار « ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات » که طراوت ازهار و

نضارت گلزارش صفا بخش خاطر ارباب صدق و صفا و روح افزای ضمایر اصحاب صداقت و ولا بود و نسیم دلگشای آن مروج ارواح و مفتح ابواب فتوح باشد ، متحف و مهدی و مبلغ و مؤدی داشته منهای ضمیر منیر مهر تنویر آنکه بنا براستحکام قواعد محبت و ولاو انتظام مودت و صفا که از مقتضیات آثار علاقهٔ ابوت و نبوت و متمات اطوار و رابطهٔ فتوت و مروت است و در سوابق ایام باتم واحق تحقق آن از جانب حضرت ابوت مکان فردوس آشیان انارالله برهانه بنوعی منظور و مشهود بود که محسود سلاطین اقطار و مغبوط خواقین امصار گشته علی الدوام چنانچه مستدعای شیمهٔ جبلیه و مقتضای فطرت اصلیهٔ این محب است بدفع و رفع ارباب زیغ وعدوان و قلع و قمع اصحاب عصیان و طغیان اشتغال نمود ، و بهیچوجه از آنجانب امکان مخالفت و احتمال منازعت ملحوظ و متصور نبود . بلکه همیشه احیاء مراسم محبت موروثی صمیمی و اعلاء معالم صداقت یقینی قدیمی فیمابین اولاد امجاد سلطنت نژاد حضرت فردوس مکان نسبت این محب را از حضرت خلافت مرتبت ظهوری یافت ، واشعهٔ لمعات نیر اختصاص و اتحاد در مجابی خواطر و مرایای ضمایر از ایشان می تافت .

« مکمون ضمیر و مکنون خاطر تصویر معانی آن بود که هرگاه که در امور سلطنت و مهام مملکت بمیامن معدلت و نصفت آن حضرت اتساق وانتظام یابد تسدید این معانی وتشییداین مبانی بموجب فرمودهٔ محبة الآباء قرابة الابناء، بنوعی ثبوت وتحقیق پذیرد که در وقایع ملکیه وملیه وحوادث دینیه ودنیویه ازجانبین وظائف موافقت وامداد و لوازم موافقت اسعاد بظهور رسد . فکیف که مظنهٔ تعرض و مداخلت وتصور تعصب و مجادلت . اما عجب از اعتقاد آنست که منشاء نشأه خلاف ، غیر افساد ارباب فتنه و فساد و ایقاع اصحاب اغراض و عناد نبوده ، از اقاویل کاذبهٔ باطله و اباطیل لاطائلهٔ جمعی غرضناك بی باك آئینهٔ خاطر بی عیب را که مطرح انوار غیب است ، مکدر ساخته باشند ، و ضمیر منیر را از انعکاس صور معانی صفا و وفاء ارثی واتساقی پرداخته ، و مع ذلک همچنان از جبلت کریمه و محبت قدیمه تعجب تام روی نمود

که با وجود تأسیس آن قواعد مشیدة الارکان و ترصیف آن مقاعد مستحکمة‌البنیان تأثیر اقوال و تغییر احوال تواند بود.

«بناءً علیه هر چند از اکناف اخبار توجه ایشان بدین بلاد آثار خلاف مقتضیات محبت و وداد میرسید، قطع رابطهٔ اعتماد ننموده بسمع قبول مسموع نمیشد، و شاهد عدل این کلام صدق آنکه در آن هنگام چنانچه بمسامع علیه رسیده باشد، احضار عساکر اطراف نکرده بعد از تیقن آن اخبار با مخصوصی چند از ملازمان رکاب و معدودی از مردم حدود «دیاربکر» وقت الضروره بصوب مقابله استقبال نموده و حسب المقدور آنچه مرقوم صفایح صحایف غیب بود بر لوایح عالم شهادت پرتو انداخت. و چون استنشاق نسایم صلاح و استرواح روایح اصلاح حین معاودت از ریاض احوال ایشان نموده، همگی همت و جملگی نهمت بامنیت بلاد و فراغ عباد مصروف و منعطف بود. حمایت حدود اسلام مخزون خزینهٔ نیت و مکنون گنجینهٔ طویت بود. مخالفت سلاطین دین‌دار موجب اختلال مبانی دین و ایمان و سبب جرأت وجسارت اهل کفرو عصیان میشود. هرآینه بمقتضای حقیقت مؤدای «من سبق بین الاخوین بالصلح فهو اسبق بدخول‌الجنه» رعایةً لحقوق الاخوة و وثوق المحبة باهداء آثار موافقت‌واشعار شعار مصادقت مسابقت نموده ومضمون‌سعادت‌رهنمون آیهٔ کریمهٔ «الصلح خیر، و ان‌طائفتان من‌المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ولا تتبع سبیل المفسدین» وجههٔ توجه و قدوهٔ تنبه ساخته سیادت و نقابت پناهی، افادت وافاضت دستگاهی، امیر نور السیادة و **نورالدین عبدالوهاب** را جهت تأسیس اساس یگانگی و تغییر مخالفت و بیگانگی بدانصوب صواب مآب روانه گردانیده است، و ترصد آن بود که چون اصلاح کافهٔ انام و مصالح اهل اسلام را متضمن است، سیادتمآب مشارالیه را بزودی روانه ساخته اظهار خصایص اتحاد ذاتی علی‌الرسم السابق و الوجه اللایق فرمایند، و اکنون مدتی از آن گذشته و اثری برآن مترتب نگشته، بخاطر خطور نمود که چون در این اثنا بی‌وقوف و شعور جانبین بعضی از امراء حدود طرفین تجاوز نموده صورتی چند بفعل آورده که موهم تبلیغات محولهٔ سیادت پناهی

مرضی الصفاتست ، همان که سبب تسویف و تعویق آن باشد. لهذا امارت مآبی رفعت نصابی کمال الدین **حسین بیک** و عمدة الاعاظم **بهرام آغا** را که از زمرهٔ خواص ارباب اخلاص این خاندانند ، فرستاد و تفاصیل حالات بتقریر وافی مشارالیها که از حقایق آن کماهی آگاهی دارند و معتمد علیه‌اند محول شد که هنگام مجال مرفوع گردانند. یقین که مصالح عموم انام و انتظام مناظم امور جمهور اهل اسلام را نصب العین ساخته فتح ابواب رخاونشر اسباب ولا بانبعاث وسایط ورسایل وتجویز آمد شد قوافل و رواحل خواهند فرمود ، و الحق از ارسال رسل و ابلاغ مراسلات و بسط بساط مفاوضات و مکاتبات غیر ملاحظهٔ فراغ حال عموم برایا و جمعیت بال قاطبهٔ رعایا نبوده و نیست. چه وثوق بعنایت نا متناهی و اعتماد بکرم بیدریغ آلهی زیاده از آنست که صورت دیگر متصور خاطر تواند شد. والدعا مخلد و مؤید و ختم بالصلوة علی محمد و آل محمد ، بمقام تبریز.»[1]

سپس سلطان عثمانی **ادریس** نام را که اصلاً کرد بود و سابقاً در نزد شاهزاده یعقوب آق‌قویونلو مقامی داشت و کشور را بخوبی می‌شناخت ، مأمور ساخت که نزد سرکردگان کرد رفته و آنها را بر ضد شاه اسمعیل تحریک نماید و از اتحاد با شاه منصرف سازد.

سلطان عثمانی بیشتر اتکائش به نهضتی بود که بنفع وی در بین کردها و در کردستان بر پا شده بود.

شاه اسمعیل چون دید که سلطان سلیم حاضر بصلح نیست ناچار نخست **نور علی خلیفهٔ روملو و محمد بیک ایغوت اوغلی** از سران معروف قزلباش را مأمور ساخت تا در نواحی ارزنجان بقتل وغارت پردازند ، ولی متأسفانه این دوسردار کاری از پیش نبردند و ازسپاهیان ترک شکست خوردند و نورعلی کشته شد. جمادی‌الاخر ۹۲۱ هـ ۱۵۱۵ م

پس از آن شهریار صفوی قراخان استاجلو را با سپاهی به دیار بکر فرستاد تا

۱- منشأت السلاطین. ج ۱ ص ٤۱۳-٤۱٤

در راه اردوی ترک آبادیها را آتش زند و خواربار را نابود سازد و درضمن باردوی دشمن شبیخون زند و کردستان ترک را مجدداً اشغال کند. وی با سپاهیان خود پایتخت دیار بکر قره‌آمد را محاصره کرد، ولی در این شهر **بیگ لو محمد**[1] از طرف سلطان عثمانی مأمور حفاظت کشور بود. اهالی دیار بکر از سلطان سلیم کمک خواستند و وی عده ای از ینی‌چری ها را برای دفاع از شهر فرستاد و قراخان مجبور بترک محاصره گردید[2]

برای مرتبه دوم قراخان دیاربکررا محاصره کرد، اما با مقاومت شدید کردها برخورد تا آنکه با رسیدن نیروی کمکی ترک خطر محاصره رفع شدو سپاه ایران شکست خورد، و محاصره شکسته شد و شهر بتصرف آرتش ترک درآمد و مخصوصاً شورش اهالی کرد در اثر تحریک ادریس کمک مؤثری بپیروزی ترکها نمود[3]، سپس آرتش عثمانی بطرف **ماردین** حرکت کرد و با وجود آنکه این شهر دارای استحکامات نیرومندی بود باز از طرف عثمانیان اشغال گردید، چون اهالی شهر مخفیانه با ادریس ارتباط حاصل کرده و شهر را بوی تسلیم نمودند.

در این موقع فرماندهٔ نیروی ایران قراخان که بطرف ماردین حرکت می کرد، شش صدنفر از بهترین سپاه خود را از راه **کرکوک** به بغداد فرستاد تا شاید از این راه به ماردین برسند. سایرجاده‌ها از طرف بیگ های کرد مخالف ایران مسدود شده بود. در این موقع حملهٔ ناگهانی سپاه ایران به دیار بکر و **کرش** آرتش ترک بفرماندهی **بیگ لو را** مجبور بعقب نشینی نمود و سپس آرتش ایران برای شوراندن قبایل ترکمان بر ضد عثمانی بطرف دیار بکر حرکت کرد، اما بمقاومت آرتش ترک برخورد نمود و شکست خورد و قراخان مجروح شد و نتوانست بجنگ ادامه دهد

۱- Buykli

۲- اسکندر بیگ منشی. عالم آرای عباسی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس.

۳- هامر. تاریخ امپراطوری عثمانی. ص ٤۲۸

و ماردین از طرف ترک ها تصرف شد. در همین ضمن همانطوریکه ذکر شد[۱] شهرهای حصن کیفا و **سنجار**، **ارغنه**، **بیرجیک**[۲] و **جرمیک**[۳] بتصرف ترک ها درآمد[۴] با تصرف دیار بکر، ماردین و سایرشهرهای مهم کردستان بزرگترین قسمت بین النهرین کردنشین بدست عثمانی ها افتاد ومجدداً ایرانیان درنواحی اسیای باختری که از ازمنه قدیم با روسی ها و **امپراطوری بیزانس** برخورد کرده بودند با عثمانیها مواجه شدند و مرزهای بین دو کشور پس از زدوخوردهای طولانی بین دو رقیب سرسخت تعیین گردید، و خط مرزی بین دو کشوراز دریاچه ارومیه و آذربایجان شروع تا حدود باختری ایران که به شهر **ملطیه**[۵] شهر قدیمی نزدیک مصب علیای فرات ادامه می یافت[۶] تعیین شد.

باین ترتیب قسمت اعظم از بین النهرین جزو متصرفات امپراطوری عثمانی می گردید و از این بس یک خط مرزی طبیعی و نیرومند دو کشور سرکش را که دائماً یکدیگر را تهدید می کردند جدا ساخت[۷]، و شکست چالدران نشان داد که از این پس مرزی که امپراطوری عثمانی را از شاهنشاهی صفوی مجزا می کند چه خواهد بود و «موجی از احساسات که نسبت بخاندان صفوی از آذربایجان گرفته تا داخل آسیای مرکزی وجود داشت از این پس بیرحمانه درهم میشکست»[۸] و تاچه اندازه توسعهٔ ایران در نواحی باختری با شکالات فراوان برخورد خواهد کرد و تا چه حد عملی نیست.

۱- هامر. تاریخ عثمانی. ص ۴۳

۲- Biredjik

۳- Djermik

۴- ویکونت دولاژونکیر. تاریخ عثمانی. ج ۱. ص ۱۴۱

۵- Malatia

۶- دائرة المعارف اسلامی: ج ۴ ایران.

۷- هامر. تاریخ عثمانی ص ۴۳۱

۸- دائرة المعارف اسلامی جلد. ۴ ایران

نتیجهٔ سیاسی جنگ ایران و عثمانی این بود که کشور ذوالقدر و کشور **ممالیک** **مصر و سوریه** در ۹۲۳ ه‍ ۱۵۱۷ م بتصرف دولت عثمانی درآمد، یعنی پس از کشته شدن علاءالدوله ذوالقدر کشور او نیز جزو متصرفات سلطان سلیم گردید و پس از تصرف قاهره ۹۲۳ ه‍ ۱۵۱۷ م سلطان سلیم آخرین خلیفهٔ مصر بنام **المتوکل علی‌الله محمد** را از سمت خود معزول ساخت و مجدداً او را بهمان سمت خلافت دست نشاندهٔ خود گماشت وشخصاً عنوان خلافت را هم بعنوان سلطنت اضافه نمود و نیروی معنوی را بنیروی مادی ضمیمه ساخت؛ یعنی در حقیقت بزرگترین نیروئی را که در جامعهٔ مسلمان مؤثر بود در دست گرفت. علاوه بر آن بنهضت‌های شیعه در آناطولی پایان داده شد و این خود اهمیت فراوانی داشت، چون که در این موقع مسائل مذهبی تأثیر عمیقی در تحولات اجتماعی در این مناطق داشت.

در ایران هیچگونه تحولات سیاسی پیش نیامد ولی اثرات اجتماعی آن خیلی زیاد بود، چون در جریان تاریخی ایران آنچه که موجب جدائی عناصر نژادی در ایران شده بود در نتیجهٔ جنگ ایران و ترک که جنبهٔ ملی داشت از بین رفت واحساسات و غرور ملی آنها را بیکدیگر نزدیک ساخت، حقیقت تاریخی در اثر کینه توزی ایرانیان بر ضد بیگانگان محو گردید، و اگر بعد از این احساسات میهن پرستی باز بمنصه ظهور رسید در نتیجهٔ خاطرات رنج و مشقت گذشته و سنن ملی بود که آنرا تشدید نمود. در حقیقت میتوان گفت که جهاد بر ضد دشمن دیرینه بهترین نیروئی بود که توانست وحدت ملی ایران را بر پایه‌ای مستحکم استوار سازد.

پس از دست رفتن قسمتی از کردستان شاه اسمعیل کوشش نمود که بتشکیل اتحادیه‌ای بر ضد ترکها بپردازد وبا کشورهای بیگانه رقیب دولت عثمانی روابط دوستی برقرار کند و نامه‌های متعددی بدربار **ونیز** و **اسپانیا** فرستاد، ولی متأسفانه بعلت نبودن راههای ارتباطی، و اشکالات مسافرت نامه‌ها بدون جواب ماند، در ضمن سفرائی به **مجارستان**، **لهستان و صربستان** فرستاد وآن کشورها رابجنگ بادولت عثمانی تشویق

نمود و عده‌ای از صوفیان آناطولی را که در دژ **تورخال** از توابع **اماسیه** جمع شده بودند پشتیبانی کرد ودر ۹۲۵ هـ ۱۵۱۹ م بتحریک شاه صفوی شورش کردند و در آناطولی بتاخت و تازپرداختند ولی سرانجام بدست نیروی قلی بیک شهسواراوغلی وزیر ترک سرکوبی شدند.

سلطان سلیم هم تا سال ۹۲۳ هـ ۱۵۱۷ م قسمتی از گرجستان را تصرف نمود و در ۹۲۶ هـ ۱۵۲۰ م با آنکه مریض بود از پایتخت خود خارج گردید تا به **ادرنه** رود و بتهیه مقدمات حملهٔ مجدد به ایران بپردازد، ولی دربین راه درگذشت هشتم شوال ۹۲۶ هـ ۱۵۲۰ م

شاه اسمعیل پس از مرگ سلطان سلیم از شورش **لوندخان** حاکم گرجستان که در زمان نبرد ایران و عثمانی با یالت **شکی** حمله برده و آنجا را خراب کرده‌بود استفاده نموده آرتشی بریاست **دیو سلطان روملو** برای تصرف گرجستان فرستاد، اما همینکه آرتش ایران باین سرزمین رسید لوندخان سر اطاعت فرود آورد و سایرایالات گرجستان نیز اطاعت نمودند.[1]

بدین ترتیب شاه اسمعیل در مقابل از دست دادن ایالات باختری ایران گرجستان را بتصرف درآورد، ولی در مدت چهارسالی که پس از مرگ سلطان‌سلیم زنده بود خیال انتقام را از سر بدر نکرد و همیشه بفکر حملهٔ مجدد به امپراطوری عثمانی بود، ولی مرگ ناگهانی وی در ۱۹ رجب ۹۳۰ هـ ۲۳ مه ۱۵۲۴ م مانع از تصرف مجدد ایالات از دست رفته و انتقام‌جنگ چالدران گردید. وی در سی و هشت سالگی بمرض سل در محل **صائن کدوکی** نزدیک شهر **سرآب** در آذربایجان فوت نمود.

۱- تاریخ شاه اسمعیل نسخه خطی. بریتیش موزئوم

روابط سیاسی شاه اسمعیل با کشورهای اروپائی

خطری که از جانب ترکها کشورهای اروپائی را تهدید می کرد ، زمینه را برای نزدیکی آنها با ایران مساعد ساخت، چون با پیدایش شاهنشاهی صفوی قدرت تازه‌ای در خاور کشور عثمانی بوجود می‌آمد ، که میتوانست در مقابل سیاست جاه‌طلبی سلاطین عثمانی سدی ایجاد نماید و با متوجه نمودن امپراطوری عثمانی بطرف خاور ، اروپائیان را از خطر حملات عثمانیان به قارهٔ اروپا نجات دهد.

باین جهت اروپائیان کوشش نمودند که با ایرانیان روابط دوستی و مودت برقرار نمایند، و از این راه کمک موثری در کشمکش خودشان با امپراطوری عثمانی، که پیروزی‌های درخشانش در اروپا باعث بیم و هراس آنها شده بود ، بدست آورند.

شاه اسمعیل نیز در اثر سیاست توسعه طلبی سلاطین عثمانی در خاور ، از این موقعیت استفاده و کوشش نمود که با ایجاد اتحادیه‌های دوستی و بستن معاهداتی ، دوستانی بیابد ، بهمین جهت سعی خود را در ایجاد روابط سیاسی با اروپائیان بکار برد. چند کشور اروپائی نیز در ضمن برقراری روابط سیاسی با ایران کوشش نمودند تا روابط اقتصادی و بازرگانی نیز برقرار سازند.

از طرف دیگر در اروپا تحولات دریانوردی و اختراع قطب‌نما ، و تکمیل فن دریا نوردی اروپائیان را بر آن داشته بود که راهی از طریق دریا به آسیا بیابند ، مخصوصاً آنکه فتوحات عثمانیها در شرق راه بازرگانی قدیم که خاور را به اروپا متصل می‌ساخت ، قطع کرده بود ، و آنها را از سوریه ، آسیای صغیر و جزایر اژه بیرون رانده بود و دیگر ناوگان اروپائیان نمی‌توانست به بنادر شرقی مدیترانه کالا حمل کند.

بهمین جهت در قرن دهم هجری پانزدهم میلادی اروپائیان سعی نمودند با

سرکوبی مسلمین افریقا را دور زده وراه جدیدی به بنادر خاور دور و هندوستان که بموجب نوشته‌های مارکوپولو [۱] از ثروتمندترین نواحی دنیا بشمار می‌رفت، بیابند.

مخصوصاً آنکه در قرون وسطی بسیاری از بازرگانان اروپا بعلت برقراری روابط بازرگانی با آسیا، و دادوستد ادویه توانسته بودند ثروتمند شوند، و از این ببعد دیگر راهی که اروپا را از راه خشکی به قارهٔ آسیا متصل می ساخت بتوسط ترک‌ها قطع شده بود و بایستی راه دیگری بیابند که از خطر تهدید عثمانیها بر کنار باشند. این مسأله سبب شد که دوران جدیدی در روابط اروپائیان و ایران باز و مخصوصاً دست اندازی آنها به هندوستان و لزوم نگاهداری راههای دریائی برای حفظ این شبه قاره، که یکی از ذیقیمت ترین و پرثروت ترین مستعمره‌های آنروز بشمار می‌آمد، کشورهای مستعمراتی آنروز مانند **پرتقال** را متوجه **خلیج فارس**، مهم‌ترین نقطهٔ سوق‌الجیشی همسایه هندوستان نمود.

از زمانیکه اعراب بر این نواحی دست اندازی نموده بودند جزیرهٔ **هرمز** در مدخل خلیج فارس بصورت مرکز بازرگانی با هندوستان درآمده بود. در دست داشتن این جزیره که خلیج فارس را بدریای **عمان** متصل می‌ساخت اجازه می‌داد که بازرگانی با هندوستان را بازرسی و حفاظت این‌شبه قاره را با ایجاد یک پایگاه دریائی در آن جزیره تأمین نماید.

این موضوع سبب برقراری روابط بین ایران با کشورهای بیگانه و ایجاد نفوذ اروپائیان در این کشور گردید و گرچه به‌صفویه اجازه داد که از آن بنفع خوداستفاده برد و موجب ناراحتی امپراطوری عثمانی گردد، ولی نتایج بعدی آن خیلی بضرر کشور ایران تمام شد و شاید یکی‌از علل عقب ماندگی‌ایران؛ یعنی نفوذ بیگانگان در این کشور از این مسئله ناشی شد.

۱- تاریخ تمدن ج ۱ بخش اکتشافات جغرافیائی تألیف مؤلف.

روابط سیاسی ایران و امپراطوری ونیز

تسلط عثمانیان برقسطنطنیه و انهدام امپراطوری **بیزانس** در ۸۵۷ ه ۱۴۵۳ م بدست سلطان **محمد فاتح** بترکها اجازه داد که شاه راه بازرگانی بین قارهٔ اروپا و قارهٔ آسیا را مسدود نمایند ، و بهمین سبب موجب وحشت دولی که در بازرگانی و راههای ارتباطی بین دریای **مدیترانه** و دریای **سیاه** ذینفع بودند گردد : مخصوصاً کشور **ونیز**[1] که بزرگترین کشور مقتدر دریائی آن روز بود و با ایالات آسیای صغیر روابط بازرگانی داشت ، بیشتر بوحشت افتاد و تنها سر زمین مستقلی که با ونیز که جزیرهٔ **قبرس** راهم در دست داشت ارتباط نزدیک داشت ناحیه ای بود بنام **قرامان**[2] در جنوب **قونیه** تا کرانهٔ جنوبی آسیای صغیر که مشرف بر مدیترانه بود[3] باین جهت ونیز علاقهٔ فراوانی ببرقراری دوستی با اوزون حسن پادشاه آق‌قویونلو ، دوست قرامان و رقیب عثمانیان داشت.

سنای ونیز پیمان دوستی با آق‌قویونلوها را تصویب کرده‌بود و **کوئیری‌نی**[4] بعنوان سفیر بدربار ایران فرستاده شد و یکسال بعد دوسفیر از طرف دولت ایران یکی پس از دیگری بدربار ونیز رسیدند ، اما مذاکرات تعقیب نشد تا زمانیکه ترکها جزیرهٔ اوبه[5] را که متعلق به ونیزیها بود تصاحب نمودند .

در این تاریخ کوئیری‌نی به ونیز مراجعت نمودو کاترینولا زنو ازشریف‌زادگان ونیزی بعنوان نمایندهٔ دربار ونیز به ایران مسافرت نمود ، ولی در همان حال که او

1- Peuples et Civilisations LA Fin du Moyen Age et Les Debuts de l'Age Moderne

۲- لسترنج . سر زمینهای خلافت شرقی . ترجمه محمود عرفان . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

۳- مینورسکی . ایران در قرن پانزدهم . مقالات مینورسکی . چاپ دانشگاه .

۴- Quirini

۵- Eubée

در تبریز بود نمایندهٔ اوزون حسن در دربار ونیز برای دریافت اسلحه و مهمات بمذاکره مشغول بود.

این مرتبه **ژیوزوفا (یوسف) باربارو**[۱] مأموریت یافت مقداری اسلحه و مهمات به اوزون حسن تحویل دهد. دولت ونیز درضمن مخفیانه او را مأمور نموده بود که بوی تضمین دهد که هیچ زمان دولت متبوع وی با عثمانیان پیمان صلح و دوستی منعقد نخواهد کرد، مگر اینکه ترکها را وادار نماید که تمام آسیای صغیر را تا تنگه ها به **ایران** واگذار کند.[۲] اما متأسفانه باربار ومدتی در قبرس معطل ماند زیرا در آنجا درعملیات نظامی ناوگان دریائی دریاسالار **ماسنیکو**[۳] که در اثر درخواستهای مکرر شاهزاده **قرامان** برای تصرف نقاطی مانند **سلفکه**[۴] واقع در کرانهٔ مدیترانه انجام می گرفت شرکت نمود. باین ترتیب اسلحه و مهمات بموقع به **اوزون حسن** که در جنگ با عثمانیان درگیر بود نرسید. پس از نبرد **ترجان**[۵] اوزون حسن نامه ای بدربار ونیز فرستاد وآن دولت را ازقصد خود دائر برحملهٔ مجدد به عثمانیها خبر داد، و درضمن زنورا مأمور گزارش در بارهٔ موقعیت خود بدربار ونیز نمود.

در سال ۸۷۸ ﻫ ۱۴۷۴ م او ینیبان[۶] بدستور حکومت ونیز به ایران آمد و سپس باربارو باو ملحق شد. اما این مرتبه اوزون حسن که گرفتار کشمکش های داخلی درایران بود، دنبالهٔ مذاکرات با ونیز را نگرفت. باربارو نیز به ونیزبرگشت چون هر نوع امیدی در بارهٔ حمله پادشاه آق‌قویونلو به عثمانیان از بین رفته بود، پس از مرگ وی ونیز در شوال ۸۸۳ م دسامبر ۱۴۷۸ م مجبور بامضای قرارداد صلح با

۱- Giosopha Barbaro

۲- سینورسکی. مقالات سینورسکی

۳- Macenigo

۴- Selefkeh

۵- Terdjan

۶- oyniban

ترکها گردید.

مرگ اوزون حسن مدت زمانی وقفه‌ای در روابط ایران و ونیز ایجاد نمود، و چون بعلت کشمکش های مدعیان تاج و تخت ایران قدرت آق‌قویونلوها رو بزوال گذاشته بود ونیز دیگر نمی‌توانست برضد امپراطوری عثمانی متکی بدولت ایران که در هرج و مرج بسر می‌برد باشد. اما همینکه شاه اسمعیل صفوی توانست بتشکیل شاهنشاهی صفوی اقدام کند، روابط ونیز با ایران مجدداً رونق گرفت و شهریار صفوی کوشش نمود تا اتحادیه‌ای با ونیز دوست قدیمی ایران بر ضد بایزید دوم سلطان عثمانی تشکیل دهد، و دو سفیر به ونیز فرستاد تا این کشور را دعوت بتشکیل اتحادیه‌ای با او بر ضد عثمانی بنماید.

سفرای شاه‌اسمعیل مأموریت داشتند که کشور ونیز را بحملهٔ از راه دریا به عثمانیان تشویق نمایند و در حالیکه شاه ایران از طرف خشکی بآنها حمله می‌نماید آنان هم از طرف دریا پشتیبان او باشند. باین ترتیب به ونیزیها اجازه می‌داد که مجدداً سرزمینهای از دست رفتهٔ خود را درمدیترانه بدست آورند [۱]. اما ونیزیها که در حال جنگ با پاپ **ژول دوم** [۲] و متحدینش بودند [۳] دیگر نمی توانستند بدرخواست‌های شاه‌اسمعیل ترتیب اثر دهند، مخصوصاً آنکه پس از امضای قرارداد صلح با ترکها دیگر نقض قرارداد ازطرف آنها ممکن نبود.

ونیزیها سفرای شاه ایران را با احترامات لازمه پذیرفتند و درجواب گفتند که هیچ زمان دوستی دیرینهٔ خود را با ایران فراموش نخواهند کرد، ولی هیچگونه وعده‌ای بآنها ندادند.

کمی بعد سفرای ایران که نتوانسته بودند از آنها کمکی دریافت کنند به قبرس بازگشتند و سپس از آنجا به **سوریه** آمدند و دراین کشور کنفرانس خصوصی

۱- Berchet برشه La Republica di Venezia et la Persia ص ۲۵.

۲- Jules

۳- Les Debuts de l' Age Moderne. Peuples et Civilisations ص ۸۵-۵۹.

با حاکم **دمشق پتروس** زنو[1] تشکیل دادند. اما بایزیددوم که جاسوسانی در آن مجمع داشت از مذاکرات آنها با خبر گشت و از سلطان مصر خواست که آنها را دستگیر سازد، باین ترتیب کوشش های شاه اسمعیل بشکست منجر شد چون ونیزیها حاضر بهمکاری با دولت ایران بر ضد عثمانیان نشدند.[2]

۱- Petrus Zeno

۲- نولس - تاریخ عمومی ترک ها. ص ۳۲۰

روابط سیاسی ایران با کشور پرتقال

نخستین کشوری که در یافتن راه‌جدید دریائی که از خطر عثمانیان برکنار باشد کوشش نمود پرتقالیها بودند، چون علاقهٔ فراوانی داشتند راه مستقیم دریایی‌ای بیابند که آن‌ها را از خطر کشورهای ونیز و ژن محفوظ دارد. اکتشافات پرتقالیها از سال ۱۴۱۹ م شروع گردید و نخست **سوتا**[۱] از دماغهٔ **بوژادر**[۲] گذشت. سپس **بارتلمی دیاز**[۳] در سال ۸۹۲ هـ ۱۴۸۶ م از دماغهٔ **امیدنیک** عبور کرده وارد دریای هندوستان شد. دوازده سال بعد ۹۰۴ هـ ۱۴۹۸ م یکی دیگر از دریانوردان پرتقالی بنام **دریاسالار واسکودوگاما**[۴] بکمک یکی از سلوانان عرب در **کالی کوت**[۵] کرانه هندوستان پیاده گردید.

سفر، واسکودوگاما راه ایجاد مستعمرات را برای پرتقال در هندوستان وسایر نواحی آسیا باز کرد.

پس از دست یافتن پرتقالیها به هندوستان کوشش آنها در یافتن پایگاههای دریائی در سر راه این شبه‌قاره مصروف گردید تا از این طریق راهی که بین کشورشان و هندوستان بود حفظ کنند، ولی چون اطلاعات کافی راجع بتکیه گاههائی که دارای اهمیت و در سر راه بود نداشتند و نمی توانستند بازرگانی خود را با این مستعمرهٔ ذیقیمت بر روی اصول صحیحی قرار دهند، **آمانوئل**[۶] پادشاه پرتقال تصمیم ببرقراری

۱- Ceuta

۲- Bojador

۳- Bartholomé Diaz

۵- Vasco de Gama

۶- Calicut

۱- Emanuel

یک نیروی دریائی مقتدری در هندوستان گرفت که متکی باشد به تکیه گاه هائی در چند بندر که در آن ها پادگانهای نظامی مستقر شده باشد.

باین جهت فرانسیسکودآلمدیا [۱] از جانب پادشاه پرتقال بنیابت سلطنت در هندوستان منصوب گردید و سیاست مستعمراتی امانوئل پادشاه پرتقال را تعقیب، نمود، و بدستور دولت متبوع خود تکیه گاه هائی در کرانه های افریقا بنا کرد [۲]. اما با پخش نیروهای نظامی در تکیه گاه های مختلف مخالفت ورزید، چون بنظر وی در هنگام حملهٔ ناگهانی ازطرف کشورهای مستعمراتی رقیب، بعلت قلت افراد نظامی مقاومت غیر ممکن مینمود. باین جهت **آلفونسودآلبوکرک** [۳] بجای وی نائب السلطنه مستعمرات گردید [٤]

نظر اصلی نائب السلطنهٔ جدید ایجاد یک امپراطوری حقیقی مستعمراتی در هندوستان بود، ولی پیشنهاد نمی کرد. که قسمت اعظم از شبه قارهٔ هند در تصرف دولت پرتقال درآید و فقط درکرانه ها به ایجاد پایگاه های متعدد و مستحکم، که بتواند این نواحی را محافظت کند بنظر وی کافی بود.

آلبوکرک معتقد بود که اگر پرتقالیها بتوانند تسلط خود را بر دریاها، با داشتن یک نیروی دریائی مقتدر که محل توقف و بارگیری در راه داشته باشد، برقرارسازند، و یک سیاست صحیحی نسبت به بومیان اعمال نمایند، خواهند توانست نفوذ خود را دراطراف وجوانب متصرفات اولیه خود در هندوستان بسط، و بتدریج سرزمینهای متصرفی خود را گسترش دهند.

نقشه‌ای که آلبوکرک طرح کرده بود قسمت خاوری **افریقا**، **دریای احمر**، **خلیج**

۱- Francisco d' Almedia

۲- Y. N. L. Baker باکر. تاریخ اکتشافات جغرافیائی. ص ۶۷-۵۷

۳- Alphonso d' Albuquerque

٤- تاریخ تمدن بخش اکتشافات تألیف مؤلف.

فارس،جزایر ملوك [۱] و چین‌را شامل بود ، باین جهت‌در ۹۱۳ هـ ۱۵۰۸ م از شهر لیسبون [۲] در پرتقال با چهار ناو جنگی بطرف **آسیا** حرکت کرد ،جزیرهٔ **سقوطره**[۳] در اوقیانوس هند را تصرف نمود و سپس با شش‌ناو جنگی‌و چهارصد نفر بدستورآمانوئل اول پادشاه پرتقال در بیست و سوم ربیع‌الثانی ۹۱۴ هـ بیستم اوت ۱۵۰۸ م بطرف کرانهٔ عربستان رهسپار شد و **قلهات** [٤] را اشغال نمود . این‌شهر متعلق به حکومت جزیره **هرمز** بود ، که کلید راههائی بود که به مدخل خلیج فارس‌منتهی میشد [٥] . سپس‌**الخبورا** [٦] و **مسقط** را بتصرف‌آورد،وغارت نمودو آتش‌زد . آنگاه برای‌تصرف جزیرهٔ هرمز حرکت نمود تا بدینوسیله بر تمام خطوط بازرگانی خلیج دست یابد و در نتیجه راه بازرگانی‌دریای احمر به‌آسیا را بر مسلمانان مصرو سودان وعربستان مسدود سازد .

تصرف جزیره هرمز.

جزیرهٔ هرمز درکتب قدیم**هرموز** یا **هرموج**نوشته اندو گمان می‌رود قسمت اول کلمهٔ هرموز همان هور یا خور است که معنی‌بندر را می‌دهد ، و تا قرن هشتم هجری **جرون** نام داشت و بندری بنام هرمز در حوالی شهر میناب درکرانه دریا بود که بندر بازرگانی کرمان وسیستان بشمار می‌رفت که‌درقرن هفتم هجری‌سیزدهم میلادی بنا شده بود

این جزیره از قدیم خیلی معروف بوده است و از قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) اهمیت فراوانی یافت و در ۶۹۹ هـ ۱۳۲۰ م جزایر کیش و بحرین بآن ملحق شد و تا دوقرن مرکز بازرگانی خلیج فارس بود . در زمان حملهٔ پرتقالیها

۱– Moluques

۲– Lisbonne

۳– Socotora

٤– Kalayat

٥– Hist. de l' Expension Coloniale. P. 63 . Van Deslinden

٦– Al Khabura

این جزیره محل داد و ستد بود و بگفته سیاهان و جغرافی دانان اسلامی مرکز بازرگانی غلات و برنج و انگور و نیل بود.

جغرافی نویسان و جهانگردان بنای این شهر یعنی میناب را از آثار اردشیر بابکان ساسانی دانسته‌اند. دراواخر قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) سلسله‌ای از امرای ایرانی بر آن حکومت می کردند که تاریخ آنان چندان روشن نیست، و تماماً از خراج گزاران اتابکان فارس بودند و سپس مطیع حکام مغول فارس شدند.

در مدت چندین قرن این جزیره اهمیت فراوانی از نظر بازرگانی بین المللی یافت، بطوریکه راجع به بازرگانی آن چنین نوشته‌اند: «گاهی بیش از سیصد کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه هرمز جمع میشوند و همیشه چهارصد بازرگان در آن شهر بسر می‌برند. بازرگانی آن بیشتر مروارید و ابریشم و سنگهای قیمتی و ادویه است.» [۱] در قرن دهم هجری شانزدهم میلادی شاهزادهٔ جوانی بسن دوازده سالگی بنام **سیف الدین** بر هرمز حکومت می کرد، ولی کارها بدست عمویش **خواجه عطار** سپرده‌شده بود. وی مردی زیرك وشجاع و کاردان بود و هرمز دارای استقلال داخلی نسبی بود و فقط سالیانه مقداری مالیات (خراج) به ایران می‌پرداخت.

خواجه نیروئی بیشتر از دوازده‌هزار و پانصد مرد و چهارصد ناو جنگی در کرانهٔ هرمز جمع آورد، و از کشورهای همجوار مانند ایران و عربستان عده‌ای را اجیر نمود و سپاهی در حدود سی هزار نفر تشکیل داد. پرتقالیها هنگامیکه به جلوی بندر هرمز رسیدند به این آرتش که برای مقابله با آنها مجهز شده بود برخوردند.

آلبوکرك کوشش نمود تا با آنها وارد مذاکره شود و شرایط خود را بآنها بقبولانـد و اظهار داشت: «از طرف شاه پرتقال مأموریت دارد شاه هرمز را تحت سرپرستی خود قرار دهد و به آنها اجازه دهد که در دریاها ببازرگانی و صید ماهی بپردازند، بشرط آنکه خراج متناسبی به کشور پرتقال بدهند.» [۱] اما مذاکرات وی بجائی نرسیدو با وجودقدرت پرتقالیها امیر هرمزوارد جنگ گردید و نبرد دریائی

۱- سفرنامهٔ لودویك وارثمان Ludowig Wartheman. زندگانی شاه عباس ج ٤ ص ١٤٨

سختی بین اهالی جزیره و پرتقالیها درگرفت ، که پرتقالیها بعلت داشتن توپ وتفنگ پیروز شدند ، و اطراف جزیرهٔ هرموز را خراب کردند.

خواجه عطار چون موقةً خود را بآن‌اندازه مقتدر نمی‌دید که با آن‌ها مجدداً واردجنگ شود بتشکیل شورای دولتی پرداخت وشو را تصمیم بقبول‌پیشنهاد های پرتقالیها گرفت.

قرارداد صلح بین خواجه عطار و پرتقالیها بامضارسید. بموجب آن امیر هرمز تابع و خراجگذار پرتقال می گشت و مبلغ پنج هزار شرافین (اشرافی) غرامت جنگ می‌پرداخت ، و تعهد می‌نمود که همه ساله مبلغ پانزده هزار اشرافی بدولت‌پرتقال مالیات پردازد ، و بآنها زمین برای ساختمان یک دژ واگذار کند[1] ، ضمناً بموجب قرارداد دیگری امیر هرمز تعهد می‌نمود که ازکالاهای پرتقالی‌بیش از مقدارمعین گمرک دریافت نکند ، وکالاهای سر زمین هرمز نیز از پرداخت عوارض گمرکی‌در پرتقال معاف باشد و هیچیک از ناوهای اهالی جزیره بدون اجازهٔ پرتقالیها در خلیج فارس ببازرگانی نپردازد.

معذلک عطارکه از این پس خود را دست نشاندهٔ پرتقالیها می‌دید بفکر تغییراتی بنفع خود در قرارداد منعقده بین‌دوکشور افتاد ، و درضمن بعلت خیانت پرتقالیها اطلاعاتی راجع بناوگان و نیروی پرتقالیها درجزیرهٔ هرمز بدست آورد. بموجب این اخبار افراد نیروی دریائی پرتقال بیش از چهارصد و شصت نفر نبود.

عطار از موقع استفاده کرده‌قراردادرایک‌جانبه لغونمودوآلبوکرک‌را که‌دیگراز طرف فرماندهان ناوگانش پشتیبانی نمی شد ، از جزیره طرد کرد. در همین ضمن شاه اسمعیل‌سفیری بهندوستان نزد وی فرستاد و با آلبوکرک معاهده دوستانه بست.

اما این شکست چندان طولی نکشید و فرمانده پرتقالی مجدداً بفکر هجوم به جزیرهٔ هرمز افتاد و با خبرهائی که از برادرزاده‌اش پرو[1] آلبوکرک ، که چندماه پیش‌بآن جزیره فرستاده بود بدست آورد با بیست و شش‌ناو جنگی‌در پنجم‌محرم ۹۲۱ ه بیستم

۱- Hre Gle des Vayages. Prevot ج ۱ ص ۹۸

فوریه ۱۵۱۵ م در کرانهٔ جزیرهٔ هرمز پهلو گرفت.

در این موقع وضع تغییر یافته بود و شاه جدید جزیره **توران** شاه، که جانشین سیف‌الدین شده بود در دست **رئیس نورالدین**، که مردی مقتدر و با شهامت بود، بازیچه‌ای بیش نبود. آلبوکرک از این وضع ناهنجار استفاده و هرمز را اشغال نمود و رئیس نورالدین را بقتل رسانید و در آن جزیره یک دژ مستحکم در نزدیکی کاخ سلطنتی شاه در سورونا ساخت، و شهر را خلع سلاح کردو توپخانهٔ دژها بدست پرتقالیها افتاد، و خلاصه آلبوکرک جزیرهٔ هرمز را متصرف شد.

پیروزی غیر منتظرهٔ آلبوکرک و تصرف هرمز که یک دژ مستحکم و بندر بازرگانی بود ضامن تسلط پرتقالیها بر خلیج فارس گردید. سپس آلبوکرک گمبرون (بندر عباس) در کرانهٔ ایران را اشغال نمود و آنرا مرکز تجارت با ایران قرار داد، درضمن در جزیرهٔ هرمز و جزایر اطراف آن مانند **قشم** دژهائی بنا کردو مقدارزیادی کالا برای فروش به محلی که در هرمز تأسیس کرده بود برد، و برای جلب رضایت اهالی این کالا ها را بقیمت ارزان در دسترس مشتریان بومی قرار داد.

برقراری سیادت بازرگانی پرتقالیها در خلیج‌فارس و کرانه‌های باختری ایران بیشتر بسبب گرفتاریهای شاه اسمعیل در داخل کشور بود که بوی اجازه نمی‌داد بکمک پادشاه هرمز در مقابل تجاوز پرتقالیها بیاید.

چنانکه پس از این اتفاقات و کشمکش ها شاه ایران از امیر هرمز طلب خراج معوقه را نمود و امیر هرمز متوسل به آلبوکرک گردید. دریاسالار پرتقالی در جواب وی گفت: ما هرمز را با زور و توانائی گرفته‌ایم و متعلق باعلیحضرت دم مانول [۲] پادشاه پرتقال است و امیر هرمز را حق آنکه بپادشاه دیگری جزوی خراج بدهد نیست، وگرنه او را از امیری خلع خواهیم نمود، وکسی را که از شاه ایران بیمی

۲- Pero

۱- Dom Manoel

نداشته باشد بجایش خواهیم نشاند.[1]

آلبوکرک چندی بعد از جزیرهٔ هرمز به هندوستان رفت، و از جانب پادشاه پرتقال بمقام نیابت سلطنت هند منصوب گردید، در همین زمان از طرف شاه‌اسمعیل نماینده ای پیش وی آمد و قراردادی بین وی و دولت ایران بامضا رسید.

۱- نیروی دریائی پرتقال با حملهٔ ایران به **بحرین** و **قطیف** همراهی کنند.

۲- در فرونشاندن انقلابات کرانه های **بلوچستان** و **مکران** با دولت ایران یاری نماید.

۳- دو دولت با هم متحد شوند و با دولت عثمانی بجنگ پردازند.

۴- دولت ایران از تصرف جزیرهٔ هرمز صرف نظر کرده و موافقت می نماید که امیر آنجا دست نشاندهٔ دولت پرتقال باشد، و ایران در امور آن جزیره دخالت ننماید.

درهمان سال آلبوکرک برادرزاده خود پرو را بریاست نیروی اشغالی پرتقالیها در هرمز گماشت و به هندوستان بازگشت و طولی نکشید که درگذشت.

پس از مرگ نایب السلطنه هندوستان دولت پرتقال با این مقدمات بر خلیج فارس تسلط یافت و ناوگانش از مرکز بازرگانی آن دولت در هرمز با اغلب بنادر ایران و عربستان معاملات بازرگانی و انحصاری داشتند. در این مدت بسواحل ایران نیز دست اندازی نمودند ودر اثر تجاوزات و سخت گیری و آزمندی ایشان بازرگانی بحرین، مسقط و هرمز روبزوال رفت.

پس ازمرگ آلبوکرک لوپوسوارز[2] بنیابت سلطنت رسیده ودرزمان او پرتقالیها گمرک جزیره هرمز را در دست گرفتند و بعلت اجحاف و ظلم آنها در هرمز مسقط و بحرین انقلابات شدیدی برخاست و عده‌ای از نگهبانان دژهای پرتقالی بقتل رسیدند.

امیر هرمز هم از موقعیت استفاده کرده و دژ پرتقالی جزیره را محاصره نمود،

۲- فلسفی زندگی شاه عباس ج ۴ ص ۱۴۸.

۱- Loposoarez

ولی چون به پرتقالیها از مسقط کمک رسید امیر شهر را آتش زده و بجزیره قشم گریخت و در آنجا کشته شد، و فرزند سیزده ساله‌اش **محمد شاه** جانشین او گردید پس از آن نایب‌السلطنه جدید هندوستان بنام دم‌دوارت دو منزس[۱] در کنار رودخانه میناب با امیر تازهٔ جزیره قراردادی بست که بموجب آن فرمانروائی پادشاه پرتقال را بر آن جزیره تصدیق می‌نمود. (رمضان ۹۲۹ هـ ژویه ۱۵۱۳ م)

۲- Dom. Duarte de Menzes

۴- فلسفی تاریخ روابط ایران و اروپا در زمان صفویه چاپ تهران ۱۳۱۶

روابط سیاسی با اسپانیا

از دست دادن ایالات باختری ایران، پس از شکست چالدران یک شکست سیاسی بزرگی برای شاه اسمعیل بود، چون برای نخستین بار در نبردهایش بر ضد دشمنان، بنیروی ترکها که بی‌نهایت خطرناك بود برخورد می‌کرد، و برای نبرد با این رقیب سر سخت بفکر افتاد تا اتحادیه‌ای با دشمنان امپراطوری عثمانی؛ یعنی کشورهای اروپائی تشکیل دهد تا بتوانند از دو طرف ترکها را تحت فشار قرار دهد.

باین جهت سفیری با نامه ای بدربار امپراطور **شارل کن**[1]، و سفیر دیگری با نامه‌ای بدربار پادشاه **مجارستان** لوئی دوم[2] فرستاد و چنانکه شفر[3] مینویسد: «نمایندهٔ شاه اسمعیل بنام **فراتر پتروس دومون لیبان**[4] که در مکاتیب شارل کن ذکر شده است در ۱۵۲۵ با نامه ای به **تولدو**[5] آمد. متن آن نامه بزبان لاتینی ترجمه شد و بهمراهی نامه‌ای که شاه ایران بپادشاه مجارستان فرستاده بود، منتشر گردید.

۱- Charles Quint بنام شارل پنجم امپراطور اطریش که در ۱۵۱۹ ارثیهٔ چهار خانوادهٔ بورگونی Bourgogne، اطریش، آراگون Aragon و کاستیل Castille راتصاحب نمود و پس از مرگ ماکزیمیلین Maximilien امپراطور آلمان، وی بپادشاهی آن کشور رسید، و او خود را شارل پنجم لقب داد. وی مؤسس خاندان هابسبورگ Habsbourg بود. مجموعه Peuples et Civilisations ج۸. Les Debuts de l'Âge Moderne

۲- Louis. نامه‌ای که شاه اسمعیل به پادشاه مجارستان نوشت بهمان مضمون نامه‌ای بود که به شارلکن فرستاد و در همان تاریخ.

۳- Scheffer

۴- Frater Petrus de Monte Libano

۵- Toledo

این دو نامه بدین شکل تاریخ و امضاء شده بود: بتاریخ شوال ۹۲۹ هجری اوت ۱۵۲۳ دوستار شما شاه اسمعیل صفوی پسر شیخ حیدر.[۱]

در این دو نامه که به شارل کن و لولی دوم فرستاده بود شاه اسمعیل بآنها وعده می‌داد که قرار دادهای دوستی و همکاری دائم با آنها منعقد کند، و آنها را تحریک و تشویق باتحاد با خود برای سرکوبی ترکها نمود.

در نامه ایکه به شارل پنجم امپراطور آلمان (شارل کن) نوشته بود چنین بیان داشته بود:

المجدلله فی السموات و السلم علی الارض.

«ستایش وحمد وثنای بسیار ایزد تبارك و تعالی را که آسمان و زمین را بیافرید و پیدایش رعد و برق نشانه‌ای است از وجود یکتایش، و با دانشی که در دنیا رواج داد بشر را از جهل نجات بخشید، و با ایجاد خورشید و ماه ستارگان عالم را نورانی ساخت..... اگر بخواست خدا این نامه بدست شما رسید، خواهید دانست که فرر پطرس[۲] از طرف پادشاه **مجارستان** با نامه‌ای نزد ما آمد و نامه آن پادشاه را با مسرت خاطر خواندیم، و اکنون فرر پطرس مذکور را حامل این نامه می‌سازیم و امید داریم که وصول آن مایهٔ خرسندی شما گردد.

از شما با اصرار تمام، انتظار دارم که در خواهش های من دقت کنید، ما باید در ماه آوریل از دوجانب بر دشمن مشترك خویش سلطان عثمانی حمله کنیم. از ماه آوریل تا هر وقتیکه فتح نصیب ما گردد باید بجنگیم، سفیری هم وقتی از طرف پادشاه **لوزیتانی**[۳] از راه تبریز پیش ما آمده بود، و بتوسط او بپادشاه مزبور نامه نوشتیم، ولی تا کنون جوابی از او نرسیده است.

۱- مراسلات کارل پنجم Karl Lanz, Correspondenz des Kaiser Karl v Leipzig ۱۸۴۴

۲- همان فراترپتروس دومون لیبان می‌باشد

۳- قسمتی از اسپانیا و پرتقال امروز.

چنانکه از رعایای عثمانی شنیده ایم پادشاهان عیسوی با یکدیگر در جنگ و ستیزند و این سبب ناراحتی زیاد می‌باشد. بهمین‌سبب بپادشاه مجارستان نوشتیم که از دشمنی‌با پادشاهان مقتدر اروپاپرهیز کند. چه میدانم که او بعزم جنگ با اعلیحضرت، سپاهی فراهم کرده، با فرستادن نامه و سفیر میخواهد مرا نیز در این امر با خود متحد سازد و من پیوسته درخواست او را رد کرده‌ام، زیرا چنانکه شما میگوئید میخواهم در سعادت و بدبختی با شما یار باشم و هر که متحد خویش را تنها گذارد و بدو خیانت کند، مستوجب جزای خداوند قادرقهار است. بنابراین لازم است زودتر به تهیهٔ سپاه اقدام کنید و امیدوارم که برای تحریک و تحریض شما به نوشتن مراسلات دیگری نیازی نباشد، چه مسافت دوراست و فرستادن نامه‌دشوار، مخصوصاً که سلطان عثمانی دریاها را در تصرف دارد و فرستادن سفرای دیگر جز این سفیر برای ما میسر نیست،البته بسلطان پیمان شکن عثمانی اعتماد نکنید. سلطان کسی است که بر اتحاد و سوگند و وفاداری وقعی نمی‌نهد و در راه نابود کردن شما از هیچ کاری دریغ‌ندارد. این‌دشمن‌اجدادی چنان عهد شکن است که قطعاً با شاهنشاه بزرگی که در کشور آلمان پادشاه است، براستی‌سخن‌نخواهد گفت تحریرا فی‌شوال ۹۲۹ [1]

الحمدلله رب‌العالمین‌آمین آمین-دوستدار شما شاه اسمعیل‌صفوی‌پسرشیخ حیدر

در ۹۲۰ هـ ۱۵۱۴ خاندان **اسپانیا** و **اطریش** متحداً در تحت لوای یک پادشاه بنام‌شارل کن‌قرار گرفت و این‌قدرت جدید مستقیماً **فرانسه** را که بر سر مسألهٔ ایتالیا با اسپانیا درکشمکش بود تهدید می کرد. فرانسه نه تنها مجبور بدفاع از **ناپل** و **میلان** بود،بلکه بایستی‌مرزهای خود را درمقابل حملات دشمن حفظ کند،باین‌جهت

۱- رونوشت هردو نامه در بریتیش موزئوم لندن موجود است، که در یک جزوه ای که در ۱۵۸۰ م منتشر گردید و نویسنده آن گمنام است بنام«رونوشت نامه‌های صفوی‌بزرگ شاه ایران برای شاهان کاتولیک اسپانیاومجارستان» ذکرشده است. پاریس ۱۵۸۰ میلادی.

فرانسوای اول پادشاه فرانسه کوشش نموده بود با دشمنان امپراطوری آلمان، مخصوصاً با **عثمانی** که یکی از سرسخت ترین دشمنان امپراطوری بود، روابط دوستانه برقرار سازد.[۱]

شارل کن بهمین علت برسیدن نمایندهٔ شاه اسمعیل چون از طرف ترک ها تهدید می‌شد تصمیم بتعقیب مذاکرات و قبول پیشنهادهای شهریار صفوی گردید، و در جواب نامهٔ شاه ایران امپراطور شارل کن **فر، پیردو من‌لیبان** را با نامهٔ جوابیه بدربار ایران فرستاد.

متن نامه چنین است: «بشاهزادهٔ والاتبار و توانا شاه اسمعیل صفوی شاهنشاه ایران برادر و بهترین دوست ما

کارل شاهزادهٔ والاتبار که از پرتوالطاف الهی امپراطور روم و عالم مسیحیت و آلمان و پادشاه ممالک اسپانی و هر دو قسمت خاك **سیسیل**[۲] و **ناوار**[۳] و **غرناطه**، و جزایر **بالئار**[٤] و جزایر **سعید**[٥] و **هند** و کشور طلای تازه[٦] و امیر زمینهای دوردست در افریقا و امارت نشینهای آلمان وفرانسه است. برای پادشاه پرهیزکار وسعادتمند شاه اسمعیل صفوی که پادشاه ایران و دوست ما است از خدای قادر عالمیان که خدای سه گانه یگانه است آرزومند کامیابی و سعادتیم.

ای پادشاه عالیمقام و برادر محبوب در سال پیش **فرریطرس** نام از کشیشان **ماروئی** جبل **لبنان** از عالیجناب نامه ای آورد که در آن از طرف آن پادشاه دعوت بجنگ بر ضد دشمن مشترك خود سلطان عثمانی شده بودیم و بایستی در ماه آوریل

۱- مجموعه Ples et Civilisations ج ۸.

۲- Sicile

۳- Navarre

٤- Les îles de Baleares

٥- Les iles Fortunées

٦- امریکای جنوبی.

مستقیماً داخل این جنگ شویم. ولی از قضای بد نامه در موقعیکه آن اعلیحضرت معین کرده بودند هنوز بما نرسیده بود تا بفراغ خاطر قراری در آن باب داده شود، بعلاوه بسیار تعجب کردیم که نامهٔ مزبور برخلاف آنچه در میان پادشاهان مرسوم و معمول است مهر و امضاء نداشت و بهمین سبب چندی در اعتبار آن نامه و قبول قاصد مردد بودیم، ولی نظر بدوستی و مودتی که در میان است بـا اشتیاق خاص فرستاده و نامه را پذیرفتیم و اگر در جواب تأخیری شده بسبب آن بوده است کـه پیوسته در انتظار وصول اخبار تازه از جانب شما و تعیین تکلیف امر خطیری که سخن اقدام بدان در میانست بوده‌ایم. ولی در این مدت هیچگونه خبری نرسید وحتی شنیده شد که آن اعلیحضرت را گزندی رسیده ودر گذشته‌اند. امیدواریم که شایعه‌ای بیش نباشد.

عجالةً نگرانی ما بسیار است، زیرا گرد آوردن سپاه برای جنگ باسلطان خالی از اشکال نیست از این گذشته چند ماه بسختی بیمار بودیم و بعلاوه پادشاه فرانسه فرانسیس اول [۱] ما را بجنگ با خود برانگیخت و در جنگ سختی که با ما کرد، شکست های بسیار خورد و خود نیزاسیر سرداران ما گردیداینک که بیاری خداچنین فتحی نصیب ما گشته چون پیوسته آرزومند صلح و آرامش در خاك عیسویان بوده‌ایم امید کامل داریم که دیگر کاری جزآنکه بنا به میل و اشتیاق مشترك بر ضد ترکان عثمانی بجنگ پردازیم نمانده باشد.

بهمین سبب همین فرستاده را باز نزد اعلیحضرت باز میگردانم تا مراتب را در بارهٔ تصمیم ما بجنگ بعرض برساند، شما نیز مقاصد خود را بتوسط کسانی کـه طرف اعتماد کامل هستند باطلاع ما برسانیدو در این امر هرچه زودتر اقدام شود مناسبتر است، چه ما کاملاً حاضریم که با قوای خود و سپاه متفقین آن اعلیحضرت بجنگ با این دشمن بی آزرم بپردازیم. امید است که خدای متعال بآن اعلیحضرت صحت و سلامت عطا فرماید و تمام درخواستهای ایشان را اجابت کند.

۱- فرانسوای اول.

نوشته شد در ۲۰ اوت ۱۵۲۰ میلاد نجات دهنده مسیح در شهر ما **تولد** و»
این نامه هنگامی بدربار ایران رسید که شاه اسمعیل درگذشته بود و جانشین وی
شاه طهماسب، که پادشاهی متعصب بود و نسبت به اروپائیان از خود علاقه ای
نشان نمی‌داد، گردیده بود لذا جوابی بنامهٔ شارل کن نداد.

دربار شارل کن اطلاعاتی از آنچه در آسیا اتفاق می‌افتاد نداشت و از اینجهت
امپراطوری آلمان نامهٔ دیگری برای شاه ایران نوشت و **یوحنابالبی**[1] شوالیه اورشلیم
و نجیب زاده هتل را مأمور رساندن نامه بدربار ایران نمود. سفیر امپراطور مأموریت
داشت که شفاهاً بعرض شاه اسمعیل برساند که امپراطور آلمان و برادرش پادشاه
مجارستان بمرزهای دولت عثمانی حمله خواهند کرد و لازم است که شاه ایران حملات خود
را از طرف دیگر بمرزهای ترکیه شروع نماید و اگر قادر بجنگ با عثمانیان نیست:
«بحملاتی بر ضد عثمانیان در مرزهای این کشور اقدام کند بطوریکه شاید دولت
ترکیه مجبور شود تامقداری از نیروهای خودرا که درمرزهای کشور مجارستان برای
حملهٔ باین کشورها تجهیز کرده است بمرزهای ایران انتقال دهد و این کشور را از
تهدید مستقیم ترکها نجات بخشد»[2] دستوراتی که همراه نامه امپراطور بود منظور وی
را روشن می‌ساخت.

متن نامه بقرار ذیل بود: «شاهزادهٔ والاتبار توانا، برادر و دوست گرامی، خبر
کارهای آن پادشاه که بنیروی شجاعت و کاردانی و تدبیر، تمام امرای مشرق زمین رامطیع
خویش ساخته است، باز بگوش ما رسید و میدانیم که آن پادشاه پیوسته سپاه وقوای
خود را بر ضد دشمن خارجی بکار برده و همواره با مخالفان ستمکاری و استبداد هم
عهد و دوست بوده اند. چون ما نیز در این باب با آن پادشاه موافقت کامل داریم،
یوحنابالبی[3] را که از نزدیکان وامرای لشگر و اعیان دربار امپراطوری و بکمال صداقت
و وفاداری نسبت بما معروفست بخدمت فرستادیم تا مقاصد شخصی ما را بعرض آن
اعلیحضرت برساند و در خواستهای ما را بگوید متمنی است که مشارالیه را طرف

۱- Johann Balbi

۲- Charrière. Négociations de la France dans Le Levant T. I. P ۱۷٤

اطمینان و اعتماد کامل شناخته و عرایض وی را عین واقع بدانند و چنانکه بر آن اعلیحضرت معلوم گردید مقصود حقیقی ما تأمین سعادت و آزادی عالم انسانیت است، در انجام این مقصود مبارک که فی الحقیقه شایستهٔ پادشاهانست با تمام قوای خویش به مساعدت ما برخیزند.

بدیهی است اگر از ما خدمتی برآید که شایستهٔ مقام آن اعلیحضرت باشد در ارجاع آن مضایقه نخواهند کرد که با کمال صداقت و حقیقت بانجام آن همت خواهیم گماشت و امید واریم که خداوند طول عمر آن پادشاه والاجاه را زیاد فرماید.

نوشته شد در شهر تولدو بتاریخ ۱۰ فوریه ۱۵۲۹ میلادی (ششم جمادی الاخر ۹۳۵) مطابق دهمین سال پادشاهی ما در قلمرو ممالک روم در چهاردهمین سال جلوس ما بتخت شاهی.

بپادشاه و الاتبار توانا، مقتدر ترین سلاطین مشرق، پادشاه سعید پرهیزکار شاه اسمعیل صفوی شاهنشاه ایران دوست و برادر گرامی ما.»[1]

و مخصوصاً گوشزد مینماید که امپراطور آلمان پادشاه فرانسه را باین جهت آزاد ساخته است، که در موقع جنگ او با عثمانی رسماً بکمک وی آید، ولی پادشاه با ونیزیها و سلطان عثمانی قرار داد مودت بسته است در حالیکه دو پسرش در دربار امپراطور بگروگان می باشند.

باین جهت سلطان عثمانی بتحریک پادشاه فرانسه به مجارستان حمله برده و پادشاه آنجا که شوهر خواهر امپراطور است بقتل رسانیده است. حال که برادر امپراطور (فردیناند اول) بپادشاهی مجارستان رسیده است مشترکاً تصمیم بجنگ با عثمانیها گرفته اند که یکی از ایتالیا و دیگری ازطرف مجارستان بخاک امپراطوری عثمانی بتازد، و از ایران میخواهند که در همین هنگام به دولت عثمانی حمله برد.

چهار نامه از شوالیه بالبی بدربار امپراطور شارل کن جزئیات رسیدن او را

۱- بالبی دستور داشت که پیروزیهای شارل و جنگهای او را با فرانسوای اول واسیر شدن پادشاه فرانسه بدست او را برای شاه ایران توضیح بدهد.

به حلب شرح می‌دهد که نخستین آن بتاریخ سی‌ام اوت ۱۵۲۹ است راجع به حضور وی در تجمع ترکهای زیر فرماندهی پاشای دمشق و کوشش بیفایدهٔ وی برای رفتن به ایران

دومین نامه مورخ ۲۷ نوامبر ۱۵۲۹ مربوط بعللی بود که موجب شد وی به حلب بیاید و نقشهٔ وی از گذشتن بیراهه بطرف ایران و عاقبت رسیدن وی به بابل و روابطش با حکام ایرانی

سومین نامه بتاریخ ۱۳ مه ۱۵۳۰ می‌باشد و دیگر دنبالهٔ مسافرت اونامعلوم است و نتیجه همانطوریکه پیش‌بینی‌میشد چندان مفید نبود ، چنانکه در نامه‌هائی که از طرف وی بدربار امپراطور آلمان فرستاده و اشکالات کار را گوشزد کرده این موضوع بثبوت می‌رسد.[1]

در نتیجه کوشش شهریار صفوی برای برقراری ارتباط با کشورهای اروپائی، دشمن ترکها بنتیجه مطلوب نرسید : نخست بعلت اشکالات فراوان و طولانی بودن راه ها ، وعاقبت بسبب آنکه عثمانیها همینکه به فرستادگان دو طرف در راه دست یافتند راه را بر آنها بستند ، و حتی بعضی از آنها را نیز کشتند ،ومخصوصاً مرگ ناگهانی شاه اسمعیل مزید بر علت گردید. اما کوشش شاه ایران در برقراری روابط با کشورهای اروپائی مقدمه‌ای گردید برای ایجاد ارتباط مستقیم بین کشور های اروپائی به ایران.

رویهمرفته فعالیت های سیاسی شاه اسمعیل که پر از حوادث بود موجب گردید که شاهنشاهی صفویه که بیش از دو قرن طول کشید پی ریزی گردد. در حقیقت بسبب کارهای مهمی که وی انجام داد شهریار صفوی را میتوان جزو افرادی که بیش از همه بانقلاب اخلاقی ایران خدمت کرده اند شمرد ، و نامش با کارهای بزرگی که جانشینان وی برای عظمت شاهنشاهی ایران نمودند همراه است ، و در تمام دوران زندگیش همیشه از پشتیبانی بی دریغ ملت ایران برخوردار بود.

۱- نامه ایکه شاه اسمعیل به شارل کن نوشته بود بتاریخ اکتبر ۱۵۱۸ در سال ۱۵۲۰ بدربار مجارستان رسید. مذاکرات فرانسه با کشورهای خاور میانه ج ۱ ص ۱۵۷

زندگی شاه اسمعیل پس از نبرد چالدران

پس از شکست از سپاه عثمانی در چالدران شاه اسمعیل از هر گونه فعالیت سیاسی کناره گیری کرد، و فقط بفکر انتقام از امپراطور عثمانی سلطان سلیم بود ، وی هنگامیکه درنبرد با عثمانیان شکست خورد بیست و هشت سال بیش نداشت ، و تا این زمان در تمام نبردهایش برضد دشمنان خود پیروز شده بود و حتی مجروح نیز نشده بود ، وخود را شکست ناپذیر میدانست .

باین جهت شکست چالدران در اخلاق و روحیه او اثرعمیقی گذاشت و غرور ونخوتش بنومیدی تبدیل گردید ، وپس از برگشت از میدان جنگ به **درجزین** رفت، و لباس سیاه در بر کرد وعمامه بر سرنهاد ، و بدستوروی سادات سیاه پوش گردیدند، و بر پرچم ها که برنگ سیاه بود کلمهٔ القصاص نقش کردند ، و خود او دراثرغم و اندوه بمیگساری پرداخت ،و برخلاف گذشته ازکشت وکشتار مرتدین خودداری نمود .

تمام شورش ها و اغتشاشات بدست سرداران قزلباش خاموش شد و از آنرو تا زمان مرگش وقایع مهمی درکشور رخ نداد ، و خود او در میدان جنگ شرکت نکرد ،ولی بطوریکه ذکر شد عثمانیان توانستند دیاربکر را متصرف شوند وعبیدالله خان ازبک نیز بلخ و قندهار راگرفت و به خراسان تجاوز نمود ، در حالیکه شاه بیشتر وقت خود را صرف شکار و میگساری مینمود .

در سال ۹۲۱ هـ - ۱۵۱۵ م شاه در تبریز صاحب فرزندی گردید و نام وی را **القاص میرزا** گذاشت ، در همین زمان امیر سلطان موصلو و دیو سلطان روملو حکمرانان **قاین** و بلخ شاه ایران را در تبریز ملاقات کردند و از بیکفایتی **زینال سلطان شاملو** حاکم خراسان شکایت نمودند و از قحطی سختی که خراسان را تهدید

سی کرد شاه را بازگو کردند. شاه اسمعیل **طهماسب میرزا**[1] پسر خود را بحکومت خراسان منصوب نمود و **امیر سلطان موصلو** را به للگی و **غیاث الدین محمد** را بسمت وزیری همراه وی نمود.

طهماسب میرزا در ماه ربیع اول ۹۲۲ ه - ۱۵۱۶ به هرات رسید و امیرخان موصلو بسبب کودکی وی زمام امور را بدست گرفت. شاه نیز بطرف **نخجوان** حرکت نمود و در آنجا فرستادگان شیروانشاه بحضور وی بار یافتند و وفاداری و دوستی وی را بعرض شاه رسانیدند، و بدستور شاه، **شاه حسین اصفهانی و جمال الدین محمد** بنزد شیروانشاه فرستاده شدند تا پیمانهای دوستانه شهریار ایران را برای ایجاد روابط حسنه باطلاع وی برسانند.

در ذی‌الحجه سال ۹۲۴ ه ۱۵۱۸ م شاه به اصفهان رفت تا تابستان را در آنجا بگذراند.

در سال ۹۲۶ ه ۱۵۲۰ م، اردوگاه سلطنتی در **سلطانیه** مستقر شد و در اینجا **شاه علی بیک الیاس اوا سلطان** حاکم عراق بشاه خبر داد که لشگریان عثمانی بطرف بغداد در حرکتند. شاه اسمعیل **دورمیش خان شاملو** و دیگر سران سپاه قزلباش را به بغداد فرستاد و شخصاً بجانب **بیستون** پیشروی کرد، و سپاهیان عثمانی بسبب مرگ سلطان سلیم خاک عراق را ترک گفتند.

شهریار ایران پس از شنیدن خبر حرکت عثمانیان بکشور خود، بطرف قم حرکت کرد و از آنجا عازم اصفهان گردید و مجدداً به ساوه رفت و نیروی قزلباش که به بغداد رفته بود بوی پیوست و شاه شخصاً در جشن عروسی شاهزاده **خانش خانم** دختر خویش با **امیر دیباج** به همدان آمد، و پس از انجام عروسی عازم **مراغه** شد، سپس در جشن عروسی دختر دیگر خود با **سلطان خلیل** پسر شیخ شاه شیروان شرکت جست و بعد برای گذراندن زمستان به نخجوان رهسپار گردید.

۱- طهماسب میرزا در ۲۶ ذی‌الحجه سال ۹۱۹ ه مارس ۱۵۱۳ در شاه‌آباد اصفهان متولد و ویرا ابوالفتح طهماسب میرزا نام نهادند.

در این زمان در خراسان چون طهماسب میرزا هنوز کودکی بیش نبود امیرخان موصلو نائب السلطنه بتحریک یکی از نزدیکان خویش غیاث الدین محمد را ازوزارت معزول و **امیر سمرقندی** را بجای وی گماشته و **ابوالفتح خان** را مشاور مخصوص نموده بود.

وزیر جدید با گرفتن مالیاتهای سنگین موجب شورش اهالی گردید، و این خبر بتوسط جاسوسان به امپراطوری عثمانی رسید. با دستگیری یکی از این جاسوسان در نخجوان معلوم گردید که تحریک نایب السلطنه بمنظور مخالفت با حکومت مرکزی است، **لذا** شاه نائب السلطنه را از خراسان فراخواند.

در همین زمان ازبک ها که هرات را تهدید می کردند، بابر را برآن داشتند با وجود مخالفت امیرخان موصلو قندهار را محاصره نماید. اما در بهار سال ۹۲۷ ﻫ ۱۵۲۱ م عبیدالله خان ازبک با بیست هزار سپاهی بقصد حمله به خراسان از رود **جیحون** گذشت، ولی امیرخان موصلو بمحافظت هرات که مورد نظر خان ازبک بود همت گماشت و در نتیجه ازبک ها شکست خوردند و به **ترکستان** برگشتند.

بفرمان نایب السلطنه غیاث الدین محمد زندانی شد و سپس بقتل رسید و سبب آن این بود که وی بشاه گزارشی داده بود که وزیر جدید بابر را تحریک بمحاصره هرات نموده است. شاه فوراً طهماسب میرزا را احضار و نائب السلطنه را از سمت خود معزول ساخت و **سام میرزا** پسر دیگرش را بحکومت خراسان منصوب نمود و بهمراهی **دورمیش خان** شاملو که نائب السلطنه او شده بود به هرات رفتند. ذی الحجه ۹۲۷ ﻫ نوامبر ۱۵۲۱ م. بابر بتقاضای دورمیش خان دست از محاصره هرات برداشت و بطرف **کابل** رفت و نائب السلطنه چند نفر را برای عرض تبریک بدربار بابر فرستاد، در حالیکه چند نفر از فرستادگان بابر وارد هرات شده و خبر سقوط قندهار را بدست وی گزارش دادند.

در اوایل زمستان ۹۲۱ ﻫ ۳ - ۱۵۲۲ م شاه اسمعیل وارد تبریز پایتخت خود گردید و بدستور وی در خراسان و فارس مکانهائی برای پناهندگان ترک اختصاص

داده شد. در ضمن سفیری برای خواستگاری دختر شیخ شاه شیروان بنزد او فرستادو شیخ شاه یکی از دختران خود را بعقد شاه درآورد و مراسم ازدواج خیلی با جلال و شکوه انجام شد بتاریخ ۹۳۰ ه ۱۵۲٤ م. سپس شاه اسمعیل بطرف شیروان حرکت نمود ولی در راه باو خبر رسید که شیخ شاه بدرود حیات گفته است و شهریار صفوی همینکه وارد شیروان گردید خلیل پسر شیخ شاه را بجانشینی پدر منصوب کرد، و بعد به **شکی** رفت و دیو سلطان روملو را بجای **بایزید** استاجلو بمقام صدارت تعیین کرد.

شاه اسمعیل دراین شهر بسختی بیمار شد، ولی از راه اردبیل به تبریز حرکت نمود، و در این شهر حالش بهتر گردید، اما هنگام عزیمت به پایتخت در **صائین کدوکی** در نزدیکی آذربایجان در سن سی و هشت سالگی وفات یافت نوزدهم رجب ۹۳۰ ه بیست و سوم مه ۱۵۲٤.

جمال الدین محمد مراسم تدفین بجای آورد وجسد شاه اسمعیل در جوار اجدادش در اردبیل بخاک سپرده شد، مدت حیات وی سی و هشت سال و دوران سلطنتش بیست و چهار سال بود. از وی چهار پسر بنام **طهماسب** میرزا ولیعهد **القاص** میرزا، **سام** میرزا و **بهرام** میرزا و پنج دختر **پری‌خان‌خانم**، **مهین‌بانو سلطانوم**، **فرنگیس خانم** و **زینب خانم**، **خانیش‌خانم**، بجای ماند.[1]

شاه اسمعیل در طول مدت سلطنت خود بر تمام دشمنان خود پیروز گردید، و مرزهای کشورش را از هر سو بسط داد، و مرزهای ایران رابحدود زمان شاهنشاهی ساسانیان رسانید، و فارس، عراق، خوزستان، کرمان، خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر جزو قلمرو شاهنشاهی صفویه گردید، و زمانی دیاربکر مرو و بلخ و قندهار را نیز تصاحب نمود و جزو قلمرو حکمرانی خود درآورد.

۱- یکی ازشعرای زمان تاریخ فوت شاه اسمعیل صفوی را در دوبیتی منظوم ساخته و گوید:

شاه گردون پناه اسمعیل — آنکه چون مهر در نقاب شده
ازجهان و ظل شدش تاریخ — سایه تاریخ آفتاب شده

نتیجه

دوران پرحادثهٔ زندگانی شاه اسمعیل و فعالیت های درخشان وی، باب جدیدی درتحولات تاریخی ایران باز نمود ، و با برقراری مذهب شیعه بعنوان مذهب ملی، بزرگترین ضربت مرگ بار را برپیکر اسلام وارد ساخت ، وی در تمام فعالیت هایش چه در داخل کشور برای برقراری وحدت ملی و سیاسی ایران و چه در خارج برای تثبیت قدرت سلطنت و صیانت کشور توانست خود را شخصیتی بارز ، سیاستمداری قابل و مرد سیاسی طراز اولی معرفی نماید ، و در حالیکه میتوانست مانند سایر شاهزادگان کوچک ایرانی برای خود حکومتی مستقل در داخل ایران تشکیل دهد بآن اکتفا ننمود ، و از تمام نیروی فعالهٔ ایرانیان که تا این زمان پنهانی وجود داشت استفاده برد و با این نیرو و کوشش مداوم و خستگی ناپذیر خود برای احیای مجد و عظمت دیرینه کشور خود قدم برداشت .

با حس تشخیص نیرومند خود در راه ایجاد وحدت ملی از احساسات ملی کمک خواست ، یعنی تمام عناصر مخالف با نفوذ بیگانگان را که در موقع لزوم برایش مفید واقع میشد بدور خود جمع نمود ، اگر از خشونت وسخت گیری وی خرده گیری شود بایستی وضع آن زمان را که خشونت از صفات عمومی و رایج بود در نظر گرفت و اگر نسبت بزبان و نژاد ایرانی که اساس ملیت ایرانی بود اهمیتی قائل نشد و طوائف ترک نژاد قزلباش را بر ایرانیان برتری داد و زبان ترکی را زبان رسمی دربار نمود و خودش بیشتر بزبان ترکی شعر گفت (در حالیکه زبان فارسی در امپراطوری عثمانی و هندوستان زبان ادبی و درباری بود و بیشتر بآن زبان چیز مینوشتند) از

این نظر بود که وی قدرت و عظمت خود را مدیون قبایل ترك و تاتارسی دانست که از کودکی پشتیبان وی بودند و نمی‌توانست دفعتاً دست آنها را از کارهای دولتی کوتاه کند و بتدریج است که در زمان شاهنشاهی صفوی اقتدار روز افزون این قبایل روبزوال می گذارد.

در حقیقت قبایل ترك برای شاه ایران ابزار و آلات کار بودند، چنانکه مذهب شیعه برای شاه‌اسمعیل وسیلهٔ اجرای مقاصدسیاسی برای برقراری وحدت سیاسی ایران بود. عظمت و بزرگی کارهای وی زمانی بهتر جلوه می کند که نتایج تاریخی آنرا بسنجیم.

نخستین نتیجه ای که بزودی معلوم شد تجزیهٔ قطعی دنیای ایرانی به سه قسمت مشخص بود که در نتیجهٔ برقراری شیعه از طرف شاه صفوی در ایران بوقوع پیوست و این سه قسمت عبارت بود:

۱- **ماوراء النهر** (گر چه نیز از دورهٔ ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو عملاً در اختیار حکومت ایران نبود شاه اسمعیل نیز موقتاً توانست آنجا را بتصرف درآورد.)

۲- **ایران امروزی**

۳- **کشور ترك نشین**

دو سرز جدید این سرزمین ها را ازیکدیگر مجزا می‌ساخت؛ یکی سرزمین ایران و توران (ماوراءالنهر)، دیگری مرزی که ایران را از امپراطوری عثمانی مجزا می‌نمود، یعنی در حقیقت این مرزهای جدید کشور شیعهٔ ایران را از دو کشور سنی مجاورخود مشخص می‌ساخت.

پیش از شاه اسمعیل پیروان هر دو طریقه در کنار هم و مخلوط با یکدیگر بزندگی خود ادامه می‌دادند، ولی قبولاندن مذهب شیعه بعنوان تنها مذهب رسمی، اوضاع اجتماعی وقت را در هم ریخت و آن سه کشور نو بنیاد را بر ضد هم

برانگیخت.

این جدائی مانع از بسط زندگی معنوی و فرهنگ ایران که سراسر دنیای قدیم را فرا گرفته بود گردید و در هر سه کشور این انحطاط فرهنگ و زندگی معنوی بخوبی مشاهده شد.

ماوراءالنهر: نیاز ببسط فرهنگ داشت تا بتواند خود را از قیود و آداب و رسوم بدویان فاتح ازبک نجات بخشد، و جدائیش از ایران تقریباً این کشور را از تمام برتری‌های تمدن ایرانی محروم ساخت و دو مرتبه بهمان حالت بربریت سوق یافت، بطوریکه پس از انقراض شاهنشاهی صفوی و دوران هرج و مرج ایران، روسها توانستند در اواسط دورهٔ قاجاریه این سرزمین را به آسانی ضمیمهٔ کشور پهناور خود نمایند.

مرز بین ایران و امپراطوری عثمانی: سرزمین ترک نشین که در زمان سلجوقیان بتصرف ترکها در آمده بود، در حقیقت مستعمره‌ای بیش برای ایرانیان نبود، و برای آنکه نفوذ فرهنگ و تمدن ایران در آنجا باقی بماند لازم بود که در تماس دائم با ایرانیان باشند. مرزهای جدید نه تنها فاصلهٔ جغرافیائی بود و دو کشور را از یکدیگر جدا می کرد بلکه در حقیقت سرز مذهبی بود که بعلت اختلاف مسلک و ایمان و عقیده از این پس هر گونه تماس فرهنگی و بسط نفوذ تمدن ایرانی در این سرزمین را غیر عملی می‌ساخت.

در حقیقت سیاست مذهبی شاه اسمعیل ضربهٔ مهلکی بر نفوذ فرهنگ و تمدن ایران در خاک عثمانی وارد مینمود و مدت چهار قرن بعدی زندگی معنوی و فرهنگی عثمانیها در انحطاط کامل بسر می برد.

ایران با تشکیل یک شاهنشاهی مقتدری در داخل کشور دو مرتبه مقام خود را در دنیای آنزمان بدست می آورد، ولی بسبب محصور شدن در بین دو کشور سنی ارتباط خود را با دنیای آنروزی قطع می کرد. سیاست شاهان صفوی برسیاست قطع رابطه با سنیان دور می زد، وروی همین سیاست بود که شهریار صفوی با سخت گیری هرچه تمامتر نسبت بسنیان رفتار می کرد، و این روش ضربهٔ بزرگی بفرهنگ و تمدن

ایران وارد می‌ساخت ، بخصوص که هدف سیاسی شهریاران صفوی هم مخالفت با امپراطوری عثمانی بود و قسمت اعظم از نیروی خود را در راه تبلیغات شیعه بکار می‌بردند ، و به نشر فرهنگ و تمدن ایران در آسیای صغیر توجه نداشتند.

مذهب شیعه اصولاً با تصوف وعرفان مغایرت داشت‌وتصوف و عرفان همان نیروی خلاقه ای بود که تا بحال موجب ترقی وبسط فرهنگ و تمدن ایرانی گشته، و در چندین قرن که ایران گرفتار هرج و مرج و زیر سلطهٔ بیگانگان بود موجب بقاء کشور شده بود . این نیروی خلاقه از این پس بسدی غیر قابل نفوذ برمیخورد و شاید هم فلسفهٔ استبدادی شاهان صفوی علاوه بر فکر مذهبی مانع هر گونه‌فعالیت فرهنگی‌در کشور می گشت ، بجز روش‌مکتبی[1] که با نبوغ ایرانی‌مغایرت و باتوسعهٔ افکار فلسفی‌و عرفانی نا سازگاری داشت . اما بایستی‌از نظر دور نداشت که زندگی فرهنگی ایرانی که دوران درخشندگی‌و عظمت خود را مدیون زمان مغولها بود در اواخر قرن پانزدهم رو بانحطاط گذاشته بود ، و قدرت صفویه نتوانست آنرا از این انحطاط حتمی‌نجات بخشد ، زیرا سیاست مذهبی فرمانروایان این‌سلسله ، نسبت به عثمانیان مانع از این کار بود . با مقایسهٔ این وضع با آنچه که در قرون جدید در دنیا بوقوع می پیوست ، شاید بتوان قسمتی از این انحطاط فرهنگی را مربوط به طرز تفکر و مفهوم‌فرمانروائی‌دانست که در مغز شاهان صفوی پرورش یافته وعاقبت تمام روح آنها را فرا گرفته بود .

برخلاف ایجاد انحطاط فرهنگی مذهب شیعه که بصورت مذهب ملی درآمده بود ، عامل اصلی وحدت ملی ایران جدید شد ، و این‌نیروی جدید بود که احساسات ملی را برانگیخت ، و اجازه داد که ایرانیان خود را از این هرج و مرجی که در قرن دوازدهم هجری در کشور پدید آمد ، نجات بخشند ، و بتوانند وحدت ملی را درقرن سیزدهم هجری - قرن نوزدهم میلادی بر بنیان مستحکمی استوار سازند ، و بدین

۱- تاریخ تمدن ، تألیف این جانب : تحولات علمی.

ترتیب ایران توانست در شرایط جدید روابط دیرین خود را با دنیای باختری‌ازسر گیرد ، این روابط نخست بصورت بازرگانی شروع شد و سپس به ارتباط فرهنگی تبدیل گشت .

ولی با تمام این تحولات ، دوران درخشان هنری زمان شاهنشاهی صفوی را نباید از نظردورداشت . در این‌دوره یک‌روش کلاسیک جدیدی بنیان گذاری‌شد، که درآن نبوغ ایرانی درخشندگی داشت و از عناصر تمدن های گذشتهٔ آسیا الهام می گرفت .

فهرست اسامی اشخاص

آ

الف

فهرست اسامی اماکن

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ل

م

ن

و

ه

ی

مآخذ فارسی کتاب

احسن‌التواریخ تألیف **حسن بیک روملو**
تاریخ سلطنت شاه اسمعیل صفوی و شاه طهماسب نسخهٔ خطی ، بریتیش موزئوم

احسن‌التواریخ تألیف **محمد فریدبیک**
بزبان ترکی ترجمهٔ فارسی میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی

احسن‌التواریخ (ذیل) تألیف **حسن بیک**
تاریخ تیموریان و صفویه نسخهٔ خطی ، کتابخانه ملی پاریس

تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون بزبان انگیسی ترجمهٔ فارسی

تاریخ ایران (تاریخ مغول) تألیف مرحوم عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۲

تاریخ جهان آراء نوشتهٔ ملاابوبکر تهرانی. نسخهٔ خطی، کتابخانه ملی تهران

تاریخ ترکستان (شیبانی) تألیف **محمدامین بن میرزازمان بخارائی**، نسخهٔ خطی
کتابخانه ملی پاریس

تاریخ تمدن تألیف نویسنده تهران ۱۳۳۸

تاریخ شاه اسمعیل از ابتدای سلطنت تا مرگ وی، بدون نام مؤلف، نسخهٔ خطی بریتیش موزئوم

تاریخ کرمان تألیف **احمد علی‌خان وزیری کرمانی**
بتصحیح دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی ۱۳۴۰

تاریخ سرزمین هند نگارش **علی اصغر حکمت** تهران ۱۳۳۷

حبیب‌السیر تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی مشهور به **خواندمیر** چاپ تهران

دیوان اشعار ترکی شاه اسمعیل اول متخلص به **خطائی** نسخهٔ خطی

روضة‌الصفا تألیف محمد بن خاوندشاه ملقب به **میرخواند**، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس

روضة‌الصفویه تألیف **میرزا بیک** بن حسن حسینی **جنابدی** ، نسخهٔ خطی بریتیش موزئوم

زندگانی شاه عباس اول تألیف نصرالله فلسفی تهران ۱۳۳۴

سرزمین‌های خلافت شرقی ، **لسترنج** ترجمهٔ **محمود عرفان**، انتشارات بنگاه ترجمه
و نشر کتاب

سلطنت شاه اسمعیل و شاه طهماسب تألیف **امیرمحمود** ابن **امیرخواند** نسخهٔ
خطی بریتیش موزئوم

سلسلة‌النسب صفویه تألیف **شیخ حسین** پسر **شیخ ابدال پیرزاده زاهدی** چاپ
برلین ۱۳۴۳ هجری قمری

شیخ صفی و تبارش تألیف کسروی رساله
طبقات سلاطین اسلام تألیف **استانلی لین پول** ترجمهٔ مرحوم اقبال ۱۳۲۲
عالم آرای عباسی (ذیل) متعلق به **اسکندر بیك منشی ترکمان** نسخهٔ خطی،
کتابخانه ملی پاریس
لب التواریخ تألیف **امیر یحیی بن عبدالطیف الحسینی قزوینی** نسخهٔ خطی ،
کتابخانه ملی پاریس
لشگرکشی به ایران تألیف **مقبل بیك** پاریس ۱۹۲۸
مجله دانشکده ادبیات تهران مقالهٔ چالدران نوشتهٔ نصرالله فلسفی سال اول شماره ۲
مجموعهٔ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران
گردآورنده : دکتر عبدالحسین نوائی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
مرآت العالم تألیف **محمد بختیارخان** تاریخ عموسی ، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ ملی پاریس
منشآت السلاطین نوشتهٔ احمد فریدون توقیعی معروف به **فریدون بیك**
در دوجلد ، چاپ استانبول ۱۲۷۴ هجری قمری
منشآت فارسی و ترکی حاوی مراسلات سلاطین صفوی وعثمانی ، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس

مآخذ خارجی

ARNOLD (T.W.).- The preaching of islam, a history of the propagation of the Muslim Faith. London, 1896.

AUJÉNE AUBIN.- Le chiisme et la nationalité musulmane. Revue du Monde Musulman, tome IV, année 1908. La perse d'aujourd'hui. Paris, 1908, in-16.

BAKER (Y.N.L.) Histoire des découvertes géographiques Paris.

BARBIER DE MEYNARD.- Dictionnaire géographique et historique de la Perse.

BERCHET.- La Republica di Venezia e la Persia. Torino, 1865.

BLANCHARD (Raoul).- La géographie universelle, Asie occidentale, tome VIII, Paris 1929.

BLOCHET (E).- Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale de Paris, 4 vol. Paris 1905-1934.

BOUVAT (Lucien).- L'empire mongol (2e phase) tome VIII-3 de l'Histoire du Monde sous la direction d'Eugène Cavaignac. Paris 1929, in-8.

BOUVAT (Lucien).-Essai sur la civilisation timuride. Journal Asiatique 1926, avril-juin.

BROWNE (E.G).- Literary history of Persia. 4 vol. Cambridge, 1929.

CAHUN (L).-Introduction à l'histoire de l'Asie. Turcs et Mongols des origines à 1405. Paris 1896, in-8.

CHAMPOLLION.-Histoire de la Perse, Paris 1959, in-8.

CHARDIN (Chevalier). Voyage en Perse et autres lieux d'Orient. 2 vol Paris 1883 in-18.

CHARRIERE (E). Négociations de la France dans le Levant. Collection des Documents inédits sur l'histoire de France, 4 vol. première série, Histoire politique, Paris MDCCXLVIII.

CHEVILLOT.- La grande défaite des Turcs par Saich Ismael Sophy, Paris 1581, in-8 pièce.

.-Copie des lettres du grand Sophy, roi des Perses, envoiees au roys très catholiques Despagne et de Hongrie, Paris 1580.

DARMESTETER.- Coup d'oeil sur l'Histoire de la Perse. Paris 1885. Les origines de la poésie persane. Paris. 1887 in-12.

DEFREMY.-Essai sur l'Histoire des Esmâïliens ou Batiniens dans Journal asiatique, 5e série, t. VIII, 1856.

DEMORGNY (G.).-Essai sur l'administration de la Perse dans la Revue du Monde musulman, tome XXIV, septembre 1913.

DENISON ROSS.- The early years of Shâh Esmâïl, fonder of the Safavi dynasty frome the journal of Asiatic Society. April 1896. London 1896.

DICTIONNAIRE.- universel d'Histoire et de Géographie par M.N. Bouillet, Paris 1908.

ENCYCLOPEDIA BRITANNICA.- 24 vol. London, 1768-1929.

ENCYCLOPÉDIE DE L'ISLAM.- 4 vol. Leiden 1913.

ENCYCLOPEDY OF RELIGION AND ETHICS.- Edited by J. Hastings, 12 vol., Edinburgh, 1908-1912.

ERSKINE.- A history of India under the tow first sovereignty of the house of timour. 2 vol. London 1854, in-8.

PITTARD (Eugène).- Les Races et l'Histoire. L'évolution de l'Humanité dirigée par Henri Berr. Paris, 1924, in-8.

GRENARD (Fernand).- Bâber fondateur de l'Empire des Indes, 1483-1530 Paris

FERTE (H).- La vie du Sultan Hussein Bây Qârâ de Khwândamir. Paris 1885, in-8.

GOBINEAU (C).- Les religions et les philosophies de l'Asie centrale. Paris 1928, in-8. Trois ans en Asie, 2 vol. Paris 1923, in-16.

GOLZIHER (I).- Islamisme et Parsisme, dans Revue de l'Histoire des Religions, tome LIV, 1901.

GULAM SARWAR. History of Shah ismaïl SAFAWI. Aligarh 1939

GROUSSET (R).- Histoire de l'Asie, 3 vol. Paris 1914, in-8.

HAMMER (J.F. von).- Histoire de l'Empire ottoman. 2 vol. Paris 1840, in-4.

HOUSSAY (Frédéric).- Les races humaines de la Perse. Bulletin de la Société d'Anthropologie de Lyon, juillet 1887.

HUBY (F).-La nouvelle conversion du roi de Perse. Angers 1601, 8 pièces.

IQBAL (S.M.).- The development of metaphysique in Persia. London 1908.

JOURDAIN.- La perse. Paris 1814, in-18.

KNOLLES (Richard).- The général history of the turks. London 1687, in-fol.

LE VTE DE LA JONQUIERE.- Histoire de l'Empire ottoman. 2 vol. Paris 1914.

LINDEN (H. van der).- Histoire de l'expansion coloniale des peuples européens. 2 vol. in-8. Bruxelles 1911.

DUBEUX (Louis).- La Perse. Paris 1841, in-8.

GUENOT (Lucien).- La Perse. Paris 1862, in-12.

MAJOR J.S. KING.- The taj or red cap of the Shi'ahs. The journal of the Royal Asiatic Society of great Britain and Island.

MALCOLM (Sir J.).- Histoire de la Perse. Traduction française, 4 vol. in-8. Paris 1821.

MASSÉ (H).- L'Islam. Paris 1930.

MINORSKY (V).- La Perse au XVe siècle entre la Turquie et Venise. Publication de la Société des Études iraniennes. Paris 1933.

NICOLAS DE KHANIKOFF.- Mémoire sur l'ethnographie de la Perse. Paris 1866, in-4.

NICOLSON (A).- Sufisme and his development, dans Journal Royal Asiatic Society January 1906.

PEUPLES ET CIVILISATIONS.- Les débuts de l'âge moderne. T. VIII Paris 1929.

.- Peuples et civilisaticns. La fin du Moyen-âge, tome VII, Paris 1931.

OHSSON (D).- Histoire des Mongols.

PREVOST (L'abbé).- Histoire générale des voyages. 80 vol. in-4. Paris 1745-1770.

RAFFNEL.- Résumé de l'Histoire de la Perse. Paris 1825, in-12.

RAPHAEL DU MANS (J.D).- Estat de la Perse en 1660. Publié par Ch. Schefer, in-8, Paris 1890.

REUVE DU MONDE MUSULMAN.- La situation politique de l'Iran. Tome XXVII, juin 1914.

RIEU (Ch.).- Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, 4 vol. London 1879-95.

RIGAUD (B).- La sanguinolente et cruelle bataille nouvellement obtenue par le Sophy, roi de Pers-, à l'encontre du grand Turc Sultan Selin. Lyon 1579, in-4 Pièce.

ROUSSEAU (M).- Notice historique sur la Perse ancienne et moderne. Marseille 1818, in-8.

SCHEFER (Ch.).- Christomathie persane. 2 vol. Paris 1885.

SENKOWSKI (J).- Supplément à l'Hisoire générale des Hunes, des Turcs et des Mongols. St Pétersbourg, 1824.

SIDI ALI REIS.- The travels and Adventurs. London 1899, in-16.

SYKES (S.P).- History of Persia, 2 vol. London 1930.

TAVERNIER (J.B.).- Voyage en Perse. Paris 1930, in-8.

TERCIER.- Mémoire sur l'origine de la dynastie des Sophis, en Perse, du nom de Kisilbach tiré de l'Académie Royale des inscriptions et belles lettres. Tome XXIV.

TEXEIRA.-Histoire des Rois de Perse. 2 vol. Paris, 1681, in-12.

TIELE (C.P).- The religion of the iraniens peaples. Bombay 1912 in-8.

TOYNBEE (Arnold).- A study of History. 3 vol. Oxford 1934, in-8.

TRAVERLS OF VENETIAN IN PERSIA.- Narrative of Italian travels in Persia in the XVe et XVIe century translated and edited by Charles Grey. London 1873, in-8 Hakluyt Society.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۶	ایران	ایران را
۶	۱۲	پیش	بیش
۹	۱۵	ملک‌دارای	ملک‌داری
۲۹	۲	مضمون	مضمون آن
۳۲	۲	عتمان	عثمان
۴۳	۱۰	پسرابن	پسر
۴۸	۷	لفط	لفظ
۵۷	۱۶	مامت	امامت
۱۰۱	۵	عالم	عام
۱۲۸	۱	ودا	با
۱۳۲	۶	کوچ دولان	قوچ دون (اغجدوان)
۱۷۴	عنوان	داخلی	خارجی
۱۵۷	۲۲	حسین	حسن
۱۶۹	۵	حسین	حسن
۱۷۳	۲	تجم	نجم
۱۷۴	۲۰	غروعلا	غرولا
۲۲۶	۱۲	به‌ایجاد	ایجاد
۲۳۶	۱۷	ماروئی	مارونی
۲۴۰	۱۷	به	با

فهرست قسمتی از انتشارات دانشگاه تهران

۱۱۰۳ - تقریرات جراحی عمومی (جلد ۱-۲) : الیس ، ترجمهٔ دکتر محمدعلی و علیمحمد میر ۹۰ ریال

۱۱۰۴ - ازدیاد فشار ورید باب : دکتر احمد فلسفی » ۸۵

۱۱۰۵ - فرهنگ واژه‌های نفت (جلد اول) : دکتر جلال‌الدین توانا » ۱۲۰

۱۱۰۶ - زمین‌شناسی عمومی : دکتر طاهر ضیائی و مهندس فریدون سرابی » ۹۰

۱۱۰۷ - روانشناسی بالینی : دکتر نوربخش ، دکتر معنوی ، دکتر نقش تبریزی » ۷۰

۱۱۰۸ - طریقهٔ تفکر و تحقیق : دکتر احمد علی‌آبادی » ۷۰

۱۱۰۹ - فن روانشناسی تجربی : دکتر مصطفی نجاحی » ۸۰

۱۱۱۰ - فرهنگ اسامی علمی گیاهان : دکتر محمد جواد میمندی نژاد » ۶۰

۱۱۱۱ - ادیان و مکتبهای فلسفی هند (جلد ۱-۲) : داریوش شایگان » ۱۳۰-۱۱۰

۱۱۱۲ - هیدروژئولوژی : دکتر علی اقبالی » ۱۰۰

۱۱۱۳ - اقتصاد عمومی (جلد اول) : دکتر علیمحمد اقتداری (دانشکدهٔ علوم اداری) » ۱۰۰

۱۱۱۴ - تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (جلد اول) : دکتر عسکر حقوقی » ۸۰

۱۱۱۵ - کتاب جراحی جهاز هاضمهٔ اطفال : دکتر صدرالدین لبوی » ۷۰

۱۱۱۶ - هیداتیدوز (بیماریهای هیداتی) : دکتر دارا عزیزی » ۱۳۰

۱۱۱۷ - علف کشها وامکان استفاده ازآنها درایران : دکتر حسین سپاسگزاریان » ۹۰

۱۱۱۸ - فتوسنتز : دکتر اسماعیل زاهدی » ۸۵

۱۱۱۹ - ساختمان و فیزیولوژی دستگاه گوارش : دکتر هوشنگ فرمند » ۱۰۰

۱۱۲۰ - فن بافت شناسی : دکتر مسلم بهادری » ۱۲۰

۱۱۲۱ - فیزیوتراپی : دکتر احمد برادران رضائی » ۱۰۰

۱۱۲۲ - مفردات پزشکی : دکتر مهدی نامدار » ۱۱۰

۱۱۲۳ - حسابداری بازرگانی : دکتر فضل‌الله اکبری (دانشکدهٔ علوم اداری) » ۱۲۰

۱۱۲۴ - اصول متغیرهای مختلط : دکتر افضلی‌پور » ۲۴۰

۱۱۲۵ - جراحی دهان و دندان : دکتر رضا مهران و دکتر مرتضی معین‌زاده » ۱۲۵

۱۱۲۶ - الکتروفورز : دکتر محمد مهدی افلاطونی » ۶۰

۱۱۲۷ - انواع مسمومیتها : دکتر هوشنگ رشید یاسمی » ۱۰۵